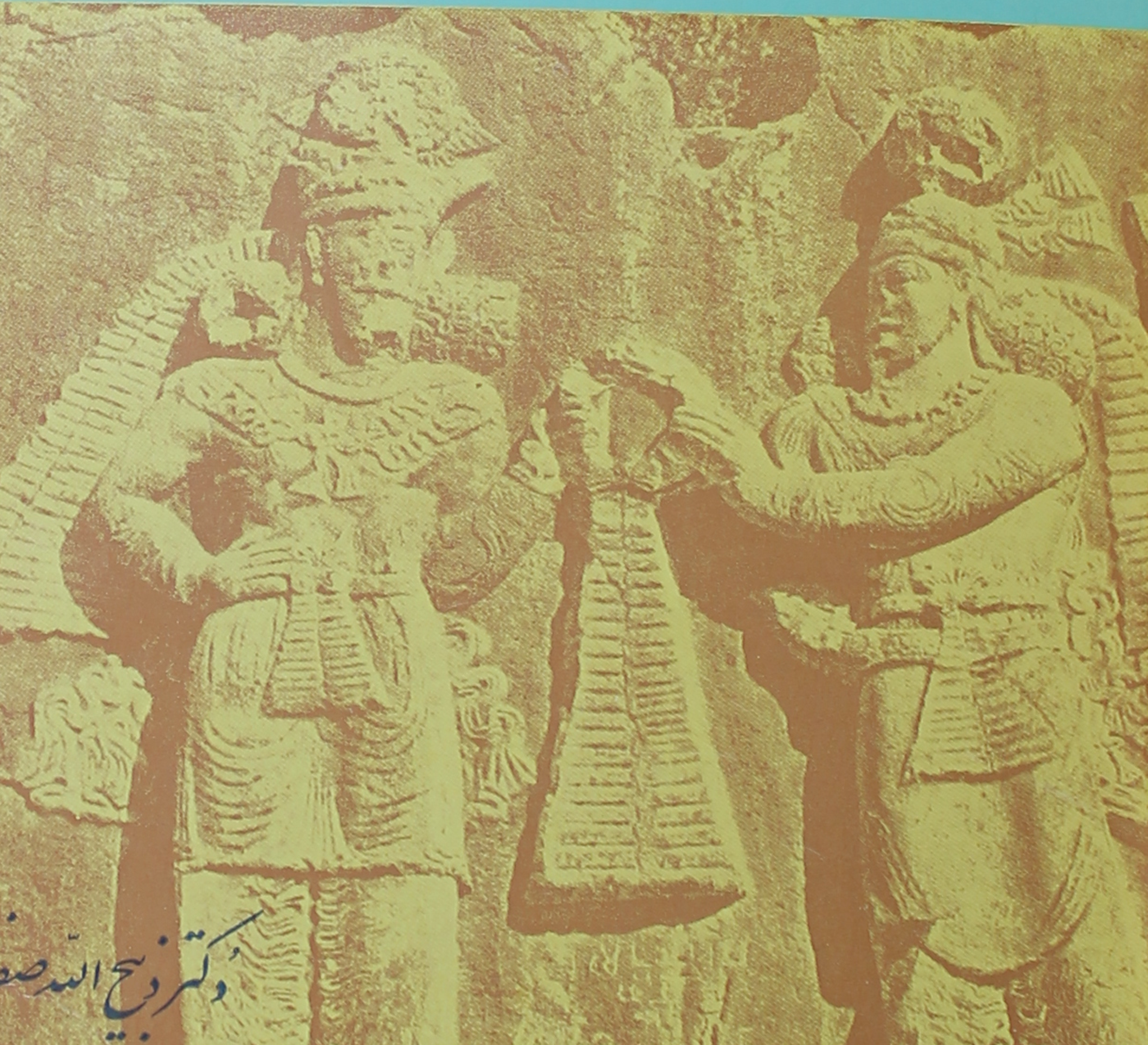
بیادگار جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران

و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران (آبان ماه ۱۳۴۶ هجری شمسی)

# آیینِ شاهنشاهیِ ایران



دکتر ذبیح الله صف

بیادگار جشن فرخندهٔ تاجگذاری اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران
و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران ( آبان ماه ۱۳۴۶ هجری شمسی )

دانشگاه تهران

# آیینِ شاهنشاهیِ ایران

دکتر ذبیح الله صفا

بمناسبت جشنهای فرخندهٔ تاجگذاری شاهنشاه آریامهر
وعلیا حضرت شهبانوی ایران
این کتاب از طرف دانشگاه تهران در سه هزار نسخه
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران بطبع رسیده است آبانماه ۱۳۴۶

بمناسبت جشنهای [illegible] تاجگذاری شاهنشاه آریامهر

و علیاحضرت شهبانوی ایران

این کتاب از طرف دانشگاه تهران در [illegible] نسخه

در چاپخانهٔ دانشگاه تهران بطبع رسیده است [illegible] ۱۳۴۶

# فهرست مطالب

## شاهنشاهان در سنن ملی و دینی ایرانیان

ص ۶۵–۱۴۰

## فرّ شاهنشهی

ص ۱۴۱ـ۱۶۲

## تاج و تخت شاهنشهی

ص ۱۶۳-۲۴۵

# آیین شاهنشاهی





تاج علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

# مقدمه

در ایام مسعودی که بنشر این کتاب همت می‌گماریم یکی از مهمترین وقایع تاریخی ایران در جریانست و آن اجراءِ مراسم باشکوه تاجگذاری اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران و علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی است که بمبارکی و میمنت و بنابر درخواست و انتظار چندین سالهٔ ملت ایران بحمدالله از قوّه بفعل می‌آید. جشنها و تظاهرات مسرت انگیز قاطبهٔ ملت ایران در برابر این خبر میمنت اثر نشانهٔ بارزیست از احساسات پاك ایرانیان در پیشگاه پدر تاجدار عزیز خود که همهٔ عمر گرامی را وقف رفاه و آسایش ملت و سربلندی و عظمت میهن نموده و آنی از کوشش و مجاهدت در راه ترقی و پیشرفت مملکت بازنایستاده‌اند.

تاریخ ایران هیچگاه خدمات پرارزش و بی‌نظیر شاهنشاه

آریامهر را فراموش نخواهد کرد زیرا این خدمات موجب بقاءِ ملت وقوام ملّیت ما و ترقی و پیشرفت بی سابقه‌ییست که آرزو و آرمان همهٔ علاقه‌مندان بمیهن بوده است.

حاصل و مفهوم این خدمات شگرف را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: کوشش برای بقاءِ ایران و مجاهدت برای ترقی و سربلندی ایرانیان؛ و اینست آنچه که باید بخط زرین بر اوراق تاریخ ایران و تاریخ سلطنت شاهنشاه بزرگوار ما ثبت گردد، و اینست آنچه در زوایای قلوب و خاطرات همهٔ ایرانیان میهن دوست و علاقه‌مند بمرز و بوم اجدادیشان ضبط خواهد شد.

عهد مسعود سلطنت شاهنشاه آریامهر با سخت‌ترین حوادث تاریخ حیات ملّی ما آغاز شد، و دشوارترین حوادثی را هم که ممکن بود برای این کشور پیش آید در سالهای پرغوغای جنگ دوم جهانی پشت سر گذاشت، و از موانع عظیمی که برای بقاءِ استقلال و ملّیت ما در گیرودار وقایع بعد از جنگ رخ می‌داد عبور کرد، و سپس بیک دورهٔ نورانی از ثبات و آرامش و اصلاحات و ترقیات پیاپی و پی‌ریزیهایِ عظمتِ حال و مستقبل وارد شد. در تمام ادوار این عهد مشعشع تنها درایت و کیاستِ شاهنشاهی و همت بلند و ارادهٔ خستگی ناپذیر ایشان بود که خطرها را برطرف و موانع را ناچیز و مهالك را بی اثر

کرد و آنگاه حیات ملی ما را از نامطلوب‌ترین وضع که مولود همان حوادث بود بهترین وضعی که امکان وجود برای ما داشته است مبدّل ساخت.

تنها عشق سرشار بمیهن و بملّت است که می‌تواند بکسی اینهمه نیروی فداکاری و کار ارزانی دارد و تنها یك استعداد خداداد و یك موهبت الهی است که می‌تواند اینهمه مورثِ اصابت رأی و حسن تدبیر و تفکّرات صائب و اندیشه‌های ثاقب گردد.

ما از برکت وجود چنین شاهنشاه بزرگی برخورداریم و در پرتو ذات و صفات عالیهٔ ایشان در راه ترقّی و تعالی سیر می‌کنیم و فریضهٔ همت ما حقشناسی و سپاسگزاری نسبت بکسی است که گرامی‌ترین دوره‌های حیات خود را صرف آسودگی و نام‌آوری ملّت و مملکت کرده است و آنچه امروز از احساسات قاطبهٔ ملّت ایران بمنصهٔ ظهور می‌رسد نشانه‌یی از همین حق‌شناسی و سپاسگزاری نسبت به راهبر عالیقدر خویش است.

دانشگاه تهران از میان همهٔ مؤسسات کشور سازمانی است که بیشتر و بهتر از همه از توجهات ترقّی‌خواهانهٔ شاهنشاه بزرگوار مان برخوردار شده است. این دانشگاه را که امروز در ردیف دانشگاههای بزرگ جهان قرار گرفته است همت عالیِ رضاشاه کبیر سردار رشید ایران

پی ریزی کرد و عنایات عالیهٔ آریامهر شاهنشاه بزرگ ایران آنرا در مراحل ترقی و تعالی سیر داد و بوضعی رسانید که امروز صاحب شعب و مؤسّساتِ متعدّدِ گوناگون شده و دوشادوشِ بزرگترین دانشگاههای معتبرِ جهان در طریق تعلیم و تحقیق پیش می‌رود.

کسانی که از نزدیك شاهد توجهات و عنایات شاهنشاه نسبت بکلیهٔ امور دانشگاه تهران، از مسائل مالی و ساختمانی گرفته تا توسعه و تکمیل آزمایشگاهها و کتابخانها، اصلاح و تکمیل برنامه‌ها و هم آهنگ کردن آنها با برنامه‌های بزرگترین دانشگاههای جهان، ترفیه حال دانشجویان و اندیشیدن دربارهٔ آنان، تشویق و ترغیب استادان بخدمات تحقیقاتی و تعلیماتی، توجهِ تام به پیشرفت امر ورزش در دانشگاه، اهداءِ زمین و اعانات نقدی، مساعدت برای افزایش اعتبارات و عوائد، و امثال این امور بوده اند بخوبی می‌دانند که این دستگاه بزرگ علمی تا چه پایه و مایه از عنایات و الطاف شاهنشاهی برخوردار گردیده و تا چه میزان مرهون اینگونه توجهات است.

دانشگاه تهران همواره در دشواریهای کار خود تنها ملجاء و پناهگاهی را که شناخت ساحت مقدّس شهریاری بود و هیچگاه ازین پیشگاه رفیع ناامید بازنگشت، بنحوی که باید اذعان داشت که آنچه دانشگاه تهران دارد و امروز بدان رسیده است مولود عنایات

وتوجهات خاصّ ذات شاهانه است وبس ، و این نیست مگر نتیجهٔ علاقهٔ شخص شاهنشاه دانش پرورِ ما بدانش و مطالعه وتحقیق و آشنائی باعلوم و فنون وتقدّم آن برای ساختن کشوری که بزودی باید درشمار ممالک پیش افتادهٔ صنعتی شناخته شود .

شهبانوی گرامی ایران علیاحضرت فرح پهلوی بپیروی ازهمین سُنَّتِ سَنیّهٔ شاهنشاهی ، دانشگاهِ تهران را همواره مرهونِ مراحم عالیهٔ خود می دارند و درتشویق دانشگاهیان از ابرازِ عنایت و مرحمتِ بزرگوارانه دریغ نمی فرمایند . نظر بتحصیلات عالیه‌یی که علیاحضرت شهبانوی ایران درمدرسهٔ عالی هنرهای زیبای پاریس فرموده ، وباتوجه بخدماتِ گرانبهائی درحمایت وترویج هنر ونگاهبانی ونشر فرهنگ ایرانی ، وعنایتِ خاص بخدمات وسیع اجتماعی ، وحمایت از نویسندگان و مؤلّفان انجام داده‌اند ، درجهٔ دکترای افتخاری در هنرهای زیبا از دانشگاه تهران بحضور مبارکشان تقدیم شده واین رابطهٔ علمیِ ذاتِ شریفشان به‌دانشگاه تهران که مایهٔ سربلندیِ دانشگاهیانست ، مُمِدِّ عنایاتِ ایشان باین مؤسسهٔ علمی گردیده است .

در برابر این الطاف بیکرانِ شاهنشاهی ، دانشگاه تهران وظیفهٔ قطعی خود می‌داند که کوششهای خویش را در راه آشنا کردن جوانان بعلوم وفنون ، و مهیّا ساختن آنان برای وصول به‌هدفهای

فنّی انقلابِ شاه ومردم، واعتلاءِ فرهنگ وهنر ایرانی، همراه قلوبی که ازمهرشاه آکنده است، به پیشگاه مقدّس ملوکانه بعنوان ارمغان وهدیه‌یی معنوی تقدیم دارد وازین راه مبیّنِ احساساتِ پاک وبی‌شائبه‌یی باشد که اکنون ازجانبِ عموم دانشگاهیان بمناسبتِ این ایام فرخنده نثارتاج وتخت کیانی می گردد.

کتابِ حاضرهم یکی ازنشانه‌های این احساساتِ پاک ملّی است که به احترام سنن دیرینِ نیاکانِ ما در تعظیم و تکریمِ مقام شاهنشاهی بدستور دانشگاه تدوین وتألیف شده واینک به‌پیشگاهِ مقدّس شهریاری و بملّت بزرگ ایران، که مانندِ ما دانشگاهیان نسبت بشاهنشاه عظیم الشأنِ خود عشق می ورزد، تقدیم می گردد.

درین کتاب دربارهٔ تاریخ شاهنشاهی ایران از روزگارانِ قدیم تاعصر حاضر و کوششهایی که ملّت ایران در راهِ حفظِ آیینِ شاهنشهی در نشیب و فرازحوادث بکار برده‌است، وهمچنین درباب کلمهٔ شاه وپادشاه وشاهنشاه درادوار مختلف، وریشه‌های این کلمات در زبانهای قدیم ایرانی، ودرموضوع فرّ کیانی، وراجع به‌آداب وسنن ملی ودینی دراین موارد، ونیز دربارهٔ تاریخ تاج وتختِ کیانی ومراسم تاجگذاریِ پادشاهانِ ایران در دوره‌های پیش از اسلام و اسلام، و موضوعاتی ازین قبیل سخن رفته است تا نشان دهد که آنچه از احساساتِ

پاك و بی‌شائبه که ما امروز نسبت بشاهنشاهِ عالیقدرِ خود و نسبت به بزرگداشت تاج و تختِ شهنشاهی داریم سنن و آدابی است که از نیاکانِ بزرگوار ما بیادگار مانده است و ما که فرزندان و میراث دارانِ آن آزاد مردانیم باید در حفظ این سنّتها و آداب ملّی کوشا و ثابت قدم باشیم.

رئیس دانشگاه تهران

**دکتر جهانشاه صالح**

# آغاز سخن

آبانماهِ امسال برای ملّتِ ایران با دو بشارت وفال نیک همراهست:
جشنِ میلاد و جشن تاجگذاری پادشاهِ ترقّیخواهِ بزرگوارِ ما اعلیحضرت
محمد رضاشاه پهلوی آریامهر شاهنشاهِ ایران.

مقام و منزلتِ شاهنشاه آریامهر در تاریخ ایران بدرجه‌یی از
رفعت است که وجودِ پرثمرِ ایشان را فقط با عدهٔ معدود و انگشت شماری از
شاهنشاهان بزرگ گذشته می‌توان مقایسه کرد، آنهم فقط با شاهنشاهان
ایرانی نژادِ پاک نسبی که تمامیِ همّ خود را مصروفِ بسط عدالت و ایجاد
تشکیلات و قوانین مملکت داری کرده و از خود نام نیک جاویدان
در تاریخ ایران و خاطرات ایرانیان باقی گذاشته‌اند.

بسیار کمند شاهنشاهانی که توانسته باشند در سخت ترین
مواقع و تاریکترین ادوار تاریخ ایران مانند شاهنشاهِ ما مهالك

گوناگونی را با تدبیر و درایت پشت سر گذارند و ملّت خود را از مشکلات بزرگی که در کمین حیات او نشسته بود رهایی بخشند، و نه تنها باین خدمت بسیار شگرف و بزرگ اکتفا نکنند بلکه بپردازند بدوراندیشی های طولانی و بارآور دربارهٔ سرنوشت آیندهٔ ملّت خود، وسرنوشتِ نسلهای متعاقبِ متعددی که بعدها خواهند آمد واز ثمراتِ این دوراندیشی های مدبّرانه برخوردار خواهند شد.

ای بسا رادمردانی که کوشش‌های ایشان فقط بنجات ملّت ایران از دشواریهای زمان منحصر بود، وای بسا تاجدارانی که خواستند ولی توفیق نیافتند که در ذهن این ملّت کهنسال بزرگ خاطراتی فراموش ناشدنی از خدمات بجای گذارند. چرا؟ زیرا سرّ مملکت‌داری فقط نگهبانی موقت یك ملّت برای درهم نریختن مبانی زندگانی او نیست، وبعبارت دیگر مملکت‌داری منحصر بآن نیست که کشوری را از سقوط آنی نجات دهند ویا تنها بادامهٔ سنتهای نیاکان، خواه خوب وخواه بد قناعت ورزند، ویا در ادارهٔ امور به محدوده‌یی از زمان ومکان بسنده کنند، بلکه راز کشورداری اندیشیدن بحال وآیندهٔ ملتی است که از انوار تدبیر پادشاه و راهبر خود برخوردارست. ولی فقط همین تفکر دربارهٔ حال وآینده کافی نیست زیرا این تفکر فقط وسیله‌ییست برای آگاهی از نقائص ویا توجه بمبانی بقاءِ حیات ملّی؛ اهمیت واقعی

کار دریافتن و اندیشیدنِ تدابیریست که موجب نجات و رفاه نسلهای کنونی و مستقبل و بقاء و حتی ازدیادِ قدرت آنها از جهات گوناگون اجتماعی واقتصادی و سیاسی باشد و چنین کارِ دشواری ساختهٔ هردستی و پرداختهٔ هر مغزی نیست.

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مردانِ کاردیدهٔ اندیشه‌مند و صاحب ارادهٔ قوی و اطلاعات وسیع و سرعتِ عمل و اصابت رأی لازمست تا از عهدهٔ چنین کاری شگرف برآیند، وشاهنشاه آریامهرِ بزرگ چنین راهبر متفکّر و مدبّری هستند که همهٔ جوانبِ عظمت را درخود گرد آورده و بحقّ و واقع شایستهٔ تکریم و تعظیم ملّت خود شده‌اند.

نسلهای آیندهٔ ملّتِ ایران که با بی طرفی محض بتاریخ گذشتهٔ خود نگاه خواهند کرد چنین قضاوتی را که من امروز دربارهٔ شاهنشاه آریامهر می کنم بآسانی درخواهند یافت و متوجهِ کُنهِ مقصودِ من از آنچه گفته‌ام خواهند شد. بیائیم بگذشته برگردیم و وضعی را که ایران از یک قرن و نیم پیش تا چندسال گذشته داشته‌است مطالعه نمائیم وآنوقت بی‌طرفانه ملاحظه کنیم که در یک مدّت طولانی با چه وضع ظلمانی مواجه بودیم و امروز در چه حالی هستیم و اقداماتی که درجریانست چه شعشعهٔ نورانی بوضع فردای ما خواهد داد. چرا این مدّت طولانی را

برای مقایسه باوضع امروز برگزیده‌ایم؟ زیرا این مدّت دوره‌ییست که دنیا باگامهای بسیار سریع در حال پیشرفت بودوما درقسمت بزرگی ازین دورهٔ ممتد درخوابِ خرگوشی فرورفته وسرگرم مطالبی شده بودیم که دنیای مترقی مدّتها آنهارا پشت سر گذاشته وبدستِ فراموشی سپرده بود؛ ویاچنان از گذشتهٔ پرافتخارخودواز آیندهٔ پرمسؤلیّتی که‌داشتیم غافل مانده‌بودیم که حتی حقوقِ حقّهٔ ما درعالم دستخوش اغراض وزور وفشار دیگران قرار گرفته‌بودوما همچنان آرام وخموش برجای نشسته ومنتظر حوادث بودیم.

درقسمت بزرگی ازین دورهٔ طولانی، که عصرِ ترقی وپیشرفت عالم غرب بود، ماباصرار وابرام زیادهمهٔ سنّتهای تحمیلی را که‌نیاکانِ ما ازدورهٔ ایلغارهای گوناگون باکراه پذیرفته بودند نگاه داشتیم ودر حالی که ملتهای بزرگ صنایع وحِرَفِ مختلف را بسرعت برق بپیش می بردند ما مدهوش و بی‌خیال نشسته و شاهد آن بودیم که چگونه اجتماع و اقتصادِ ما در زیرفشارِ پیشرفتهایِ اجتماعی و اقتصادیِ عالم بقهقرا سیرمی‌کندومارا باخود بنیستی می‌کشاند.

نباید تقصیر آن انحطاط روزافزون را بر گردنِ ملّت ایران نهاد زیرا کتابها وروزنامها واشعار ومقالات ونمایشنامها وخطابه‌های انتقادیِ روشن‌بینان ایرانی، از اواخر عهد استبدادِ کبیر تا کودتایِ

رضا شاه کبیر، و بعد از آن از سال ۱۳۲۰ یعنی از دورهٔ کشیده شدنِ ایران بجنگ دوم جهانی تا سال ۱۳۳۲ که سال رهائی ایران از هرج و مرجِ داخلی و شروع بکار جدّی تحت هدایت و سرپرستی مدبّرانهٔ شاهنشاه آریامهر است، همگی نشان از آرزوهای ملّت ایران برای رهائی از اِدباری می‌دهد که دامنگیر او شده بود ولی کسی از طبقهٔ حاکمه نبود که دستِ همت بر کمر زند و او را ازین اِدبار رهائی بخشد و از تیرگی جهل و فقر و فلاکت بیرونش آرد.

در سراسر این مدّت طولانی فقط دو دستِ توانا، که از آستین غیب بیرون آمد، بطرف ملّتی که در گرداب غوطه می‌زد، دراز شد و او را از ورطهٔ هائلی که می‌خواست بحیاتش خاتمه دهد، بیرون کشید: دستِ توانای سردارِ رشیدِ ایران رضاشاه کبیر و دستِ نیرومند و پرعطوفت فرزندِ نامدارش محمد رضاشاه پهلوی شاهنشاه بزرگِ ما. این هر دو چهرهٔ تابناك تاریخ ایران هنگامی برروی ملّت ایران لبخند مهر گشودند که این ملّت کهنسال آخرین دقایقِ حیاتِ طولانی خود را می‌گذراند و برلب پرتگاهِ فنا ایستاده منتظر سقوط بود.

هنگامی که شاهنشاه آریامهر اریکهٔ سلطنت ایران را بوجود خود مزیّن می‌فرمودند ایران از شمال و جنوب عرصه گاهِ جولانِ بیگانگان بود و ما می‌بایست تاوانِ چند سال آسایش و رفاه و پیشرفتی را که در

ظِلِّ ظَلیلِ رضاشاهی بدان رسیده بودیم بدهیم. دسایس خارجیان وگرفتاری پایان‌ناپذیر دولتهایی که هر روز خود را با نغمه‌یی نو همسازو هم آواز می کردند، وفرصت جویی هرج ومرج طلبان وعوام فریبانی که سامانِ کارِ خودرا دربی‌سامانیِ کارِ ملّت می‌دیدند، عرصه را بر ایرانیان تنگ کرده بود.

تنها لنگرِ کشتیِ طوفان‌زدهٔ ایران در این تلاطمِ حوادث تدبیرِ شاهنشاهِ بزرگِ ما بود که با کیاست و سیاستِ مدبّرانه و مقرون بدوربینیِ خود توانست تا آنجا که ممکن بود ازشدّتِ لطماتِ امواجِ حوادث بکاهدومارا درگیرودارِ مشکلات از افراطها وتفریطها حفظ کند و بااحاطهٔ کامل بسیاستِ عمومی جهان منافع ملّی را نگاهبانی و حراست نماید ونگذارد که‌استقلال ایران یکباره طعمهٔ‌شدائدروزگار گردد وراه نیستی سپَرَد.

درآن ایّام سرانِ کشورهای بزرگ وخبرنگارانِ جرائدِ خارجی وسیاستمدارانِ بزرگی که در ایران وبیرون از ایران افتخارملاقات با شاهنشاهِ ما را می یافتند ازهوش سرشار و کیاست و تدبیر و وسعت اطلاعات و میهن‌پرستی شاهنشاهِ جوانِ ما همواره باشگفتی واِعجاب یاد می کرده ونظرهای عالی ایشان را تأیید می‌نموده‌اند.

زمان گذشت وعاقبت کشتیِ طوفان‌زدهٔ حیاتِ ملّیِ ما بناخدایِ

راهبرِ عالیقدرمان در پاییز سال ۱۳۳۲ بساحل آرامش رسید. روشن بینان و میهن دوستانی که در آن ایّام افتخار شرفیابی بحضور نجات دهندهٔ ایران از هرج و مرج مُزمِن داشتند ناظر بودند که شاهنشاهِ ترقیخواه باچه علاقهٔ سرشار و چه محبّت و صمیمیتی نسبت بملّتِ خود نظرهای اصلاح طلبانهٔ خویش را اظهار می‌دارند و در سالهای بعد همگی شاهد و ناظر بوده و هستیم که این نظرهای عالیِ اصلاح طلبانه باچه مهارت و قدرتی در حالِ اجراست.

امّا پیداست در کشوری که طبقاتِ معیَّن از قرنهای پیش منافع خود را در استحصال از رنجها و زحماتِ اکثریت مردم می‌دیدند، حاضر نبودند بدین آسانی دست از آن سودهای بی‌کران بردارند و به افکار انقلابیِ راهبر ترقیخواهِ ایران تن در دهند. مگر شاهنشاه ما چه می‌خواستند و چه اندیشه‌هایی در سر داشتند؟ مطلب روشن است، آنچه ایشان می‌خواستند و عاقبت هم بدان عمل کردند اینها بود:

رهانیدنِ رژیم دموکراسی ایران از هرج و مرج و تصرّفات و دخالتهای عناصر مرتجعِ سودجو.

رهانیدنِ اکثریتِ ملّت از جهل و بیسوادی و آشنا کردنِ آنان باوضع دنیای پیشرفتهٔ معاصر.

رهانیدنِ طبقهٔ کشاورز یعنی اکثریتِ قاطع ملّتِ ایران از کار

مداوم و کُشنده برای یکعدّه مردم استثمارگر یا نانخوارگان بیکاره که
می‌خواستند تادنیادنیاست بر دوش مردم سوار باشندو از نیروی زانوان
وبازوانِ آنها برای پیش رفتن وزیستن وبیشتر زیستن استفاده کنند.

رهانیدنِ طبقهٔ کارگر از کارِ بدونِ پشتوانهٔ پیری وروزگارانِ
زمینگیری و بیکاری.

رهانیدنِ نیمی از ملّت، یعنی زنانِ ایران، از رسوم وآداب مُنحَطّهٔ
قرون وسطائی.

رهانیدنِ مردم از بیماریهای گوناگون که محصول ضعف بهداری
وعدم بهداشت بوده است.

رهانیدنِ ایران از احتیاج مبرم بخارج در همهٔ مسائل فنّی وصنعتی
وحتّی کشاورزی، وبعبارت دیگر صنعتی کردنِ ایران ومکانیزه کردن
زراعت در این سرزمین نعمت خیز.

آشنا کردنِ ایرانیان بخدمات وتعاون اجتماعی و کوشش برای
بهتر زیستن و بیشتر زیستن.

رهانیدنِ سنن وآداب ایرانی و هنرهای ملّی از فنا و اضمحلال.

تشویق وترویج تعلیمات عالیه وتقویت وافزایش دانشگاههای
کشور که مبداءِ همهٔ ترقیات نسلهای آیندهٔ ما خواهند بود.

برخوردار کردنِ ایران از تساوی حقوق سیاسی در برابر همهٔ

ملّتهای جهان .

اعتلای نام ایران درجهان و رسانیدنِ آن بمقامی که شایستۀ گذشتۀ پر افتخارِ آنست .

اینها و امثالِ اینها بود اندیشۀ شاهنشاهِ جوانی که حاصل همۀ تحصیلات و مطالعات و تجارب خودرا ، که در گیرو دار حوادث بدست آورده بود ، می خواست در اختیارِ ملّت خود قرار دهد . این گفتارِ شاهانه فراموش شدنی نیست که چند بار فرمودند : سلطنت کردن بر ملّتی فقیر و بی سامان افتخاری ندارد . بلی شاهنشاهِ ما با همین اندیشۀ عالی کوشیدند که عوامل فقر و نابسامانی را ازین ملّت دور کنند و تمام همّ ایشان بعد از فرونشستن هرج و مرجهای دورۀ جنگ دوم جهانی و متعاقبِ جنگ جهانی مصروفِ همین فکر بوده است ، یعنی ساختنِ ملّتی غنی و ثروتمند و مرفّه برای آنکه سلطنت کردن بر آن مایۀ افتخار ابدی باشد .

همواره درسرراه چنین فکرهای عالی موانع بیشماری از داخل و خارج وجود داشت و دارد ، اما از قدیم گفته اند که : « همتِ مردان کوهها را از ریشه می کند » . آری ، همت شاهنشاهِ ما همۀ موانعی را که پیش پای مقاصدِ عالیۀ ایشان قرار گرفته بود باتدبیر و کیاست از میان برداشت و همچنان مردانه و بی تردید پیش رفت .

در این گیر و دار بود که ملّت ایران، یعنی قاطبهٔ ملّت، آن اکثریتِ بزرگی که از بسیاری نعمتها محروم مانده بود، بعمق اندیشه‌ها و اقداماتِ اصلاح طلبانهٔ شاهنشاهِ روشن‌بین خود پی برد و با ایشان درخواستن حقوقی که در طول چندین قرن زیر خاکستر فراموشی نهفته شده بود هم آواز گردید. انقلابِ شاه و مردم ازین هم‌آهنگیِ اندیشهٔ شاه و مردم نشأت کرد، انقلابی که در نوع خود در جهان بی‌نظیرست، انقلابی که خلافِ همهٔ انقلابهای دیگر از مرتجعینِ سیاه خونی بر زمین نریخت اما برای ابد آنها را سَرِجایِ خود نشاند، انقلابی که بآرامش گذشت اما نتایجی بشگرفیِ بزرگترین انقلابات جهان ببار آورد، انقلابی که بدونِ برهم زدن مبانی حیاتِ ملّی و یا درهم شکستن سنن وآداب ملّی و یا فروریختن بنیادِ خانوادها زندگانیِ اجتماعی و اقتصادی ملت ایران را بنحو بی‌سابقه‌یی در مراحل جدیدِ تحوّل و تکامل وارد ساخت.

در روزهای سرد زمستانِ سال یکهزار و سیصد و چهل و دو، هنگامی که طبقات وسیعی از ملّت ایران باپادشاه خود هم‌آواز و هم‌قدم بطرف روزهای گرم ِپیشرفت و ترقی گام برمی‌داشت، کمتر کسی می‌توانست منتظر این همه نتایج شگرف در مدّتی چنین کوتاه باشد.

در نتیجهٔ این انقلاب کسانی که قرنها مانند ماَملکِ زمین‌داران باهمهٔ مستملکات آنان خریده و فروخته می‌شدند، و در همان حال حاصل

کوششهایِ مداوم خود را دودستی تقدیم صاحبان خود می‌نمودند، اکنون صاحب زمین وصاحب شخصیت اجتماعی، آزاد وارباب خود وحاکم برسرنوشت خود شدند؛ تمام امکانهایِ دستگاههای دولتی واجتماعی برای پیشرفت آنان در کارهای زراعی بکار رفت، سپاهیِ بهداشت برای پیش‌گیری ازبیماری او وخاندانش ویا برای درمانِ او وفرزندانش تادرِخانهٔ او پیش‌رفت، سپاهیِ دانش تاکومهٔ او برای باسواد کردنِ وی وآگاه ساختن او از ترقیات جهان معاصرش جلو آمد. دنیای او عوض شد، دیگر او در دنیای اسارت وبردگی بسر نمی‌برد، دیگر او در قید بندهائی نیست که از قرون خالیه برایش بمیراث گذارده بودند وچنین می‌پنداشت که همان بندها را باید همراه اشك وآه بپای فرزندان خویش فروبندد. اینست آن عبادتی که سخن‌سرای متفکّرِ ما سعدی گفته‌است، عبادتی که منحصر بخدمتِ ابناءِ نوع است ونه چیز دیگر.

زنانِ ما را سنن ورسوم قرون وسطائی در وضعی نگاه‌داشته‌بود که تقریباً از همهٔ مزایای اجتماعاتِ پیش‌رفته محروم بودند. ای بسا کسان درمیانِ آنان بودند که بمدارج بلندی از دانش ارتقاء جسته وتمام زندگی خود را وقف خدمات اجتماعی و تربیتی کرده بودند اما حتی این طبقهٔ فاضل ونیکوکار هم ازحق انتخاب کردن وانتخاب شدن

و اظهارنظر درسرنوشت زندگانی خانوادگی خود و بسی از حقهای دیگر محروم بود. انقلاب شاه و مردم این محرومیتِ مزمن تاریخی را از زنانِ ایرانی دور کرد و بهمین سبب ما امروز شاهد فعّالیتهایی از جامعهٔ نسوانِ ایران هستیم که مارا بیاد پیش رفته‌ترین اجتماعات عصرحاضر می‌افکند و بما نوید می‌دهد که عموم مادران فردای این کشور بهمانگونه همدوش پدران فردای ما در کارهای گوناگون علمی و اجتماعی و اقتصادی سهیم خواهند بود که امروز در ممالك پیشرفتهٔ عالم مشاهده می کنیم.

انقلابِ شاه و مردم بهمان میزان که تعمیم تعلیم و تربیت و مبارزه با بیسوادی و جهل را درین کشور میسر ساخت بهمان حدّ هم در مبارزه با فساد و بر انداختن ریشه‌های آن و در تأمین بهداشت عمومی و در توسعهٔ عدالتِ اجتماعی و در پی ریزی سیستم بیمه‌های بزرگ عمومی و نظایر این امور که شرح و توضیح همهٔ آنها درین گفتار مختصر میسر نیست مؤثر واقع شد.

توسعهٔ فعّالیتهای اقتصادی و صناعیِ کشور، علی الخصوص رفع نیازمندیهای صنعتی، و ترویج صنایع گوناگونِ بزرگ و کوچك با طرح نقشه‌های مدبّرانه، و دست زدن بصنایع سنگین و پر خرجی از قبیل ذوب آهن، ذوب فلزات دیگر، احداث کارخانهٔ ماشین سازی، ایجاد صنایع بسیار مهم پتروشیمی، توسعهٔ صنعت نفت، استحصال

از گاز طبیعی، افزایشِ بی نظیرِ نیروی برق، جلب سرمایه‌های خارجی در ایجاد صنایع کوچك و بزرگ، تشویق سرمایه‌دارانِ داخلی بایجاد صنایع گوناگون وغیره وغیره همه اقداماتی هستند که درین چند سال اخیر ومخصوصاً بعد از انقلابِ شاه ومردم بهمّت شاهنشاهِ بزرگِ ما وفقط براهنمائیِ ذات خطیرشان حاصل شده است.

این همه اقدامات در مدّتی باین کوتاهی در حوصلهٔ آرزو و انتظار هیچیك از ترقی خواهانِ ایران، حتی تندروترینِ آنان، نمی گنجید. هیچکس تصور نمی کرد کشوری که تا چند سال پیش حتی محتاج ساده‌ترین کنسروهای اغذیهٔ خارجی بود امروز دارای صادرات مهمی از مصنوعاتِ فنّی مختلف خود بکشورهای همسایه باشد و در اندیشهٔ آن بیفتد که در کشورهای دیگر جهان برای خود بازارهای وسیع و بزرگ فراهم آورَد.

احداثِ سدّهای متعدّد در اطراف و اکناف کشور، توسعهٔ سیستمِ آبیاری برای ترویج زراعت، ایجادِ جنگلها در سراسر این مرز و بوم که از هرچیز بیشتر بدرخت و آب احتیاج دارد، نگهبانی و توسعهٔ جنگلهای طبیعی، توسعهٔ بی سابقهٔ شبکهٔ راهها و اُتوروُتها و امثال این امورِ متعدّد همگی از اقداماتی هستند که جز حیرت و شگفتی در مطالعه کنندهٔ دقیق چیزی بجای نمی گذارند.

چگونه می‌توان کشوری را در مدّتی بدین کوتاهی چنین بسرعت بجلو برد ؟ این سؤالیست که غالباً از ذهن مردم روشن بین و مطلع از همهٔ جوانبِ امور می‌گذرد. واقعاً چگونه می‌توان بدین سرعت این همه کار را انجام داد ؟ جواب روشنست : با عشق ، اندیشه ، تدبیر ، طرح نقشه‌های عاقلانه ، کارِ مداوم خستگی ناپذیر و با همت انعطاف ناپذیر ، یعنی با خصائلی که بحمدالله همگی در شاهنشاهِ ما جمع آمده است.

حالا برگردیم بوضعی که از آغاز قرن نوزدهم تا میانهٔ قرن بیستم ، مصادف ، با مهمترین دورهٔ تحوّلاتِ صنعتی و اقتصادی جهان داشتیم ، و وضعی که امروز داریم ، و وقتی که این دو وضع را بی طرفانه و با مطالعهٔ دقیق با یکدیگر مقایسه کنیم آنوقت بآسانی بر میزانِ اهمیت و ارزش اقداماتی که شاهنشاهِ بزرگِ ما در مدّتی بدین کوتاهی انجام داده‌اند واقف می‌شویم و همین وقوف است که ما را از منزلت و مقام این مردِ بزرگ و این چهرهٔ درخشانِ تاریخ ایران مطلع می‌سازد و سخن نویسندهٔ این سطور را ثابت می‌نماید که مقام و منزلتِ شاهنشاه آریامهر را فقط با عدّهٔ معدودِ انگشت شماری از شاهنشاهانِ بزرگ گذشتهٔ ایران می‌توان مقایسه کرد.

شاهنشاهی که کشورِ خود را از مهالک بزرگ نجات بخشید ،

از تجزیهٔ آن جلوگیری کرد، وضع اجتماعی ملّت و طبقات رعایای خود را بر اساس نظم اجتماعی پیش رفته ترین ملّتهای جهان استوار ساخت، با فقر و جهل و بیماری و تفرقه بجدال برخاست، زراعت و صناعت را باسرعتِ حیرت انگیز در راهِ توسعه و پیشرفت وارد نمود، و بالاتر از همهٔ اینها برای ملّت خود راهنمایی عادل و عاقل و مهربان بود، پایه های تختِ خود را بر روی قلوب رعایای خویش استوار ساخته است و اینك که ملّت برای اجراءِ مراسم تاجگذاریِ چنین راهبرِ عالیقدری جشن می گیرد در حقیقت مراتبِ حقشناسی خود را بپیشگاهِ ایشان عرضه می دارد.

دانشگاهِ تهران نیز که درین جشن ملّی و عمومی شریك و سهیم است، بشکرانهٔ این مسرّت ضمن برنامهٔ مفصلی که تنظیم نموده بنشر این کتاب مبادرت جسته است، کتابی که بیادگارِ مراسمِ تاجگذاریِ شاهنشاه آریامهر فراهم آمده و موضوع آن بیان سنّتِ دیرینِ ایرانیان دربارهٔ آیین شاهنشاهی و تاج و تخت کیانیست. نویسندهٔ این وجیزه کوشیده است که نخست شرح مختصری دربارهٔ عنوان شاه و شاهنشاه و عناوین دیگری نظیر آنها که در ایران رایج بوده است، باتوجه بسوابق تاریخی و ادبی، مذکور دارد و آنگاه بپردازد بذکر سنّتهای ملّیِ ایرانیان دربارهٔ مقام سلطنت و سلاطین و تاریخ شاهنشاهی ایران و زوال آن با سقوط

دولت ساسانی و احیاءِ آن بدست قیام کنندگان بزرگ ایرانی و حفظ ونگاهبانی رسوم نیاکان. — بعدازین مقدّمات شرحی در بارهٔ نشانها ولوازم سلطنت ازقبیل تاج وتخت شاهنشهی و آیین تاجگذاری و همچنین فرّ کیانی ورسوم پادشاهی درایران آمده‌است.

مقصود از تألیف این کتاب بیانِ اعتقادِ ملّی ایرانیانست از روزگارِ قدیم دربارهٔ شاهنشاه و مقام و مرتبهٔ شاهنشاهی و نشان دادنِ این که اعتقادِ مذکور درتمام قرون واعصار درقلوب ایرانیان بمنزلهٔ یك عقیدهٔ دینی رسوخ ونفوذ داشته‌است و دارد، و بازیِ حوادث هیچگاه نتوانست چنین اعتقاد راسخی را ازدلها بسترد. امیدست که این خدمتِ ناچیز باهمه حقارتی که دارد مقبولِ اهل نظر اُفتد.

## سیری در
# تاریخ شاهنشاهی ایران

مرادِ ما از «تاریخ شاهنشاهی ایران» بیان وقایعی نیست که در طول زمان و نشیب و فراز سیاسی کشور ایران رخ داده، و یا مقصود ذکر حوادثی نیست که برای شاهنشاهان پیش آمده است ، و بعبارت دیگر منظورِ ما ازین مطالعهٔ مجمل در «تاریخ شاهنشاهی ایران» ذکری از تاریخ ایران نیست زیرا چنانکه میدانیم پیش کشیدن چنین مبحثی همراه با تسویدِ اوراقِ بسیار و صحایفِ بیشمار ست . درینجا مقصود ما از تاریخ شاهنشاهی ایران بیان این نکته است که اوّلاً پادشاهی و سلطنت آریائی ایرانی از چه تاریخ و بچه نحو آغاز شده و ثانیاً کی و چگونه به « شاهنشاهی » تبدیل یافته و سرگذشت « شاهنشاهی » ایرانیان چه بوده و « عنوان شاهنشاه » تا چه تاریخی در میان ایرانیان رواج داشته و آنگاه چگونه از میان رفته و باز چگونه احیاء گردیده است .

پیش از ورود درین مبحث باید باختصار دربارهٔ دو کلمهٔ پادشاهی و شاهنشاهی سخن گوییم وضمن بیان تفاوت آنها کلماتی را که بتدریج در تاریخ ایران بعنوان معادل هریك بکار رفته است نیز باختصار مذکور داریم. در این باره پیش ازین در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» بتفصیل و با توجه بریشهٔ کلمات و عناوینی که درین باره وجود داشته است و معانی و مشخصات آنها به لهجه‌های کهن و میانهٔ ایرانی، بتفصیل سخن گفته‌ام ولی چون درینجا مبنای کلام ما بر اختصارست تنها بعناوین شاه و پادشاه وشاهنشاه اکتفا و بحث باختصار برگزار میشود.

**شاه**

کلمهٔ «شاه» موروث دورهٔ هخامنشی در تاریخ ایرانست. پیش از آن، یعنی در دوره‌یی که اصطلاحًا آنرا دورهٔ اوستایی می‌نامیم، کلمهٔ «کَوی» (= کَی) برای بیان این مفهوم بکار می‌رفته‌است. کَوی (= کَی) یعنی «شاه» وکیانی یعنی: شاهی، سلطنتی؛ وچون درین باره بعدًا بحث خواهیم کرد فعلًا از آن صرف نظر می کنیم و ببیان کلمهٔ «شاه» وریشهٔ آن در زبان پارسیِ باستان یعنی زبانِ کتیبه‌های هخامنشی می‌پردازیم. درآن زبان کلمهٔ «خْشایَثْیَ» (= Xšāyathya) بمعنی شاه و ریشهٔ همین کلمه‌است. بنابر یك قاعده در زبانهای ایرانی «خ» ساکن که بعد از آن «ش» متحرّك

می آمد در زبانهای بعدی ایران افتاده و کلماتی که با این حرف شروع می شد با همان حرف متحرك «ش» آغاز شده است و نظیر این حالت را در کلمات دیگری از قبیل «خْشَثْرَ» (= Xšathra) بمعنی «شهر» (= کشور، مملکت) و «خْشَ اِتَ» بمعنی «شِتْ» در پهلوی و «شید» در فارسی یعنی «روشن» ملاحظه می کنیم[1]. در جزءِ دوم کلمهٔ «خْشایَثِّیَ» حرف «ث» در لهجه های بعدی به «هـ» تبدیل شده و با حذف دو یاء در این جزء کلمه «خْشای ثّیَ» در لهجه های بعدی به «شاه» مبدل گردیده است، یعنی فرمانروای کشور. تبدیلِ حرف ث از لهجه های کهن به «ت» یا به «هـ» در لهجه های بعدی امری مُطَّرَد است مثلاً در میثْرَ (= مِتْر = مهر) و خْشَثْرَ (= شَتْر = شهر).

**شاهِ شاهان**

باید دانست که «شاه» مفهوم عام و مطلق در لهجه های ایرانی داشت یعنی بر هر امیر و حکمروایی که ناحیه یا ولایتی را در اختیار می گرفت و بر آن حکومت می کرد اطلاق می شد و در همان حال برای فرمانروایان مقتدرتری که عده یی از شاهان و حکّام را زیر فرمان داشتند نیز بکار می رفت. اما در پارسی باستان برای آنکه تفاوتی بین این دو موردِ استعمال وجود داشته باشد کلمهٔ ترکیبی دیگری معمول بود بصورت «خْشایَ ثّیَ خْشایَ ثّیانام»

---

[1] ــ مگر آنکه حرف خ ساکن بعلت همراه بودن با ش ساکن در لهجه های بعدی قبول حرکت کرده باشد مانند «خْشْنَئوتَرَ» که در لهجه های جدید تبدیل به خشنود شده است.

(=Xšāyathya – Xšāyathyānām) . چنانکه ملاحظه می‌شود این کلمه بحالت اضافی استعمال می‌شد و معنی آن «شاهِ شاهان» است .

**پادشاه**

واما عنوان دیگری که باز از ریشهٔ پارسی باستان نشأت کرده و بعد از آن در زبانهای دیگر ایرانی باقی مانده کلمهٔ «پاتی خْشایَثَ» (=Pāti – Xšāyatha) است . جزءِ اول این کلمه یعنی «پاتی» همانست که در زبانهای بعدی به «پات» و «پاد» تبدیل یافته و معنی آن حافظ و نگهبان است[1] ، وجزءِ دوم همانست که در کلمهٔ «خْشایَثّیَ» ملاحظه کرده‌ایم ، و بنابرین «پاتی خْشایَثَ» یعنی «حافظِ پادشاهی» و «نگهبان سلطنت» ، وبهمان معنی «شاه» و فرمانروای کشور مورد استفاده قرار می گرفت .

این کلمه در روزگاران بعد به «پاتیخْشایْ» و «پاتیخْشاه» تبدیل شده و این اختلافِ آخرِ کلمه نظر بآنست که گاه از ریشهٔ اصلی آن حرفِ «ی» باقی مانده است (=پاتیخْشایْ) وگاه حرفِ «ث» که چنانکه دیده‌ایم در لهجه‌های بعدی به «ه» مبدّل گردید (=پاتیخْشاه) .

**شاهانْشاه**

عنوانِ عمومی پادشاهان اشکانی و ساسانی مانند عنوانِ پادشاهانِ هخامنشی از کلمهٔ «شاه» که پیش ازین دیده‌ایم ترتیب می‌یافت منتهی در زبانهای میانهٔ ایرانی ، مانند بعضی

---

1 -Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala, 1931, vol. II, s. 179-180)
C. de Harlez, Manuel de Pehlevi, p. 222.

از لهجه‌های کنونی ایران، معمولاً ترکیبهای اضافی بصورت مقلوب بکار می‌رفت یعنی مضاف‌الیه مقدّم بر مضاف بود، و بنابرین عنوانِ «شاهِ شاهان» بصورتِ مقلوبِ «شاهانْ شاه» و بهمان معنی استعمال شد[1] واینکه بعضِ مورّخان[2] دورهٔ اسلامی تصوّر کرده اند که عنوان «شاهنشاه» را نخستین بار اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ شاهنشاهان ساسانی برای خود اختیار کرده اشتباهست.

درینجا ورود درین مبحث که عناوین دیگر معادل معنی «شاه» و «شاهانشاه» در ایران پیش از اسلام چه بوده و در دوران اسلامی چه عناوین دیگری بهمین معنی بکار رفته‌است زائد بنظر می‌رسد و اگر سیاقِ کلام در صحایف آینده چنین لزومی را ایجاب کند البته بدان توجه خواهد شد[3] و اکنون فقط باید باین نکته اشاره کنیم که کلمهٔ «شاهانْشاه» در دورهٔ اسلامی بصورتِ مخفّفِ شاهَنْشاه «شاهَنشاه» و «شاهَنْشَه» و «شَهَنْشَه» و «شَهَنْشاه»

---

۱ ــ باید دانست که معمولاً این کلمه با هوزوارشِ (ملکان ملکا = Malkān - Malkā) درمتون پهلوی نوشته ولی هنگام تلفظ از همان عنوان «شاهنشاه» استفاده می‌شد.

۲ ــ مجمل التواریخ والقصص، چاپ تهران ۱۳۱۸، ص ۶۰؛ زین‌الاخبار، چاپ تهران ۱۳۳۳، ص ۵.

۳ ــ فعلاً درین باب رجوع کنید به کتاب من تحت عنوان «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» چاپ تهران ص ۱۱ ــ ۳۲.

باقی مانده و در عناوینِ سلطنتی و آثار ادبیِ شاعران و نویسندگان همواره بکار رفته‌است چندانکه برای اثبات این سخن نقل اقوال استادان سَلَف لازم بنظر نمی‌رسد. نکتهٔ جالب دربقای این عنوان در زبان و ادبِ فارسی آنست که اگرچه در زبان فارسی قاعدةً ترکیبهایِ اضافی بصورت غیر مقلوب استعمال می‌شود درین مورد همان صورتِ اضافهٔ مقلوبِ پهلوی نگاهداری شده‌است و علت این امر فقط علاقهٔ ایرانیانست بحفظ سنتی دیرین که در دورهٔ ممتدّ اشکانی و ساسانی پایدار شده و ازین راه ترکیبی بوجود آمده بود که صورت یك عنوان رسمی واحدی یافت و دیگر از آن یك معنی ترکیبی مستفاد نگردید. اما باید دانست که تلفظ این کلمه فقط بصورت «شاهَنْشاه» و همچنین در صورتهای مخفّف آن بفتح «هَ» صحیح است ولاغیر واینکه اخیرًا در تلفظ تهرانی استعمال کلمه بکسر «هِ» بگوش می‌خورد غلطی ناهنجار و نابخشودنیست وباید از آن حذر کرد.

**آغاز پادشاهی وشاهنشاهی**

چنانکه گفتیم عنوان شاهنشاه (= شاهِ شاهان) نخستین بار درجزوِ عناوین و نُعُوتِ سلطنتیِ دورهٔ هخامنشیان ملاحظه‌می‌شودو اگراین عنوان را کوروش از دورهٔ شاهنشاهان مادی بمیراث نگرفته باشد ناگزیر تداول آن از هنگامیست که باپیروزی بر ایختوویگو (= Ichtuvigu = آستوآگِس

=Astyages=آستیاژ) آخرین پادشاه ماد سرزمین پهناوری را باطاعت خود درآورد (۵۵۰ پیش از میلاد مسیح) وسپس بافتوحات پیاپیِ خود در مغرب ومشرق بر وسعت آن افزود. با این پیروزیهایِ متعاقب طبعاً عنوان «شاهِ شاهان» برازندهٔ مؤسسِ شاهنشاهیِ هخامنشی گردید وباین تقدیر آغازِ استعمال این عنوان برای پادشاهان هخامنشی سال ۵۵۰ پیش از میلاد یعنی سالیست که کوروش هَگْمَتانَ (هَمَدان) را فتح کرد وسلسلهٔ پادشاهانِ مادی را برانداخت واکنون ازآن تاریخ ۲۵۱۷ سال شمسی می گذرد. اما علاوه بر تقدّمی که اصولاً پادشاهان مادی از هُووَخْشَتْرَ ببعد درین باب دارند نباید تصوّر کرد که مفهوم شاهنشاهی در ایران بهمین حدّ زمانی محدود بوده است زیرا روایات دیگر تاریخی زمان پیدایش این مفهوم را بتاریخ قدیمتری بالا می برد.

توضیح این مقال آنست که اگر روایاتِ یونانیان را دربارهٔ تاریخ ایران غربی رها کرده بروایات ایرانی استناد کنیم نا گزیریم توجه خودرا بازمنه‌یی معطوف داریم که روایات اوستایی مربوط بآنهاست. در اوستا، مخصوصاً در قدیمترین قطعات آن مثل یسناها و یشتهای کهن وفرگرد دوم از کتاب ویدیوداد، بنام پادشاهانی باز می خوریم که محیط حکومت آنان همه در نواحی شرقی ایران قدیم ازآنجمله اراضی آنسویِ آب

(= ماوراءالنهر) بوده است. این پادشاهان بدو دستهٔ پَرَدات (Paradhāta = پیشداد) و کَویان (= کیان، یعنی پادشاهانی که دارای عنوان کَوی = کی = شاه، بوده‌اند) تقسیم می‌شوند.

درمیان این رجال اوستایی کسی که آغاز پادشاهی بدو نسبت داده شده هوشنگِ پیشداد (= هَئوشیَّنگَهَه پَرَدات = Haoŝyangha - Paradhāta) است و اینکه در روایات بعدی از قبیل شاهنامهٔ فردوسی و شاید در شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و همچنین درشاهنامهٔ مسعودی مروزی و بعضی کتب معدود دیگر آغاز پادشاهی به گیّومرث (= گَیَّه مَرِتَنْ در اوستا = گیوُکْ مَرْتْ درمتون پهلوی) نسبت داده شده است، صحیح نیست چه او بنا بر روایات اصیل ایرانی نخستین فردِ بشر است نه اوّلین شاه.

بهرحال بنابر روایات قدیم هوشنگ پیشداد اولین کسی است که آیین پادشاهی نهاد و بخواست اهورا مزدا و امشاسپندان و ایزدان بر هفت کشور سلطنت یافت و حتی بر دیوان، که مقصود دیویسنایان یعنی پرستندگان دین غیر ایرانی و غیر مزدا پرستی و بعبارت دیگر مردم غیر آریایی فلات ایرانند، فرمانروایی کرد. داستان این پادشاهِ بسیار قدیمِ آریاییِ ایرانی در روایات پهلوی و سپس در روایات دورهٔ اسلامی با تفصیل بیشتری همراه گشت و درین روایات مرکز حکومت او دراصطخر دانسته

شد و بنای شوش وری بدو نسبت یافت[1].

بنابرین اولین شاه در تاریخ داستانی ایران هوشنگِ پیشدادی است و بهمین سبب نخستین سلسلهٔ داستانی ایران را بدو منسوب داشته و پیشدادی گفته‌اند، اما کسی که در روایات ملّی ما، که همچنانکه گفته‌ایم منشاءِ آن اوستاست، نخستین پیوند دهندهٔ کشورها و بعبارت دیگر پدید آرندهٔ شاهنشاهی شمرده شده و شایستهٔ عنوان «شاهنشاه» است کیخسرو (= Kavi Hausrava) ملقب به «پیوند دهندهٔ کشورها» (= خْشَثْرَیْ هَنْ کِرِمو = Xšathraï – hankeremo) یا متّحد سازندهٔ کشورهاست[2]. وی از جاویدانان مقدّس آیین زرتشتی و از پادشاهانیست که بعدل و رأفت و نیك نهادی معروفست. در زمان او ایران و توران همه در زیرِ نگین شاهنشاهِ ایران بود و او بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کَرَپَنان پادشاهی راند، انتقام خون سیاوش (= سیّاوَرْشَنْ = Syāvaršan) را از افراسیاب (= فْرَنْگْرَسْیَنَ = Frangrasyana) گناهکار تورانی گرفت و بیاری هَوْمَ (= Haoma = هوم در شاهنامه) جنگجوی و فرمانروای نیك اورا در کنار دریاچهٔ چَیْچَسْتَ (= چَئِچَسْتَ = Čaēčasta) تباه کرد. وی از بیماری و مرگ بر کنار بود و فرّ کیانی بدو

---

۱ ــ رجوع شود به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق، چاپ دوم ص ۴۱۱ ــ ۴۱۸ ومنابعی که آنجا نشان داده‌ام.

۲ ــ آبان یشت بند ۴۹؛ در واسپ یشت بند ۲۱؛ رام یشت بند ۳۱ ــ ۳۲ و غیره.

تعلّق داشت ، مردی نیرومند وصاحب پیروزی خداداد وتسلط مطلق و فرمانِ درست و قاطع و شکست ناپذیر بود و همـهٔ دشمنان را زیر چنگ آورد .

مهمترین عنوان و لقب کیخسرو همان عنوان «پیوند دهندهٔ کشورها» است که نشان از موفقیت این پادشاه در ایجاد یك سلطنت واحد در ایرانِ اوستایی می دهد زیرا چنانکه میدانیم در محیطی که اشارات تاریخی وجغرافیایی اوستا بدانجا مربوطست عده‌یی از امرا باعناوین کَوی (= Kavi) یعنی شاه و کَرَپَن (Karapan) حکومت داشته‌اند واز اشارات اوستا که در موارد متعدد تکرار شده است چنین مستفاد می‌شود که همهٔ آنان تحت اطاعت کیخسرو درآمدند وحتی دو دشمن بزرگ ایران یعنی افراسیاب تورانی و اَاُورْوَسارَ (= Aurvasāra) که در متون پهلوی ومتون دورهٔ اسلامی اثری ازو نیست، بهمّتِ وی ازمیان رفتند. باتوجه باین اشارهٔ اوستا باید پذیرفت که نخستین کسی که بفکر ایجاد شاهنشاهی در ایران افتاد کیخسرو است که زمان حیات او ، باتوجه بتاریخ حیات زرتشت ومعاصر او کی گشتاسپ (= Kavi-Vištāspa) که هر دو در اواخر قرن یازدهم و در قرن دهم قبل از میلاد می زیسته‌اند، باید قاعدةً اواخر قرن دوازدهم یا اوایل قرن یازدهم قبل از میلاد بوده باشد.[1]

---

۱ــ دربارهٔ داستان کیخسرو و بتمامی رجوع کنید به کتاب من بنام حماسه‌سرایی در ایران ←

درمقاله‌یی که در کنگرهٔ جهانی ایرانشناسان تهران (شهریورماه سال ۱۳۴۵) قرائت کردم و چند مجلهٔ تهران متن آنرا بتمامی چاپ کرده‌اند، این موضوع را مطرح کردم که روایات قدیم ما که همه از منشاءِ اوستایی نشأت کرده‌اند قاعدةً بایست مربوط بتاریخ ایرانیان شرقی از عهود خیلی قدیم تا عهد زردشت (اواخر قرن یازدهم و قرن دهم قبل از میلاد) بوده باشد که یونانیان از آن (بر اثر بُعْدِ مکانی و زمانی) بی خبر مانده و در کتابهای خود نامی بمیان نیاورده و فقط بذکر تاریخ ایرانیان غربی (یعنی اقوام مادی و پارسی) که با آن تماس و ارتباط مستقیم یافته بودند اکتفا کرده‌اند، و حال آنکه دستهٔ ایرانیان غربی مؤخَّرترین اقوام آریائی هستند که بفلات ایران مهاجرت کرده و راهِ مهاجرت آنان هم بادسته‌هایی که پیش از آنان بقسمتهای شرقی فلات ایران آمده بودند تفاوت داشت، یعنی از راه دربند قفقاز بوده‌است نه از معابر آمُویه دریا. بنابرین بصِرْفِ آنکه نام و نشان سلاطین شرقی یعنی رجال اوستایی و تشکیل دهندگان سلسله‌های شاهان داستانی ما در مآخذ یونانی نیامده است نباید ایشان را در شمارِ مردمِ افسانه‌یی درآوریم و سرگذشت

---

← از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ شمسی، ص ۵۱۵ – ۵۲۴؛ ونیز رجوع شود باشاره‌یی که درکتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، ص ۸۶ – ۸۷ درین باب کرده‌ام.

آنان‌را نابوده انگاریم و سخن استاد بلند پایهٔ طوس‌را فراموش کنیم آنجا که گفت :

تو این را دروغ و فسانه مدان　　　بیکسان رَوِشْنِ زمانه مدان!

مقصود من ازین بحث آن بود که نباید فقط بعلت آنکه مورّخان غربی روایات ملّی مارا بعنوان تاریخ نپذیرفته و یا اصلاً از آن خبر نداشته‌اند آنهارا یکباره بر طاق نسیان نهیم و چنان پنداریم «که گویی فرامرز هرگز نبود!»؛ ونیز درین گفتار اندیشهٔ دیگری نهفته بود و آن اینکه فکر تشکیل شاهنشاهی در ایران منحصر بدورهٔ هخامنشیان نیست بلکه در دوره‌های کهن‌تری هم از آن نشان داریم که یونانیان آنرا نمی‌شناخته‌اند، منتهی گویا این اندیشه بقوّت و وسعت و صراحتِ آن در دورهٔ هخامنشی نبوده است.

**دربارهٔ روایت هرودوت**

نظیر همین مطلب را هم باید دربارهٔ تشکیل نخستین «پادشاهی» در ایران مورد مطالعه قرار دهیم و آن چنانست که بنابروایات اوستائی نخستین پادشاهی در دوره‌های کهن پیشدادی بوجود آمد و سپس در دورهٔ کیانی دنبال شد و حال آنکه اگر بر روایت هِرودوت استناد کنیم این امر یعنی فکر تشکیل حکومت و سلطنت خیلی دیرتر در ایران پیدا شده است. وی می‌گوید که: قبایل مادی مدّت پانصد و بیست سال تابع آشوریان

بوده اند[1] تا از میان آنان مردی بنام دیو کِس (Diokes = دَیا اُکُّو) پسر فْرا اُرتِس (Phraortes =) حکومتی تشکیل داد. بدین معنی که نخست بر اثر دادگری او و مخالفتی که با بیدادگران می کرد مردم قریه اش اورا بعنوان داور انتخاب کردند و سپس از آبادانیهای دیگر برای حلّ دعاوی بدو رجوع شد و چون دیو کِس از حاجت مردم نسبت بخویش اطمینان یافت ببهانهٔ اشتغال بکارهای خود دست از داوری کشید و بر اثر این کناره گیری بی نظمی و اغتشاش بوضع شدیدتری از سابق در آبادانیها تجدید شد. ناگزیر مردم در محلّی اجتماع کردند و بر آن شدند تا کسی را از میان خود بشاهی برگزینند و سپس همگی با ابرام و اصرار دیو کِس را بقبول این مقام دعوت کردند. دیو کِس بعد از قبول مرتبهٔ شاهی مردم ماد را بایجاد کاخی لایق مقام سلطنت و تعیین نگهبانانی برای تحکیم مبانی قدرت خویش دعوت نمود. مردم نیز چنین کردند و کاخی عظیم واستوار در محلّی که دیو کِس معلوم کرده بود بساختند و بوی اختیار دادند تا از میان ایشان کسانی را برای تشکیل دستهٔ محافظان خود برگزینند. آنگاه دیو کِس مردم را بایجاد شهری واحد برای همهٔ اقوام مادی فرمان داد و آنان نیز اطاعت کردند و قلعه یی که امروز «آگباتانا» (Agbatana=) 

---

۱ — پیداست که نمی توان این دعوی را بدون تأمل پذیرفت. رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ ۱۲۴ از جلد اول ترجمهٔ تاریخ هرودوت بوسیلهٔ Legrand، پاریس ۱۹۳۲ میلادی.

می نامند و دارای هفت حصار متّحدالمرکز بود بساختند. خزانهٔ شاهی در آخرین حصار قرار داشت. دیوکِس این حصارها را برای صیانت شخص خود بنا کرد و بمردم فرمان داد که در بیرون حصار سکونت اختیار کنند. آنگاه بایجاد قواعد و قوانینی برای باریافتن بخدمت پادشاه و آداب خلق در حضور او پرداخت و همچنین بأمرِ داوری و قضا توجّهِ قدیم را تجدید نمود و اصولی درین باب وضع کرد»[1].

پیداست که نقل هِرودوت صورت یونانی شدهٔ موضوع از روی منقولات و روایاتیست که ایرانیان غربی در عصر او نسبت بشروع حکومت در میان خود داشته اند ولی بهرحال نشان می دهد که دو قوم مادی و پارسی، که اولاً مدتها باهم و نزدیک هم تا حدود قرن نهم پیش از میلاد زندگی می کرده اند[2] و ثانیاً نخستین و شاید تنها اقوام ایرانی هستند که بایونانیان ارتباط مستقیم یافته بودند، آغاز سلطنت را در میان خود و کیفیّت رهایی خودرا از زیر بار تسلّط آشوریان بنحوی که گفته ایم روایت نموده اند و این روایت، که حتماً در نزد یونانیان دچار تغییراتی شده

---

۱ ـ خلاصه‌یی از بندهای ۹۵ ـ ۱۰۱ کتاب اول هرودوت موسوم به Clio از روی ترجمهٔ Legrand که از متن کتاب شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی، تألیف نگارنده نقل شده است.

۲ ـ رجوع شود به سرگذشت سه هزار و پانصدسالهٔ ایران، دکتر صفا، تهران ۱۳۳۸.

بود، بصورتی درآمد که هردوت نقل کرده است. کاخ دَیااُکّو (= دیوکِس) در این روایت بی شباهت بکاخی نیست که بنا بر آنچه در چهرداد نَسك و سُوتْگَرنَسك (دو نسك از نسکهای گمشدهٔ اوستا) و بپیروی از آن دو در مآخذ پهلوی از قبیل دین کَرْتْ و بُن دَهِشْنْ و سپس در شاهنامهٔ فردوسی آمده، بکاوس نسبت داده اند. توضیحات مربوط باین کاخ که در البرز کوه قرار داشته در مآخذ مذکور با اندك اختلافهائی آمده است ولی بر رو یهم یادآور همان کاخی است که هرودوت به دَیااُکّو نسبت می دهد.[1]

این تشابه اتّفاقی نیست، زیرا در داستانهای ایرانی نظایر این روایات را که یکی از دیگری اخذ شده است چندبار ملاحظه می کنیم، مانند هفتخانِ رستم که تقلیدیست از هفتخانِ اسفندیار، وداستان تربیت کوروش در کودکی که تجدیدیست از داستان کیخسرو در دوران کودکی.[2] پس قاعدةً باید این داستانِ کاخ دِیُوکِسْ در پای الوند کوه تجدیدی باشد از داستان کاخ کاوس در البرز کوه که در نسکهای کهنی از اوستا که امروز مفقود شده است مذکور بود، وبنابرین آنچنانکه قبلاً گفته ام داستانیست که ایرانیان غربی برای نخستین

---

۱ ــ درباره‌ٔ این کاخ و حصارهای مختلف آن رجوع کنید به حماسه سرائی در ایران، تألیف نگارندهٔ این اوراق، چاپ دوم ص۵۰۲ ــ ۵۰۳.

۲ ــ رجوع کنید به شاهنشاه در تاریخ وادب ایرانی، دکتر صفا، ص۹۲ ــ ۹۵.

بانیِ حکومتِ مستقلّ خود از یك داستان قدیمتر ایران شرقی بازگو کرده‌اند.

این روایت ضمناً نشان می‌دهد که ایرانیان غربی، که مدّتها مطیع دولت قهّار آشور بوده‌اند، پادشاهی و سپس شاهنشاهی خودرا دیرتر از ایرانیان شرقی آغاز کرده‌اند ولی باز در این مورد هم باید بدانیم که تاریخ آغاز شاهنشاهی زودتر از دوران کوروش است زیرا اگر مقصود از شاهنشاهی داشتن ممالك وسیع از امارتهای مختلف باشد، این امر بوسیلهٔ هُووَخْشَتْرَ (۶۳۳-۵۸۵ پیش ازمیلاد) پادشاه بزرگ ماد حاصل شد که علاوه بر کشور ماد و کشور پارس و نواحی ایران شرقی تمام کشورهای آشور و عیلام را نیز بتصرّف خود درآورد و نخستین شاهنشاهی بزرگ ایران غربی را با فتح آشور (که دریکی ازسالهای ۶۰۷ یا ۶۰۶ یا ۶۰۵ پیش از میلاد واقع شده بود) بین ۲۵۷۲ تا ۲۵۷۴ سال پیش ایجاد کرد.

**از پارس تا پارس**

پیداست که شاهنشاهی کوروش متضمن ممالك وسیعتر وکشورهای بیشتری بود. وی و پسرش کمبوجیه وسپس داریوش بافتوحاتِ روزافزونِ خود سرزمینهایی را که از دل آسیا وسواحل سند تا قسمت بزرگی ازنواحی شمالی افریقا گسترده بود، زیر سیطرهٔ خود درآوردند و بدین ترتیب شاهنشاهی هخامنشی، که ازسال ۵۵۰ پیش ازمیلاد (۲۵۱۷ سال پیش از روزگار ما) با فتح همدان پی افگنده شد، اولین امپراطوری بزرگ دنیایِ قدیم

و دومین شاهنشاهی بوده است که ایرانیان غربی بوجود آوردند.

می‌دانیم که شاهنشاهی هخامنشی باهمان وسعت و بانفوذهای بعدی در کشورهای دیگر، گاه بزور سرپنجهٔ شاهنشهان جهانگیر وسرداران دلیر، وگاه بیاری دَریکْ‌های هخامنشی تاسال ۳۳۰ پیش از میلاد، که‌بخت و اتّفاق با اسکندر پسر فیلقوس مقدونی همراهی کرد، همچنان برجای بود و بعداز اسکندر سردار او سلوکوس نیکاتور جای وی را در ممالك شرقی او گرفت و جانشینانش چندگاهی قسمتی از ایران را در زیر طاعت خود داشتند تا آنکه پس از مدّتی نسبةً کوتاه در نیمهٔ قرن سوم پیش از میلاد دورهٔ قیام اَرْشَكِ یکم از قوم پَهلوان (= پارتها) تشکیل دهندهٔ شاهنشاهی اشکانی فرا رسید و حکومت ایرانیان شرقی تجدید شد ویك شاهنشاهی قوی که مدّتها ایران‌را درقبال مهاجمان شرقی و غربی نگاهبانی کرده بود بوجود آمد (از سال ۲۵۳ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی). درتمام این مدّت، برسراسر ایران عدّه‌یی از امرای پَهلوان (= پَرْثَویان = پارتی) تحت راهبری یکی از قویترین آنان، که گاه بارث وگاه باتفوّق فرمانروایی داشت، حکومت می‌کردند. در حماسهٔ ملّی ما ازین دسته شاهان باختصار سخن رفته است درحالی که اثر آنان در روایات ملّی ما بسیار شدیدست و گروه بزرگی از پهلوانان دورهٔ کیانی که در شاهنامه می‌بینیم، وحتی بعضی از آنان در دورهٔ پیشدادی، اصل و منشأ

پَهلوانی و اشکانی دارند.

درستست که شاهنشهانِ اشکانی بر اثر آنکه دنبال یك دورهٔ یونانی (= هِلِنیستیك) در ایران حکومت یافته بودند از عناوین سلطنتی دورهٔ سلوکی مانند «بازی لِئوس بازی لئون» (= Basiléos-Basiléon) بمعنیِ شاهِ شاهان، و «تِئوس» (= Théos) بمعنی خداوند، که گویا ترجمهٔ از کلمهٔ «خُوَتای» پهلوی بود، و «تِئوپادورُس» (= Théopadoros) یعنی پسر خدا، هم استفاده می کرده اند ولی همچنانکه گفته ایم ظاهراً عناوین شاه، پاتیخشاه (یا: پاتیخشایْ) و شاهانْ شاه، بمنزلهٔ عنوانهای رسمی آنان بود که عیناً بدورهٔ ساسانی انتقال یافت[1].

دورهٔ ساسانی (از ۲۲٤ تا ٦۵۲ میلادی) با همهٔ تفاوتهایی که از حیث سیاستِ دینی و تمرکز حکومت و امثال اینها با عهدِ اشکانی دارد، در حقیقت بمنزلهٔ یك تغییر داخلی در شاهنشاهی ایران و بازگشت شاهنشاهی پارسیان بپارسیان و آخرین دورهٔ تشکیل شاهنشاهی های بزرگ در ایرانست، و با اُفولِ ستارهٔ اقبالِ آنان دورهٔ عظمتِ سیاسی و نظامی ایران مدّتهای متمادی در بوتهٔ اجمال ماند. شاهانْشاهانِ ساسانی ریاست سیاسی واجتماعی و دینی را با یکدیگر داشته و در رعایتِ رسوم و آداب ملّی و حراست و نگاهبانی آیین زرتشتی کوشش بسیار می کرده اند. با حسن ادارهٔ آنان

۱ــ رجوع شود به شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی از ص ۱٦ ببعد.

ایران مدّتها از حملات اقوامی که از شرق و غرب بر ما می تاخته اند محفوظ ماند و دانشهای گوناگون و هنرهای مختلف و حِرَف و صنایع ایران در عهد آنان بدرجات بزرگِ اعتلا رسید ولی عاقبت تفرقه در میانِ ایشان وسرداران و مدبّران امور کشور راه جست و کار آنان را بدانجا کشاند که باچند حملهٔ تازیان، که مقابله باهمهٔ آنها برای سردارانِ ایرانی آسان بوده است، ازمیان رفتند و درسال ۶۵۲ میلادی مطابق باسال ۳۱ هجری آخرین شاهنشاه این سلسله در مرو از بیم تفرقه جویانِ نادان و امارت طلبانِ بیخرد سرگردان و متحیر بآسیایی پناه برد و آنجا کشته شد.

**کوشش برای احیاءِ شاهنشاهی**

واقعهٔ تازیان برای ایرانیان بمنزلهٔ حادثهٔ سریعی بود که در آغاز امر بدون اهمیت و زود گذر گرفته شده بود ولی چون بمرحلهٔ عمده‌یی از تحقّق رسید شعور ملّی ایرانیان را بمقابله و اندیشیدنِ تدبیر برای بازیافتنِ مقاماتِ از دست رفته برانگیخت. ازین هنگام یکنوع کشمکش و صِراعِ عظیم میان اندیشهٔ ایرانی و اندیشه‌های غیر ایرانی، که در تمدن اسلامی رسوخ داشت، آغاز شد و مدّتها ادامه یافت. هدف نهایی این کَشاکَش تنها احیاءِ عظمت دیرین سیاسی و نگاهداشت فرهنگ و تمدنی بود که در خطر فروریختن و درهم نوَشته شدن قرار داشت.

بگذریم از ایرانیانی که زود رنگِ تازی بخود گرفتند، (و آنها

عادةً از طبقاتِ فرودینِ اجتماعِ ایرانیِ اواخرِ عهدِ ساسانی بودند که نظام اجتماعی جدید بدانان فرصت می‌داد تا از مقام نازل خود بمقامات بلندتری ارتقاء جویند)، ولی دسته‌های دیگر از جامعهٔ بزرگ ایرانیِ آن روزگار خیلی دیر با وضع جدید خو گرفتند و مدتها با آن در کشاکش و جدال بودند. فرهنگ ایرانی و رسوم و آداب و زبان و ادب و حتی ادیانِ قدیم همه در میان این دستهٔ بزرگ مدتها بتمامی باقی ماند و بعد از آن هم اگر قسمتی از آنها را از دست داده باشند قسمت بسیار بزرگ دیگر را که با دین اسلام مغایرتِ چندان نداشت حفظ کردند و تا بامروز نگاه داشتند.

امّا بهر حال زوالِ حکومتِ ملّی و مشکلاتی که این امر برای ایرانیان، مخصوصاً تا اواسط قرن دوم هجری، ایجاد کرده بود بر نیاکانِ ما سخت دشوار آمده بود زیرا توجُّهِ آنان بموضوع ملّیت و دلبستگی بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی ایرانیان یعنی اوستا گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی یعنی خداینامه از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار بود. روایات ملّی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود نگران و از وضع روزگار خویش گریزان می‌ساخت و ازین گذشته هنوز یاد عظمت عهد ساسانی از خاطرها نرفته بود تا تحمّل فرمانبرداری از تازیان بیابانی بر آنان آسان شود. همین امر و اموری

ازین قبیل چنانکه می دانیم مایهٔ نهضت سخت دسته یی از ایرانیان در برابر افکار فاتحان شد و به بیانِ مفاخر و مآثر نیاکان، که با افکار حماسی شدید و بارز همراه بوده است، منجر گردید و مایهٔ آن شد که ایرانیان از راههای گوناگون باحیاءِ مفاخر گذشتهٔ خود مبادرت جویند و در همان حال که دسته هایی از آنان از راهِ شعر و ادب وورود در مشاغل سیاسی وامثال این امور در راهِ حفظ مقاصدِ ملّی خود مجاهدت می کردند و هموطنان را با تحریك عواطف ملّی وقومی برای بازگشت بمفاخر قدیم تحریك وتشویق می نمودند دسته یی دیگر شروع به نهضت های بزرگ سیاسی و نظامی کردند و نزاع با فاتحان را دنبال نمودند چنانکه باید گفت در دوسه قرن اول هجری نهضت های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرو گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال و سیادت نژادی خود برانداختن حکومت اُمَوی وبر کشیدنِ عبّاسیان و نشاندن آنان بر مسندِ خلافت بود، واین امر چنانکه می دانیم بدست یکی از سردارانِ بزرگِ ایران بنام ابومسلم خراسانی وبیاری سپاهیان خراسان تا سال ۱۳۲ هجری انجام گرفت. نتیجهٔ این کار برای ایرانیان راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی وبدست آوردنِ قدرت و نفوذ سیاسی بود و چنانکه می خواستند بدین مراد رسیدند زیرا ازین پس تا دیرگاه

اغلب سرداران و حاکمان و امیران و کاتبان و وزیران از میان آنان برگزیده شدند و تمدّن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در مرکز حکومتِ اسلامی و در دربارِ خلافت عبّاسی راه یافت.

با همهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان در آغاز روزگارِ عبّاسیان قدرت و نفوذ بسیار کسب کرده بودند از آنان خوشدل نبودند و رفتار ناجوانمردانهٔ منصور دوانیقی با ابومسلم و کردارهای زشت هارون با برمکیان و بداندیشی مأمون با فضل پسر سهل و امثال این کارها که جملگی نمایندهٔ غَدْر و مکر و بازماندهٔ غرور و استبدادِ فاتحان بود، پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر می داشت و بدنبال کردنِ مقاصدِ خود برمی‌انگیخت. یعقوب پسرِ لیث سیستانی «بسیار گفتی که دولت عبّاسیان بر غَدْر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که با بُوسَلْمه[1] و بُومِسلم[2] و آلِ برامکه و فضلِ سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود

---

۱ــ مراد ابوسلمهٔ خلّال نخستین وزیر آل عباس است که بدسیسهٔ عباسیان در سال ۱۳۲ هجری از میان رفت با آنکه در تسلیم خلافت بآنان کوشش بسیار کرده بود. عباسیان بی درنگ بعد از قتل ابوسلمه تمام طرفداران و دست نشاندگان او را در ایران از میان بردند تا از گزند آنان ایمن باشند.

۲ــ مقصود ابومسلم خراسانی است که مجاهدات او برای ایجاد خلافت عباسی مشهور است و او چنانکه می‌دانیم بسال ۱۳۷ هجری بخیانت منصور دوانیقی بوضعی ناجوانمردانه بقتل رسید.

چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند!»[1] و این سخن نمودار یست از فکر پیشروانِ ملّتِ ایران در آن روزگار.

چون خبرِ قتلِ ابومسلم خراسانی بسال ۱۳۷ هجری در ایران پراگنده شد شورشهای بزرگی براه افتاد، از آنجمله در ری و قُومِس[2] و نیشابور عدّه‌یی از ایرانیانِ هوادار ابومسلم بسرداری اسپهبد فیروز معروف به «سُنْبادِ گبر» از سپهسالارانِ ابومسلم بمخالفت با خلافتِ عبّاسی و خونخواهی ابومسلم قیام کردند. سنباد بشدّت فکر انتقام در سر داشت و می‌خواست دولت تازیان را بر افگند و کعبه را ویران سازد و دیرگاهی درین آرزو با سپاهیانِ خلیفهٔ عبّاسی جنگید تا سرانجام کشته شد. مردِ دیگری بنام المقنّع هشام (یا هاشم) بن حکیم نیز که از دبیرانِ ابومسلم خراسانی بود بانتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با دعوتی خاص آغاز نبرد با سپاهیانِ خلیفه کرد و پس از چندین سال مبارزه سرانجام در سال ۱۶۱ یا ۱۶۳ هجری از میان رفت[3].

---

۱ــ تاریخ سیستان، چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار، ص ۲۶۷ــ۲۶۸.

۲ــ مراد ناحیه‌یی از ایرانست میان خوار ری و ناحیهٔ بیهق (ولایت سبزوار امروزین) که شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود امروزی در آن قرار می‌گرفت.

۳ــ دربارهٔ سنباد و المقنع رجوع کنید به دو مقالهٔ نگارنده بعنوانهای «نقابدار خراسان» و «المقنّع هشام بن حکیم» در شمارهٔ ۱۲ سال ۴ و شمارهٔ اول سال ۵ مجلهٔ مهر؛ ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری؛ الآثار الباقیه چاپ زاخائو، ص ۲۱۱؛ تاریخ بخارا چاپ تهران، ص ۷۷ــ۸۹؛ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال، ص ۲۵۸ــ۲۵۹.

با این قیامها جنگهای واقعی و انتقامی ایرانیان با حکومتِ غالب آغاز شد و قصد غایی و نهایی این قیامها و قیامهای دیگری که دنبال آنها پدید آمد همگی برانداختن حکومت بیگانه از ایران و احیاءِ استقلال ایرانیان بود.

در این گیرودار خوارج ایران نیز در مشرق بتاخت و تازِ مقاومت ناپذیر خود سرگرم بودند. این فرقه اصولاً در دنبالِ اختلافات علی بن ابیطالب (ع) و معاویة بن ابی سفیان و جنگِ ممتدّ صِفّین که میانِ آن دو جریان داشت پیدا شدند و سپس در پاره‌یی از نواحی ممالک اسلامی و از آنجمله در مشرق ایران پایگاههایی از آنان ترتیب یافت. استقبالِ عدّه‌یی از ایرانیانِ مسلمان از اندیشهٔ این فرقه بیشتر از آن جهت بود که این گروه هیچیک از خلفای اُمَوی و عبّاسی را برسمیت نمی شناخته و آنان را غاصب و کافر و مهدور الدم می‌شمرده‌اند و مهمتر ازین معتقد بودند که خلیفهٔ مسلمانان می‌تواند از غیر قریش و حتی غیر عرب و مثلاً از ایرانیان باشد، و دیگر آنکه بنابر عقیدهٔ این فرقه قیام و جنگ با خلفا و طرفداران آنان از واجبات شمرده می‌شد. بدین جهات همینکه طرفداران این عقیده در ایران شرقی پیدا شدند بزودی عدّهٔ زیادی بطرفداری از آنان قیام کردند و مدّتها نواحی شرقی ایران مخصوصاً سیستان و مدّتی خراسان و قسمتهایی از افغانستان امروز را از زیر بارِ نفوذِ خلفا فارغ نگاه داشتند

قیامهای خوارج مشرق تا عهدِ ظهور یعقوب پسرِ لیث سیستانی باقوت ادامه داشت اما از میانِ آنان بزرگترین کسی که ازو خاطره‌یی خوش در ادبیات فارسی برجای مانده «پسر آذرك» معروف به حمزة بن عبدالله خارجی است. وی نسب خود را به «زَو» (زاب) پسرِ طهماسپ می‌رسانید[1] وقیام خود را علیه بنی عبّاس بهانهٔ بدرفتاری یکی از عمّال آنان در سیستان آغاز کرد وجای خلف خارجی را در سیستان گرفته سپاهی عظیم گِرد آورد وبادست نشاندگانِ هارون عبّاسی از درِ جدال درآمد وآنان را منهزم ساخت ومردم سیستان را از پرداخت خراج بعاملان خلیفه باز داشت وخود نیز از آنان چیزی نپذیرفت وازین پس دیگر هیچگاه خراجی ازسیستان ببغداد فرستاده نشد.

پسر آذركِ شاری بعد ازقیام باعلی بن عیسی عامل خراسان ازطرف خلیفه بجنگ برخاست واو را منکوب ومنهزم کرد وبزودی خراسان وکرمان را موردتاخت وتازخود قرار داد چندانکه علی بن عیسی ناگزیر ازخلیفه مددخواست وهارون بسال ۱۹۲ هجری بخراسان رفت. حمزه باسی هزارسوار بقصدِ جنگ باهارون به طرف نیشابور پیش راند ولی درراه شنید که هارون درگذشته است واو باهمان سپاه بغزوسندوهندرفت وبعدازآن تاسال ۲۱۳ هجری زیست وافکار واعمال خودرادنبال کرد[2]

---

۱ــ تاریخ سیستان ص۱۵۶ ۲ــ ایضاً ص ۱۸۰

اثر این حمزه پسر آذرك شاری در مشرق ایران چندان زیاد بود که بزودی سرگذشت او بصورت داستانی عمومی درمیان مردم رایج شد و هنوزهم در ایران رواج دارد . نسخه‌یی از قدیمترین تحریر این سرگذشت که بایددرحدود اوایل قرن ششم استنساخ شده باشد اکنون دردستست بنام داستان امیرالمؤمنین حمزه ونسخهٔ عکسی آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوطست. درقرنهای اخیراین داستان چندین بار تحریر شده و مانند باقی داستانهای ایرانی در هر تحریر جدیدی قسمتی از محاسن تحریرقدیم ازمیان رفته است و اینك بنام داستان رموز حمزه وامیرحمزهٔ صاحبقران مشهور ومتداولست .

خارجیان ( = خوارج ) سیستان تا دورهٔ ظهور یعقوب پسر لیث سیستانی همچنان در قدرت خود باقی بودند ومخصوصاً درقیام یعقوب باو یاوری بسیار کردند وکیش آنان نیز تا آغاز قرن هفتم هجری که یاقوت حموی صاحب معجم البلدان سیستان را سیاحت کرده بود هنوزدرآن دیار رواج داشت ولی بعد ازتاخت‌وتاز وحشیان خون آشام مغول در آن دیار نه از تاك نشان ماند ونه از تاك نشان .

درهمان اوان که پسرآذرك شاری در سیستان وخراسان وکرمان باعاملان هارون عباسی دست و پنجه نرم می‌کرد ، خلیفهٔ تبهکارتازی خاندان برمکی را با آنهمه یاوری که باو و خاندانش کرده بودند

بنامردُمی فرو گرفت و یکجا بدیار نیستی فرستاد . ازین پس کشا کش
دیر یازی میان دونژاد تازی و پارسی در دستگاه خلیفگان درگرفت
که دنبالهٔ آن بعد از مرگ هارون نیز گسیخته نگردید و بر اثر آن
یکی از فرزندان او یعنی « امین » بهنجاری بد پس از محاصرهٔ طولانی
بغداد بفرمان طاهربن حسین خراسانی ملقّب به ذوالیمینین بقتل
رسید (۱۹۸ هجری) و دربار خلافت بجای بغداد با خلیفه‌یی که از
مادری ایرانی زاده بود مدتی درطوس استقرار یافت وبعدازآنکه مأمون
خراسان را برای اقامت در بغدادترك گفت یك حکومت نیم مختار ایرانی
دراینجا بوسیلهٔ طاهر وخاندان او تأسیس یافت (سال ۲۰۵ هجری)
که اندك مدّتی شامل نواحی دیگری تا مغرب ایران نیز بوده است
و این حکومت نیم مستقلّ پس ازفوت طاهر بسال ۲۰۷ هجری (ظاهراً
بر اثر مسمومیّت ) بپسرش واگذار شد وهمچنان در خاندان او بود
تا بسال ۲۵۹ بدست یعقوب لیث بر افتاد .

مقارن این احوال درطبرستان ورُویان و دیلمان هم حکومتهای
داخلی قدیم که از دورهٔ ساسانی باقی مانده بود مانند باوندیان و آل
قارَن و امثال آنها همچنان بقدرت خود ادامه میدادند واز آن میان
مازیار بن قارَن قدرت فراوانی داشت وفقط بظاهر فرمان خلیفه عباسی را
می پذیرفت ودرهمان حال تمام آذربایجان قدیم در دست بابكِ خُرَّم دینی

قرار داشت که یوغ فرمان پذیری از خلافت عباسی را از گردن برداشته بود و شعبه‌یی از دین مزدکی را ترویج میکرد، و مازیار نیز همینکه وضع داخلی خود را مستحکم کرد مذهب جدیدی که گویا دنباله‌یی از آیین زرتشتی بود آشکارا ساخت.

اینها همه نشانه هایی ازقیام عمومی ایرانیان برای بازگرفتن استقلال ملی خود بود و با پیدایش هریك از آنها بر پیکر نفوذ و قدرت حکومت مرکزی خلفا در ایران یك ضربت جبران ناپذیر وارد میشد و بر میزان سستی وضعف آن در این کشور می افزود و درهمان حال بخاندان طاهری که تمام خراسان و مشرق ممالك اسلامی را در زیر سیطره و نفوذ داشت فرصت میداد که بیشتر از پیش از استقلال برخوردار شود و ایرانیان در انتظار ظهور کسی باشند که بتواند بطور قطع ریشهٔ حکومت عبّاسیان را از ایران بر کند.

چنانکه میدانیم مازیار بن قارن با آنکه در کار خود مدّتی توفیق فراوان حاصل کرد عاقبت نتوانست در برابر رقابت خاندان طاهری که از بسط دایرهٔ نفوذ او در سرحدات خویش بیمناك بودند ایستادگی کند و در سال ۲۲۵ هجری از پای درآمد و اسیر شد اما این سقوط بمعنی تسلّط خلافت عبّاسی بر طبرستان و رویان و دیلمان نبود زیرا همان حکومتهای محلّیِ قدیم که گفته‌ایم همچنان در این نواحی بقدرت خود ادامه

میدادند و بجای اطاعت عمومی که سابقاً از تیسفون میکردند درین ایام ربقهٔ طاعت ظاهری عبّاسیان را برگردن داشتند بی آنکه در رسوم وآداب وحتی در دین نیاکانی آنان سستی وفتوری حاصل گردد، وعاقبت همین دسته بعد از استقرار در دین اسلام بجای آنکه از خلیفگان عبّاسی پیروی کنند یکی را از خاندان علی بنام حسن بن زید ملقّب به «داعی» از ری بمیان خود بردند و خلافتی شیعی که بحکومت سادات طالبیهٔ مازندران معروفست درمیان خود ایجاد نمودند (سال ۲۵۰ هجری) وحاکم خلیفه را بنام محمدبن اوس ازطبرستان بیرون راندند وبزودی همهٔ دیلمان و مازندران و گرگان را در ربقهٔ طاعت «داعی» درآوردند وازین طریق تمام شمال ایران را ازحکومتِ خلیفگان منتزع ساختند.

**خداوندِ شمشیر و تاج و درفش**

این گیرودار مصادف بود با افزایشِ نفوذ وتوسعهٔ متصرّفات یعقوب وانتزاع قطعی تمام نواحی شرقی ایران ازحکومت عبّاسیان. قیام یعقوب جوانمردِ[1] سیستانی را باید بزرگترین حادثهٔ تاریخ ایران دورهٔ اسلامی شمرد زیرا

۱ ــ جوانمردان یا فِتیان که به «عیّاران» نیز معروفند طبقه‌یی از طبقات اجتماعی ایران و ازمردمان جَلد وهوشیار ازطبقهٔ عوام الناس بوده‌اند که رسوم وآداب وتشکیلات خاص داشته و در هنگامه‌ها وغوغاها یا در جنگها خودنمایی می‌کرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی می‌داده وگاه بیاری امرا ویاگروه‌های مخالف آنان برمی‌خاسته ودرجز ولشکریان آنان می‌جنگیده‌اند، واز تواریخ چنین برمی‌آید که ←

اولین ضربت بسیار بزرگ را بر پیکر حکومت خلفا در ایران وارد کرد بنحوی که پس از او از آنان در نواحی شرقی ایران جز ریاست دینی چیزی باقی نماند و قیام این مرد نام آور است که به سامانیان و زیاریان و فرزندان بویه فرصت داد تا یکی پس از دیگری بانتزاع نواحی مختلف از قلمرو حکومت عبّاسیان در ایران بپردازند و سرانجام خود خلیفه را نیز در دارالخلافه فرو گیرند و مطیع و مُنْقادِ فرمان خود سازند.

یعقوب از سیستان بود و چنانکه میدانیم از پدری روی گر زاده بود که گویا نسبی ارجمند داشت، و چون ببالید و جوانی بنیرو شد درجرگهٔ عیّاران، که خود از طبقات مهم اجتماعی ایران درایام پیش از مغول بوده‌اند، درآمد و بزودی از جملهٔ «سرهنگان» آنان گردید وسپس درحوادث سیاسی سیستان، که‌دور از نفوذ خلفا جریان داشت،

---

← این مردم درعهد بنی‌العبّاس دربغداد وسیستان وخراسان بسیارشده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنان را «سرهنگ» مینامیدند (تاریخ سیستان ص ۱۶۱). عیّاران مردمی جنگجو وشجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف نوازی بودند و در غالب شهرهای خراسان و سیستان از آنان یافته میشد وگاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد ودرهرشهریک و یا درصورت کثرت عدد چند رئیس داشتند. (رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۳۶)

وارد شد و با استفادهٔ عاقلانه از آنها بزودی چنان قدرتی حاصل کرد که بسال ۲۴۸ هجری باستقلالْ تمامِ سرزمین سیستان را در دست گرفت بی آنکه نه از طاهریان قبول طاعت کند و نه از خلیفهٔ عبّاسی.

کار یعقوب بزودی چنان بالا گرفت که آغاز گشودن ناحیتهای اطراف سیستان کرد و قسمتهایی از افغانستان امروزی را تا کابل فتح نمود و سپس بخراسان تاخت و آنرا بسال ۲۵۹ مسخّر ساخت و گرگان را در تصرّف آورد و در سال ۲۶۱ فارس را از عامل خلیفه ستاند و آنگاه ببغداد حمله‌ور شد. در آغاز کار بُرد با یعقوب بود و لشکر معتمد خلیفه از و منهزم شد لیکن سپس بر اثر آنکه موفّق برادر خلیفه و سردار او آب دجله را بگردانید و بلشکرگاه یعقوب انداخت، ناگزیر باز پس نشست و به گُندیشاپور رفت تا در آنجا خود را برای حملهٔ مجدّد آماده سازد لیکن بیماری بر او تاخت و او را در سال ۲۶۵ نزدیك دروازه‌های بغداد از پای در آورد، در حالی که قسمت بسیار بزرگی از ایران بزرگ قدیم یعنی ناحیه‌یی بوسعت ایران کنونی را در اختیار داشت.

وی مردی پاك و دادگر و میهن دوست و علاقه‌مند بملّیت ایرانی و مظاهر آن بود و بهمین سبب در احیاءِ زبان و ادبیات ملّی ایران مُوَفَّقانه کوشش کرد و شاعرانی را که برسم زمان می خواستند در بارهٔ او و پیروزیهایش

بتازی سخن گویند ازگفتار باز داشت وفرمان داد تا با او بدان زبان سخن گویند که او در می‌یافت ، یعنی پارسی دَری ، و حتی از تاریخ سیستان که مُوَثّق‌ترین مأْخذ دربارهٔ اعمال وافکار این مرد نام‌آورست چنین دریافته میشود که او در دربار خود با نمایندهٔ خلیفه بوسیلهٔ ترجمان مذاکره مینمود . پس باید او را هم پدر استقلال سیاسی و هم پدید آرندهٔ واقعی استقلال ادبی ایران در دورهٔ اسلامی دانست . درود بر روان پاك او باد .

بعد از یعقوب رفتار تند او باخلیفگان بوسیلهٔ امرای دیگر مشرق خاصه سامانیان تعدیل گشت و دریافت منشور (فرمان) خلیفه برای حکومت بر مسلمانان لازم شمرده شد تا حکومت بر مسلمانان شرعاً مجاز گردد .

**سامانیان**

میدانیم که بعد از یعقوب فرمانروایی صفّاریان بوسیلهٔ برادر شجاعش عَمْروْ وجانشینان او وهمچنین سامانیان دنبال شد . سامانیان هم اگرچه دراحیاءِ بسیاری ازرسوم وآداب ایرانی خاصه در تحکیم مبانی ادب فارسی وترویج آن، وتدوین تاریخ و روایات ملّی وتشویق شاعران بنظم آنها ، وحتی بترجمه ونشر قرآن وتفسیر آن بزبان پارسی کوشش بسیار کردند، ولی نتوانستند حکومت خود را جز بر« آنسویِ آب » ( = ماوراءَ النّهر ) و خراسان

و گاه گرگان و کرمان ادامه دهند و در خوارزم و نواحی شمالی افغانستان امروزی هم دولتهای دست نشانده‌یی داشته باشند. در باقی ایران جز نواحی جنوبی دریای مازندران که از اواسط قرن سوم از حکومت عبّاسی منتزع شده بود، وغیر از نواحی شمالی آذربایجان و ارّان که در آنها هم خاندانهای کهن با قبول طاعت خلفا ادامه حکومت و امارت می‌دادند، و نیز غیر از ناحیهٔ کوچ و بلوچ (= قُفص و بَلوص در زبان عربی)، باقی ایران یعنی عراق و فارس و اعظم آذربایجان و ناحیهٔ جبال (حدود زنجان و همدان امروزی) و خوزستان و نواحی غربی ایران در دست عاملان خلفا باقی بود و انتزاع آنها از دستگاه خلافت عبّاسی میبایست نصیب مردان نیرومندی شود که از آنسویِ کوههای البرز یعنی از دیلمان و مازندران بیرون آیند و کار حکومت تازیان را درین سویِ کوهها یکسره سازند. این خدمت بزرگ را امرای طبرستان و دیلمان بانجام رسانیدند.

**دیلمیان و طبریان**

چنانکه دیدیم درست در میانهٔ قرن سوم هجری بدعوت امرای محلّی دیلمان و طبرستان حکومتی زیدی مذهب که بحکومت سادات طالبیّه معروفست در آن نواحی تشکیل شد. فایدهٔ این حکومت آن بود که با تشکیل آن نفوذ خلافت عبّاسی از شمال ایران یکباره برافتاد و دیگر تجدید نشد. فایدهٔ

مهمتر تشکیل این حکومت آن بود که بعد از مدّت کوتاهی از آغازِ تشکیلِ آن عدّه‌یی از امرای جنگجوی دیلمی و طبرستانی هر یك شروع بطرفداریِ یکی ازسادات مازندرانی کردند و بهانهٔ ریاستِ دینی او بدست و پا افتادند و ازین راه چندین سردار جنگاور زورمند در شمال ایران تربیت یافتند که نظر بوُسعت اندیشه و خیال دیگر حاضر باکتفاءِ بدانسویِ جبال البرز نشدند و از درّه‌های البرز بطرفِ دشتهای ری و عراق و ناحیهٔ جبال روی آوردند.

ازین گروه یکی «ماکانِ کاکی» است که مدّتی دراز علاوه بر قسمتی از نواحی شمالی ایران ری را نیز در تصرّف گرفته وسپس با سامانیان در افتاده بود تا آنکه در سال ۳۲۹ هجری در یکی از معرکه‌های جنگ اتفاقاً تیری بدو رسید و او را از اسب در انداخت.

دیگر اَسفار پسرِ شیرویه است که از راهِ دلاوری و پرخاشجویی بسرعت در گرگان و طبرستان دستگاهی یافت و بیاری یکی از سردارانِ بسیار شجاع خود بنام مَرداویج آن دو ناحیه را بتصرف درآورد و از آنجا به ری و قزوین و زنجان تاخت و آنها را نیز تسخیر کرد ولی در سال ۳۱۶ بروایتِ ابن اثیر در کامل التواریخ، یا در سال ۳۱۸ بروایتِ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و رویان بر اثر اختلاف با مرداویج کشته شد.

مَرداویج (= مَرداویژ = مَرد آویز) پسر زیارِ دیلمی در انتزاع

عراق و دیگر نواحی غربی ایران از خلافت عباسی همان مقامی را دارد که یعقوب لیث در مشرق داشت. وی همینکه بر اسفار غلبه یافت بخیال توسعهٔ متصرفاتِ خود افتاد، مازندران را از ماکان بستاند و در سال ۳۱۹ هجری بر همدان مستولی شد و سپس هارون بن غریب سردار خلیفه المقتدر را که بجنگ او مأمور شده بود بسختی منهزم ساخت و اصفهان را از تسلط عباسیان رهایی بخشید و از آنجا سردارانی برای فتح خوزستان و فارس فرستاد و فرمان داد که مداین را، که خلفا برای ساختن کاخهای خود در بغداد آجرها و مصالح ساختمانی آنرا تدریجاً بغارت می بردند، تعمیر و آمادهٔ آن کنند تا مرداویج در آنجا تاجگذاری نماید و خود در اصفهان توقف کرد و جشن سدهٔ سال ۳۲۳ را با شکوهی بی سابقه در آنجا برگذار نمود. ولی عباسیان که دیدند با او یارای مبارزه ندارند این بار هم از درِ تزویر درآمدند و از کینه‌یی که غلامانِ تُرکِ او با وی داشتند استفاده کردند و آنان را بقتلِ او بر انگیختند و آن بندگان هنگامی که مخدومشان در حمّام بود ویرا بنامردُمی کشتند (۳۲۳ هجری)[1].

اگرچه مرداویج در سر راهِ مقاصدِ عالیهٔ خود ناپدید شد اما اقدام او موجب انتزاع نهائیِ نواحیِ مرکزی و غربی و جنوبی ایران از یوغ فرمانِ خلیفگان گشت زیرا اوّلاً قسمتی از متصرفات او بعدها در دستِ

۱ ــ رجوع شود به مقالهٔ نگارندهٔ این کتاب دربارهٔ مرداویج در مجلهٔ ارتش

برادرِ باهوش او وشمگیر باقی ماند و ثانیاً یکی از سردارانِ دیلمی مرداویج که زیردستِ او تربیت شده و هم بفرمانِ او برای فتح فارس رفته بود با فتح ارّجان و شیراز و بیرون کردنِ عامل خلیفه از آن دیار قسمتِ جنوبی ایران یعنی فارس، و بعد از اندك مدّتی کرمان، را بدست آورد و بعد از مرگِ مرداویج بیاری برادرانش بر وُسعت متصرّفات خود بسرعت افزود و ازین راه یك دولتِ بزرگ بنام دولت بُویی (= بویهی در عربی و بنابر اصطلاح متأخّران «آل بویه») پدید آمد که نظیر و رقیبِ دولت بزرگ سامانی در مشرق شد و حتی در سال ۳۳۴ هجری بغداد و بینَ النهرین را نیز بتصرف آورد و خلیفگانِ بغداد که هنوز بر بعضِ ایرانیان حکومت می کردند خود برای مدّتی دراز مطیع و دست نشاندهٔ آنان شدند و کارشان بجایی رسید که در سالهای ٤٤٦ و ٤٤٧ حتی در بغداد هم بنام آنان خطبه خوانده نمی شد یعنی خلیفهٔ عبّاسی را دولت بویی از بغداد بیرون کرده بود، و اگر در سال ٤٤٧ طغرل سلجوقی بدادِ آنان نرسیده بود این سلسلهٔ معمّر همچنانکه بوسیلهٔ ایرانیان ایجاد شده بود بوسیلهٔ خودِ آنان از میان می رفت.

این بود سرگذشتی مختصر از تاریخ پادشاهیِ از دست رفتهٔ ایرانیان در دورهٔ اسلامی و کیفیتِ اِعاده و احیاءِ آن بدستِ فرزندانِ دلیرمیهنِ ما که مدّتی دراز درین راه کوشیدند تا سرانجام بمقصود دیرین رسیدند.

تا هنگام تشکیل دولت بویی از عناوین قدیم سلطنتی ایران عناوینِ «شاه»، «پادشاه»، «خدای» و «خداوند» که همه از دورهٔ پیش از اسلام آمده بود تجدید و با عنوان «امیر» و «میر» همراه شده بود. امّا عنوانِ «شاهنشاه» را آل بویه نخستین بار در دورهٔ اسلامی بصورت یك عنوانِ رسمیِ سلطنتی برای خود انتخاب کردند و اندکی بعد عنوان «سلطان» نیز بوسیلهٔ سلسله‌های دیگر بر آن افزوده شد.

***

از حدودِ اوایل قرنِ پنجم ببعد در میانِ حکومتهای محلّی ایران گاه بحکومتهایی باز می‌خوریم که اگر نژاد و پی و ریشهٔ تشکیل دهندگان آنها را بخواهیم جست و جو کنیم ناگزیریم از سرحدّاتِ شمال شرقی ایران بطرف آسیای مرکزی پیش برویم امّا این مطلب را باید همواره در نظر داشته باشیم که زبان و تشکیلات رسمی و آداب و عاداتی که در دستگاههای این سلاطین وجود داشت تمام یا نزدیك بتمام ایرانی بوده است و حتی نژادِ آنان نیز بسرعتِ زیاد بر اثر آمیزش در نژاد و ملّیت ایرانی مستهلك می گردید و اگر تغییراتی در نتیجهٔ تشکیل این گونه حکومتها در ایران پیش می‌آمد بیشتر جنبهٔ اجتماعی و تَركِ قسمتی از آداب و رسوم قدیم و رواج بعضی از رسوم و آدابِ جدید که اتفاقاً هیچیك شایسته و خوب نبوده است، و همچنان رواج تدریجی و ضعیفِ زبانِ تُرکی در ایران و یا

نفوذ غیرقابل توجّهِ بعضی از کلماتِ آن زبان در زبانِ فارسی، داشته است.

تنها حملهٔ مقاومت ناپذیر مغول و تاتار از سال ۶۱۶ هجری بود که چند گاهی وضع ایران را از جهاتِ مختلف دیگرگون کرد و بعدازین تاریخ باید دورهٔ تجدیدِ حکومت واقعی ایران را در میانِ اخلاف ایرانی شدهٔ تیمور و مخصوصاً از دورهٔ تشکیل شاهنشاهی بزرگِ صفوی از سال ۹۰۸ هجری جُست.

# شاهنشاهان در سنن ملی

## و دینی ایرانیان و مطالعه در سیرت آنان

**سرنوشت رسوم و آداب ایرانی**

موضوعی که اکنون موردِ بحثِ ما قرار می گیرد بیش از هر چیز بستگی بوضعِ کلّیِ رسوم و آداب و اعتقاداتِ ایرانیان در دورهٔ اسلامی دارد. اگر مطالعهٔ اجمالی ثابت کرد که آن رسوم و آداب با سقوطِ حکومتِ ساسانی همچنان بتمامی و یا با تغییراتِ جزئی برجای مانده است بنابر این اعتقادِ ایرانیان بر رسوم و آدابِ سلطنت و مقام و مرتبتِ آن هم در جزوِ سایر رسوم و آداب محفوظ مانده و گرنه باید بالمرّه از میان رفته باشد. فایدهٔ دیگر این مطالعه آنست که اگر بر ما ثابت شود که در گیر و دارِ حوادثِ چندین قرنِ اخیرِ تاریخِ ایران آداب و رسوم و آراءِ ملّی بکلّی از میان نرفته است آنوقت فهم این نکته که ملّتِ ما چگونه از همهٔ این مضایق بسلامت جَسته و باقی مانده است بر ما آسان خواهد بود. هیچگاه یك ملّت را فقط

با حکومت و ظواهر زندگانی او نباید شناخت و آنچه برای آشنایی با روحیاتِ یك ملّت لازمست رسوم و آداب و زبان و اعتقادات عمومی اوست. اگر ملّتی اینها را از دست بدهد ملّیتِ خود را نیز از دست داده است و اگر آنها را حفظ کند و از نسلی بنسلِ دیگر بسپارد نمرده است و همیشه با کمترین فرصتی قدرتِ از دست رفته را باز می‌یابد و زندگانی مستقلّ خود را از سر می‌گیرد.

اهمیت کارِ ایرانیان در دورهٔ اسلامی در همین نکته است. این ملّت اگرچه در نتیجهٔ حوادثِ بَدو تشکیلاتِ از هم گسیختهٔ آخر دورهٔ ساسانی نتوانست در برابرِ حملات ضعیفِ تازیان مقاومت کند و حکومتی بدان عظمت را آسان از دست داد ولی تمدّن و رسوم و آداب و حتی قسمتِ بزرگی از عقایدِ خود را هیچگاه رها نکرد و بیاری همانها بود که توانست از آنهمه موانع دشوار که دیده‌ایم بگذرد و عاقبت استقلالِ از دست رفته را احیاء و سلطنتِ دیرین ملّی را بنحوی که درخورِ زمان بود احیاء کند.

با غلبهٔ سپاهیان خلفا بر دولت ساسانی دین اسلام بدان سرعتی که تصور می‌شود در ایران رواج نگرفت بلکه برای این امر سه قرن تمام وقت لازم بود چنانکه حتی در اواسط قرنِ چهارم در بسیاری از نواحی ایران گروههای بزرگی بودند که هنوز ادیانِ قدیم خود را نگاه داشته

و در آن تغییری نداده بودند[1].

همین وضع را در آداب و رسوم ایرانیان ملاحظه می کنیم با این تفاوت که با قبولِ دین اسلام البته اعتقادات و مراسم دینی قدیم متروك ماند و یا گاهی با تغییر شکل منطبق با معتقدات جدید گشت ولی آداب و رسوم قدیم یا بتمامی باقی ماند و یا اگر بعضی از آنها متروك مانده باشد علّت آن بعضی از عوامل تاریخی یا دینی بوده است نه عدم علاقه بشعائر ملّی.

باید نقطهٔ عطف واقعی تاریخ ایران را حملهٔ مغول و مصائبی دانست که ازین فاجعهٔ بزرگ تاریخی دامنگیرِ ایرانیان شد و گرنه می دانیم که تا قرنهای چهارم و پنجم هجری هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با اهمیتِ خود باقی بوده و نه تنها در امورِ سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی هم وارد می شده اند. جغرافیانویسانِ دورهٔ اسلامی در قرون مذکور از عاداتِ خوبِ ایرانیان احترام به اَهلِ بُیوتات (= ویس پُوهْرْ کان) قدیم را شمرده و گفته اند در ایران خاندانهایی است که از روزگارانِ قدیم تا عهدِ ما کارهای دیوانی را بارث برده و اداره کرده اند[2] و بر اثر احترام

---

۱ ــ رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۲۳۰-۲۳۳

۲ ــ رجوع کنید به صورة الارض ابن حوقل، چاپ دوم ص ۲۹۲ ــ ۲۹۴ و مسالك الممالك اصطخری ص ۱۴۱ و ۱۴۴ ــ ۱۴۵ و ۱۴۷ ــ ۱۴۸.

این قبیل خاندانها نگاهداری سلسلهٔ انساب و اثباتِ شرفِ نَسَبی درمیان ایرانیانِ دورهٔ پیش ازمغول اهمیتِ بسیار داشت و برخی از خاندانها می کوشیدند نسب خود را چنانکه بوده و یا ادّعا می کرده اند حفظ کنند و علی الخصوص رعایتِ نسب برای پادشاهان امری ضرور بود چنانکه هیچیك از پادشاهان و مدّعیانِ سلطنت ایران در قرنهای سوم و چهارم و پنجم نبوده اند که نسب خودرا بنوعی بشاهان و پهلوانانِ قدیم نرسانند مثلاً: یعقوب لیث نسبتِ خودرا به ساسانیان می رسانید[1]؛ و سامانیان مدّعی بودند که نسب ایشان به بهرام چوبین و ازو بمنوچهر پادشاهِ پیشدادی می رسد[2]؛ و احمدبن سهل از امرای بزرگِ اوایل دورهٔ سامانی که دعوت پادشاهی داشت و در مرو ساکن بود نسب خودرا بیزدگرد شهریار می رسانید[3] وشاید بهمین سبب مشوّق بزرگ برای گردآورندگانِ داستانها و تاریخ ایرانِ قدیم بوده است؛ و ابومنصور محمدبن عبدالرزّاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیهٔ امارت داشت خود را از تخمهٔ سپهبدانِ ایران

---

۱ ــ تاریخ سیستان ، ص ۲۰۰ــ۲۰۱

۲ ــ زین الاخبار گردیزی ، چاپ تهران ص ۱۳ ؛ تاریخ بخارا ، چاپ تهران ص ۷۰ ؛ مسالك الممالك ص ۱۴۳ ؛ صورة الارض ، ص ۴۶۸ــ۴۶۹ و ۴۷۲ ؛ احسن التقاسیم ص ۲۳۸ ؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۶

۳ ــ زین الاخبار گردیزی ص ۲۰

می‌دانست [1] ونژادِ خود را به گیو پسرِ گودرزِ کَشوادگان و از و بمنوچهر و فریدون و جمشید می‌کشانید [2]؛ و وزیر او ابومنصور المعمری نیز مانند مخدوم خویش مدّعی نسب عالی بود [3]؛ و پسرانِ بویهٔ دیلمی چون بامارت وسلطنت رسیدند نژادِ خود را ببهرام گور رسانیدند [4] وبهمین سبب هم لقبِ شاهنشاه را عنوان استحقاقی خود شمردند و برای خود بکار بردند؛ آل زیار نیز معتقد بودند که نژاد آنان به آغَشِ وهادان از نژادِ کیان می‌رسد [5].

علّتِ این امر یعنی مبالغه در حفظ انساب آن بود که ایرانیان بنابر رسم قدیمِ پیش از اسلام معتقد بودند که سلطنت جز بکسانی که از نژاد شاهان باشند نمی‌رسد و در نتیجه کسانی که حکومتِ ایران را در دورهٔ اسلامی در دست می‌گرفتند باثبات شرف نژادی خویش بیشتر احتیاج داشتند تا بارائهٔ منشور خلیفهٔ عبّاسی، و اگر هم واقعاً نسبشان

---

۱ ـ مقدمهٔ قدیم شاهنامه از بیست مقالهٔ قزوینی، جزءِ دوم چاپ تهران ص ۲۳

۲ ـ ایضاً مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۲ ـ ۵۶

۳ ـ ایضاً مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ۵۷

٤ ـ الآثار الباقیه چاپ لایپزیگ ص ۳۸؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱

۵ ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)؛ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۸.

بشاهانِ قدیم منتهی نمی‌شد از جعل چنین سلسلهٔ نسبی ابا نداشتند.

دهقانان میراث داران سنن و آداب

در اینجا ذکری از طبقهٔ بسیار مهم اجتماعی دهقانان که نگاهبانانِ واقعی رسوم و آداب و روایاتِ ملّی و مراقب پاکی نژاد و جلوگیری از عدم اختلاط آن بانژادهای غیر ایرانی بوده و در بازگشتِ استقلالِ سیاسی ایران و بیداری ایرانیان برای احیای سُنَن ملّی اهمیت بسیار داشته اند لازم است. اینان یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند و چنانکه از بعضی اشارات کتب اسلامی[1] برمی‌آید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیتِ ارضی بوده و ظاهراً در ایّام پیش از اسلام از طبقاتِ ممتازِ ایران شمرده می‌شده اند و «این پادشاهی بدستِ ایشان بود»[2]. دهقانان در ایّام اسلامی نیز نفوذ محلّی خود را حفظ کرده و جزءِ طبقهٔ اشراف و بزرگانِ کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغلب در کار حکّام عرب دخالت می‌کرده اند.

از مطالعه در احوالِ این گروه چنین برمی‌آید که روایات و

---

۱ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص ٥ و ٦ ؛ چهارمقالهٔ نظامی عروضی شرح حال فرّخی و فردوسی؛ و نیز رجوع کنید به مقالهٔ مفصل من تحت عنوان دهقانان در مجلهٔ آموزش و پرورش.

۲ – مقدمهٔ قدیم شاهنامه از بیست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ٤٤.

یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبتِ فراوان حفظ می کرده اند و بهمین سبب در مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که: «این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پادشاهی بدستِ ایشان بوذ واز کار و رفتار و از نیك و بذ و از کم و بیش ایشان دانند. پس مارا بگفتار ایشان بایذ رفت» [1]. دلیل عمدهٔ این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایرانی باقی ماندند و با هیچیك از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانیِ واقعی می انگاشتند و درین گمان مُصیب بودند، و حتی همین وضع نژادی دهگانان باعث شده بود که ایرانیانِ پیش از مغول بجای مفهوم «ایرانیِ پاك نژاد» گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلاً درین دو بیت از فردوسی کلمهٔ دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر تُرك و تازی بکار رفته است:

| | |
|---|---|
| ز ایران و از ترك و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان |
| نه دهقان نه ترك و نه تازی بود | سخنها بکردار بازی بود |

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر و در قرنِ چهارم و پنجم در مرتبه با اشراف و ملك زادگان هم ردیف بوده اند [2] و بهمین سبب

---

۱ ــ مقدمهٔ قدیم شاهنامه از بیست مقالهٔ قزوینی ج۲ ص۴٤.

۲ ــ رجوع کنید به حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص۶۳؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ وغیره.

عدّه‌یی از آنان را می‌شناسیم که بدرجات بزرگِ سیاسی نایل شدند مانند احمد بن سهل از امرای معروف دورهٔ سامانی [1] و ابومنصور محمد بن عبدالرزّاق بانی شاهنامهٔ منثورِ ابومنصوری؛ و سامانیان که زنده کنندگانِ واقعی استقلالِ سیاسی و ادبی ایران و نگاهبانان بزرگِ سنّتهای ملّی ما هستند هم از دهقانان و در زمرهٔ آنان بوده‌اند.

این طبقه بر اثر تعلّق خود بایران پیش از اسلام و بخاندانهای بزرگِ قدیم و خاطراتی که از دورهٔ عظمت نیاکانِ خویش داشتند بحفظ روایات ملّی و محلّی همت می‌گماشته و یا در تدوین و حتی، چنانکه دربارهٔ فردوسی می‌دانیم، در نظم آنها پیشقدم بوده‌اند. تنها وجود دو دهقان زادهٔ بزرگ یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرّزّاق طوسی بانی شاهنامهٔ ابومنصوری و استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی ناظم آن کافی است که افتخار حفظ بسیاری از روایات ملّی و رسوم و آداب ایرانی را خاصّ طبقهٔ دهقانان کند زیرا ابتکار این دو ایرانی پاک‌نژاد باعث شد که قسمت بزرگی از آن رسوم و آداب و افکار در میانِ ایرانیان، حتی در تیره‌ترین دوره‌های تاریخ ما، محفوظ بماند.

موضوع حفظ و نقل روایاتِ ملّی بوسیلهٔ دهقانان بارها در کتب ادبیِ ما تکرار شده است، از آنجمله فردوسی چندین بار بر روایات

---

۱ ــ زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰.

دهقانان در اشعار خود اشاره کرده و موضوع نقل روایات ملّی را از آنان یادآور شده است. بلعمی هنگام بحث در مآخذ داستان گیومرث چنین می گوید: «وگفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن، و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم» و نظایر این اقوال را در مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، و منظومه‌های حماسی ایران علاوه بر شاهنامه مانند گرشاسپ‌نامه و جز آن بدفعات ملاحظه می کنیم.

طبقهٔ دهقانان تا قرن پنجم بحفظ انساب خود، و همچنین دقّت در آنکه نژاد آنان بر اثر مواصلت با غیر ایرانی آلودگی حاصل نکند، معروف، بوده و درین باره تعصّب می ورزیده‌اند. نامهٔ رستم فرخزاد به برادر خود که از میدان جنگ قادسیه نوشته بود و گویا بوسیلهٔ موبدان یا دهقانان در حدود قرن چهارم هجری ساخته و بر شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده شده باشد، شاهدی صادق برین معنی است و فردوسی تمام آن نامه را درشاهنامهٔ خود نقل کرده و بنظم کشیده است. آن نامه نشانه‌یی است از تأثر ایرانیان قرن چهارم ازمشاهدهٔ اینکه چگونه آداب و عادات ورسوم اصیل ایرانی دستخوش امارت طلبان و فتنه جویان می شده، و نیز اینکه بر اثر اختلاط نژادی چگونه مبانی استوارِ نظامات اجتماعی ایرانی لطمه وارد می آمده است.

**دنبالهٔ سخن**

اکنون برمی گردیم ببحث خود در اینکه حفظ رسوم و آداب ایرانی که مبنی و اساسِ حفظِ ملّیت و بازگشت ما بپادشاهی قدیم و احیاءِ آن بوسیلهٔ پادشاهان ایرانی نژاد مشرق و مغرب ایران بوده است، درگیرودار حملهٔ تازیان و باسیاست و طبیعت خاصِّ افکارِ خلفا که همراه با انطماس رسوم و آداب و عقاید ملّتها بوده است، چگونه امکان یافت.

این پیروزی که آنرا از همهٔ پیروزیهای نظامی و سیاسی ایران در قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری بالاتر می دانیم محصول کوششهاییست که ایرانیان در یکی دو قرن اول هجری بکار برده و سپس اخلافِ آنان در قرنهای سوم و چهارم از آن مجاهدات بهره برداری کرده اند.

مردم ایران تا چند قرن از دورهٔ اسلامی با فتخارات گذشته و زبان و ملّیّت و آنچه بدانها باز بسته است با علاقهٔ فراوان می نگریسته و در نگاهداشت آنها و احیای مفاخر نیاکان رنجها برخود هموار می کرده و کوششها می نموده اند. مجاهدات ایرانیانی از قبیل جبلة بن سالم و عبدالله پسر مقفّع و علی بن عبیدة الرّیحانی و محمّد پسر جَهْم برمکی و زادُویه پسر شاهُویهٔ اصفهانی و گروهِ بزرگ دیگر در ترجمهٔ کتابهای پهلوی بتازی و نگارش و تألیف تواریخ گونه گون در شرح عظمت و اقتدارِ دورانهایِ گذشته و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقهٔ این قوم

بحفظ سنّتها و مفاخر ملّی بوده است و همین علاقهٔ همگانی و ملّی است که سرانجام بنگارش شاهنامها و داستانهای قهرمانی متعدد و نظم آنها در طول قرنهای چهارم و پنجم و حتی یکی دو قرن بعد منجر شد ، و باز همین توجه برسوم و آداب و افتخارات گذشته است که موجب نگاهداشتِ روایات ملّی و بسیاری از سنّتهای گذشته و از آنجمله حفظِ طبقاتِ اجتماعی و دینی قدیم وحتی تقاویم و اعیاد پیش از اسلام در دورهٔ اسلامی شد[1]. غالب جشنهای مهم ایران قدیم در چندین قرن اولیهٔ هجری در ایران با علاقهٔ خاص برگزار می‌شد و اقامهٔ رسوم این اعیاد فقط بعامه اختصاص نداشت بلکه دربارهای سلاطین با آنکه بحفظ ظواهر شرعی توجه داشتند از اظهارِ عنایتِ خاصّ بدین امر مضایقت نمی کردند ، اگرچه این رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالك اسلامی در زمرهٔ آداب و عاداتِ کفّار می‌شمردند . از میان امراءِ ایرانی کسی که در اقامهٔ رسومِ اعیادِ ایرانی مبالغات شدید می‌نمود مرداویج پسر زیار دیلمیست[2] و همین توجُّه را نیز پادشاهان سامانی داشته‌اند ، وحتی اقامهٔ این رسوم در میان سلاطین ترك نژادِ ایرانی‌شده از قبیل غزنویان و سلجوقیان در قرن پنجم و ششم

---

۱ ــ مخصوصاً رجوع کنید به الآثار الباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳ ــ ۲۳۹ و ۴۶ ــ ۴۸ و ۷۰ ؛ ونیز رجوع شود به کتابهایی از قبیل التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی وتاریخ گردیزی .

۲ ــ تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱۴ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ ــ ۳۱۱ .

بپیروی از خاندانهای پادشاهیِ دیگر معمول بود[1]. جغرافیانویسانی که در
قرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته و یا گفتارهای آنان مُعَوَّلست بر آثار
راحِلانِ آن قرن، راجع بتداول رسوم زردشتیان و اعیاد قدیم و هم آهنگی
مسلمانان بامجوس دربعضِ مسائل تا اوایل قرن پنجم اشاراتی دارند[2].

مقصود ازین بحث نسبةً طولانی دربارهٔ حفظ رسوم وآداب
وعقاید وآراءِ ایرانی، که قسمت بزرگی از آنها هنوز هم با تغییر شکلهایِ
مختصر درمیان همهٔ ایرانیان جاری و معمولست، آن بود که معلوم شود
باحملهٔ تازیان بایران و نشر دین اسلام درین کشور بین ایران پیشِ از
اسلام و دورهٔ اسلامی انقطاعِ کُلّی حاصل نگردید و این حملهٔ بنیانکَنِ
مغولست که بافترتی که در زندگانی اجتماعی ایرانیان پیش آورد درین امر
تاحدّی مؤثّر افتاد ولی همین فترت حتی در اعتقاد ملّت ایران بسلطنت
ومقام بلند ملّی ودینی پادشاهان هم تأثیری نکرد و تجدید عظمت ایران
درعهد صفوی وحرمت مذهبی که شاهنشهان آن سلسله داشتند یکبار
دیگر تمام اعتقادات قدیم را درین باب تجدید کرد.

مقام سلطنت درتمام دوره‌های زندگانیِ تاریخیِ

**رسالت الهی**

آریائیانِ ایران، که باحدّ اقلِّ تقریب بحدودِ

---

۱ ــ برای مثال رجوع شود بتاریخ بیهقی چاپ تهران (مرحوم ادیب) ص ۲۷۵ ــ ۲۷۶
و ۵۱۶ و ۵۳۹ و ۶۰۱؛ وقصائد متعدّد ازشعرای آن عهد.

۲ ــ احسن التقاسیم از المقدسی چاپ دوم ص ۴۲۹ و ۴۴۱.

سه هزار و پانصد سال می رسد، مقامی مقدّس و فوق مقاماتِ مادّیِ دنیوی و همراه با یکنوع رسالت الهی برای حراست خلق و نظارت در اجرای احکام و قواعد شریعت بوده و بهمین سبب است که جز در دوره‌های هرج و مرجْ سلسله‌های اصلی سلاطین ایران همواره در زمانهای طولانی حکومت خودرا حفظ کرده و غالباً باحوادث خارجی ویابه‌بهانهٔ تسامح در اداءِ وظایفِ دینی و اجتماعی منقرض شده و از میان رفته‌اند.

پادشاهی در نظر ایرانیان اعم از دورهٔ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی یك عطیهٔ یزدانی و عنایت ازلی است که به‌شخصی ویا بخاندانی تعلّق می گیرد و این امر امکان ندارد مگر آنکه کسی از نژاد بزرگان ویا از اعقاب شاهان باشد، حتی اگر نسب او بچندین پشت متعدد و بعداز زمان ممتدّی بیکی از سلاطین برسد. بنابرین در نظر ایرانیان فقط خاندان معیّنی از آغاز کار بنا برخواست اهورایی این مأموریت رایافت واز آن خاندان یاشعب آن همواره تنهایك تن از چنین موهبتی برخوردار بود و بس، و اینجاست که‌موضوع فَرِّ شاهی و تعلّق او بکسی بپیش می‌آید و چون فَرّ بتنهایی خود موضوع بحثی خاصّ می‌تواند بود آنرا جداگانه مورد مطالعه‌قرار خواهیم داد.

موضوع تعلّق سلطنت بخواست الهی در نظر نیاکان‌ما نشانهٔ عنایتِ اوست بتمشیتِ امور خلق و نگاهداشتِ حدود و قوانینی که

بصلاح و سَدادِ کارِ مردمان انجامد و بهمین سبب هم اطاعت از اوامر شاه از واجبات امورست .

اگر از اوستا کتاب مقدّس آیین زرتشتی ، بزرگترین و قدیمترین اثر دینی ایرانیان قدیم ، آغاز کنیم همه جا باین نکته برمی‌خوریم که هر کسی که سلطنت یافت یا بخواست اَهُورَ مزدا بود و یا خود آنرا از راه نیکوکاری و کوشش در راه پیروزی خیر بر شرّ از اَهُورَ مزدا و اَمشاسپندان و ایزدان خواسته و از آنان این موهبت را یافته‌است . مثلاً هوشنگ (= هئوشیَّنگَهَه = Haošyangha) با یزدانی ازقبیل اَناهیتا (= ناهید) و دْرْواسْپَ (= Drvāspa) قربانیها داد و از آنان سلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها و دیوان و آدمیان و جادُوان و کاویان و کَرَپانان را آرزو کرد و ایزدان مذکور این عنایت را بدو ارزانی داشتند؛ و باز هوشنگ از ایزدانِ «وَیُو» (= باد) و «اَرْدْ» (= فرشتهٔ ثروت) و از فرّ کیانی تقاضای مساعدت و یاری کرد تا بر دشمنان ایران و مخالفان کیش راستی و بِهی غلبه یابد و آنان نیز او را از یاوری خود برخوردار کردند . جمشید مادام که بر طریق راستی و داد بود ازین رعایتهای اهورایی و فرشتگان بیشتر برخوردار شد : از عنایات « هَومْ » و « اَناهیتا » و « دْرْواسْپَ » و « وَیُو » و « اَرْدْ » و « فَرّ » و مخصوصاً اَهُورَ مزدا که دین اهورایی را بدو آموخت . . .

اگر تمام ابواب کتاب اوستا را تصفُّح کنیم نظیر این حال را که

دربارهٔ این دو پادشاه پیشداد دیده‌ایم دربارهٔ همهٔ پادشاهان پیشدادی و کیانی ملاحظه خواهیم کرد و این نشان می‌دهد که بنابر آیینِ بِهی پادشاهی امری آهورایی است که آهورا و یاران او در ادارهٔ جهانِ خیر، یعنی آمشاسپندان و ایزدان، بکسی ارزانی می‌کنند و تا هنگامی که او از طریق راستی و عدل و داد نگردیده باشد او را در کَنَف حمایت خود نگاه می‌دارند. همه پادشاهان مذکور هم در برابر عنایتی که نسبت بدانان مبذول گردیده متعهّدِ نشرِ دینِ بِهی و راستی و عدل و داد و دفاع ایران از دشمنان و حمایتِ نیکان در برابر گزَندِ بدان و مخلوقات شریر هستند.

**در تاریخ داستانی**

تاریخ داستانی ما متضمن بسیاری از نظریه‌های ایرانیان پیش از اسلام دربارهٔ مسائل مختلف اجتماعی وسیاسی است و نباید از آن غافل ماند. درین تاریخ یادرین روایاتِ نیمه تاریخیِ ملّی نیز همین اعتقاد صریح دینی و اجتماعی که پیش ازین شرح داده‌ایم بخوبی مشهودست. مثلاً بپادشاهانی از قبیل هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون بسیاری از خدمات اجتماعی که منجر بمصلحت حال و مآل خلق می‌شود از قبیل امور مدنی و دانشهای گوناگون و صنایع و حِرَف و غیره و غیره نسبت داده شده و بهترین سندی که می‌توانید درین باب بآن رجوع کنید نخست تاریخ الامم والملوکِ محمّد ابن جریر الطبری مورّخ و ادیب و عالم نامدار ایرانی در قرن سوم و چهارم

هجری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) و دیگر شاهنامهٔ فردوسی است. پادشاهانی
که در داستانها و روایات ملّی بنام آنان بازمی خوریم همه خودرا مبعوث
خداوند می خوانده و پادشاهی را ازو می دانسته اند و در بیانات خود که
هنگام جلوس ایراد می کرده اند، و اصطلاحاً در کتب قدیم آنهارا «خطبه»
نامیده اند، باین نکته اشاره می نموده و نتیجهٔ چنین موهبتی را موظف
دانستن خود باصلاح حال خلق و نگاهداشتِ منافع آنان می شمرده اند.
مثلاً در خطبهٔ تهمورث از یاوری خداوند در دفع تبهکاران سخن رفته است[۱]
و جمشید در خطبهٔ خود گفت که: «خداوند روشنی مارا تمامی داد و بما تأیید
کامل ارزانی داشت پس ما نیز برای خیر و برکت رعایا کوشا خواهیم
بود»[۲] و همچنینست در گفتار فریدون هنگام جلوس که از یاری و تأییدِ
خداوند سخن می گوید[۳] و بهمین سبب خودرا مأمور بعدل و نصفت
و بذل خیر و شکر نعمتهای الهی و تمسّك بآن و نگاهداشتِ حقّ و دفاع
از آن می داند.

نوادهٔ فریدون منوچهر نیز، که بنابر نقل بعضِ مورخان اوّلین
کسی است که قرائت خطبه را هنگام جلوس بر تخت و تاجگذاری میان
پادشاهان ایران متداول نموده است، در آن خطبه چنین گفت: خداوند

---

۱ـ تاریخ طبری طبع دوخویه De Goeje، بریل ج ۱، ۱۸۷۹ـ۱۸۸۱ میلادی ص ۱۷۵
۲ـ ایضاً ج ۱ ص ۱۷۹.
۳ـ ایضاً ج ۱ ص ۲۲۸.

این پادشاهی را بما ارزانی داشت، پس باید او را سپاس گوییم تا بر پادشاهی ما بیفزاید و اگر کفران نعمت ورزیم ما را عقوبت خواهد کرد. . . باید بدانید که پادشاه بر رعایای خود حقی دارد و برای رعایا نیز بر پادشاهان حقوقی مقرّر است. . . آنگاه بذکر حقوقی که پادشاه دارد اشاره می کند و حقوق رعایای خودرا نیز برمی شمارد و همگان را بر عایت آن حقوق ملزم می سازد[1]. این خطبه اگر هم واقعاً مربوط بپادشاهی بنام «منوچهر» نبوده باشد یقیناً میان پادشاهان ایرانی دوره‌های اخیر پیش از اسلام بعنوان سند رسمی مملکت داری مورد اطاعت و عمل بوده، و نمایندهٔ اعتقاد ملّی است بر تقدّس مقام سلطنت و وظایفی که شاهان نسبت برعایا و رعایا نسبت بپادشاهان داشته‌اند و ازینروی ما از آن بعنوان یك سند اعتقادی استفاده می کنیم. ازین خطبه بسیاری از اسرار مملکت داری ایران قدیم را می‌توان دریافت و از آن بخوبی معلوم می‌شود که شاهنشاهی وسیع ایران قدیم بعبث پدید نیامده و تشکیلات و رسوم و نظریه‌های سیاسی و اجتماعی نیاکان ما بمراحل بسیار مهمی از تکامل در دنیای قدیم نزدیك شده بود.

نکتهٔ مهمی که باید از آن غافل نمانیم آنست که مآخذ مهم غالب

---

۱ — متن این خطبه بتمامی در تجارب الامم ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ۱۹۰۹ ص ۱۹ – ۲۵ آمده است.

کتب عربی قرنهای سوم و چهارم که در بارهٔ تاریخ ایران قدیم مطالبی نوشته‌اند کتابهایی از قبیل خداینامه و آیین‌نامه و نسخه‌های عهود و سیرتهای پادشاهان پیش از اسلام و کتاب گاهنامه و نظایر این کتابها بوده است که در قرن دوم و قرن سوم بعربی ترجمه شده و در دسترس مورّخان و مؤلّفان کتب قرار گرفته بود . بنابرین مطالبی که بتکرار درین کتب راجع به اقوال پادشاهان ایران قدیم دربارهٔ وظایف مقدّس آنان ذکر میشود همه زائیدهٔ فکر و اندیشهٔ خود ایرانیان پیش از اسلام و نمودار اعتقادات ملّی و دینی آنان دربارهٔ پادشاهی و پادشاهانست .

**درادوار تاریخی**

در دوره‌های تاریخی هم همواره بنظایر این اندیشه باز میخوریم . داریوش در کتیبهٔ معروف خود در بیستون شاهنشاهی پرشکوه و ممالك پهناور خود را دادهٔ «خدای بزرگ اَهورَمزدا» آفرینندهٔ زمین و آسمان و آدمیان میداند و آنرا فضل و عنایتی ازجانب وی میشمارد . این عبارت دربند چهارم از کتیبهٔ مذکور جالبست که : «چون اَهورَمزدا دید که کار این بوم پریشان شده است آنرا بمن سپرد ، مرا شاهی داد ، من شاهم وبفضل اَهورَمزدا کار این بوم راسامان بخشیده‌ام» . ودربندپنجم گوید : «آنچه کردم بعنایت اَهورَمزدا بود . اَهُورَمزدا مرا یاری کرد تا کار را بانجام رسانیدم . اَهورَمزدا مرا ازهربدی نگاه داراد، ونیز خاندان من و این سرزمینهارا .»

این عبارات نشان دهندهٔ اعتقاد صریح ایرانیان آن روزگار است بر اینکه خداوند قادر مطلق و آفرینندهٔ جهان و مخلوقات برای نظامِ کار جهان کسی را برمیگزیند و اورا یاوری میدهد که کارها را سامان بخشد و او برای بقاءِ قدرت و حکمروائی خود وخاندان خویش ازخداوند یاری میخواهد تا او را از بدیها حفظ کند؛ و نیز بسبب همین فضل و عنایت الٓهی است که شاهنشاه خودرا مأمور ابلاغ ارادهٔ اهورائی بر نیکی و نیکوکاری و راستی میداند وچنین میگوید که: «ای آدمی، فرمانِ اهورَمزدا را بتو میگویم: راه راستی را مگذار، بد میندیش وگناه مکن!».

موسی خورنی ( = Moses Xorenensis ) معروف به هرودوت ارمنستان، مورّخ ارمنی قرن پنجم میلادی[1] میگوید که قوم پهلوان ( = پَرثویان، یا پارتها که اشکانیان از ایشان بوده‌اند) شخص شاه اشکانی رامقدّس و مصون میدانستند و پس ازمرگ پیکر او رامی‌ساختند و آنرا احترام میکردند»[2] وبهمین سبب در دورهٔ آنان بلند کردن دست بر شاهنشاه حتی برای مدّعیان سلطنت گناهی بزرگ و نابخشودنی شمرده میشدو کشتن اوحتی درموقع اسارت در جنگها نیزگناه جبران ناپذیر بود.

---

۱ ـ عهد زندگی او را تا قرن هشتم میلادی‌هم نوشته‌اند.

۲ ـ ایران باستان، مرحوم مشیرالدوله پیرنیا، ج۳ ص ۲۶۶۰.

شاید بسبب همین احترامات فراوان واعتقاد خاص مردم نسبت بمقام سلطنت بود که ما در دورهٔ اشکانی با القابی نظیر تئوس (Théos=) یعنی خدا ، خداوند ؛ وتئوپادور ( Théopador = ) یعنی پسرِ خدا باز میخوریم ، منتهی نباید غافل بود که این القاب بیشتر مُرده ریگِ سلوکیان بوده است که خود را باینگونه عناوین میخوانده اند .

امادرعهد ساسانیان مقام «شاهنشاه» درقلوب مردم و اعتقادات ملّی و دینی آنان ازین هم بالاتر بود . علّت اساسی آن بود که سلسلهٔ ساسانی ایران را ازملوك طوائف اشکانی که در اواخر عهد آن سلسله صورت خوشی نداشت ، وهمچنین ازمشکلاتی که برای ایران درسرحدّات کشور پیدا شده بود ، نجات بخشید و ازنظامات خاصی برخوردار کرد . این نظامات را اردشیر پسر بابك در دستورنامهٔ عمومیِ خود که بهمهٔ والیان وحاکمان ولایات نوشته است بدانان القاء کرد . خوشبختانه ترجمهٔ عربی این دستورنامه که به «عهد اردشیر» معروفست دربعضی ازکتب مهم تاریخی دورهٔ اسلامی نقل شده است [1] .

نوشیروان می گفت : خداوندِ بزرگ پادشاهان رابیافرید تا خواستِ

---

۱ — برای نمونه رجوع کنید به تجارب الامم ابوعلی بن مسکویه چاپ لندن ص ۹۹-۱۲۷ و نیز نگاه کنید به عیون الاخبار ابن قتیبهٔ دینوری ج ۱ ، مصر ۱۳۴۳ ص ۷ که ترجمه نامهٔ دیگری را از اردشیر برعایای خود آورده است .



خسرو اول (انوشروان) شاهنشاه ساسانی در نقش برجسته ظرف نقره

خویش را بر بندگانِ خود تنفیذ نماید و مصالح آنان را به اِقامت رساند و آنان را از بلایا حفظ کند و از ینرو یست که میگوئیم پادشاهان جانشینانِ خداوند در زمینِ او هستند[1].

و نیز همو گفته است: «پادشاهان امنای خداوند در زمینِ او و خلق او هستند و مهمترین کار برای امانت دار حفظِ امانت است»[2]

نظاماتی که خسرو انوشروان بعد از ایجاد آرامش در شاهنشاهی خود پدید آورده است و در کتب قدیم تاریخ از آنجمله بنحو جامعی در تجارب الامم ابن مسکویه[3] مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته، خود بحثی جداگانه دارد و نشان میدهد که شاهنشاهان ساسانی همینکه امکانی بدست میآوردند تا چه میزان خود را موظّف برسیدگی بوضع کشور وآبادانی آن میشمردند. انوشیروان این اقداماتِ مهم را با بعضی ملاحظات و اشاراتی بسرگذشتِ خویش در کتابی که به «سیرت انوشیروان» یعنی «کارنامهٔ انوشیروان» در نزد مؤلّفانِ اسلامی مشهور شده بود نقل میکند[4] ومخصوصاً در خطبه یعنی بیاناتِ خود که گویا در اواخر عهدش بعد از همهٔ اقدامات وفتوحات و اصلاحاتِ وی القاء شده بود اشاره بکیفیّت

---

۱ ــ السعادة والاسعاد چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ص۲۰۶

۲ ــ ایضاً ص۲۰۷

۳ ــ تجارب الامم ج۱ ص۱۸۲-۱۸۷ .

٤ ــ در تجارب الامم ج۱ ص۱۸۷-۲۰۷ خلاصه‌یی از ین کارنامه نقل شده است .

قَمْعِ اعداءِ مملکت و اصلاحاتی می کند که در شؤنِ گوناگونِ کشوری و لشکری کرده بودو آنرا بانصایح سودمند بکارداران ومرزبانان و وزیران و دبیران همراه میسازد و دستورهایی جامع برای حفظ شاهنشاهیِ ایران از زوال وسقوط می‌دهد[1].

این توجه بامور کشوری ولشکری واصلاح حال رعیت وتوجه بآبادانیِ کشور و آسایشِ مردم یکی ازمسائلی است که در تمام دوره‌های پیش از اسلام تا آنجا که وجود مدارک بما اجازه میدهد مورد توجهِ پادشاهان بوده و حتی در تمام روایاتِ ملّی‌هم بدان توجه شده است

**دشمنان ویرانکار**

ویکی ازعللِ بزرگ آنکه ایرانیان به‌فاتحانِ خارجی که در دوره‌های پیش از اسلام بر ایران غلبه کردند، خواه‌در روایاتِ ملّی وخواه‌در تاریخ مدوّنِ ما، همواره‌بچشمِ بدنگریسته وایشان‌را فرستادگانِ اهریمن ویادارای خوی اهریمنی شمرده‌اند اینست که آنان‌راسبب بر هم زدن رسوم وآداب وعدم احترام وتوجه بدین ومقدّساتِ دینی، وسبب ویرانیِ کشور و نشرظلم وعدوان میدانسته اند. در داستانِ اردشیرِ بابکان در شاهنامهٔ فردوسی چنین می‌بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت وگریخت، بشارستانی رسیدو بدوجوان پناه برد. آندوجایی خرّم برای آن شهریارجوان ترتیب دادند

---

۱ ــ ایضاً تجارب الامم ج۱ ص۲۰۷-۲۱۵

وخوانی شایستهٔ او بیاراستند و بنشستند و سخن در پیوستند، آنگاه:

| | |
|---|---|
| بآواز گفتند کای سرفراز | غم و شادمانی نماند دراز |
| نگه کن که ضحّاکِ بیدادگر | چه آورد از آن تخت شاهی بسر |
| هم افراسیاب آن بداندیش مرد | کزو بُد دل شهریاران بدرد |
| سکندر که آمد برین روزگار | بکشت آنکه بد در جهان شهریار |
| برفتندو زایشان بجز نام زشت | نماند و نیابند خرّم بهشت |

و اصل همین قول در کارنامهٔ اردشیرِ بابکان بهمین معنی و البته با الفاظی کمتر آمده است. ترجمهٔ فارسی آن چنین است (بند ۱۰ فصل ۸): «... واندوه و تیمار مدار چه اُورمَزد و امشاسپندان چارهٔ این چیز بخواهند کردن و این پتیاره ایدون نهلند، چه باستمکاریِ دَهاك و فراسیاپِ تُور و اَلَکسَنْدَرِ اَرُومیك، پس نیز یزدان از یشان خرسند نبود، ایشان را بوَرْجْ و فَرَّهِ خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست.»

از اوستا گرفته تا شاهنامه از کسانی مانند ضحّاك و افراسیاب و اسکندر همواره باصفاتِ زشت یاد شده است. ضحّاك بصفاتی از قبیل اژدها، اژدهای سه پوزهٔ شش چشم، اژدهای سه پوزهٔ تَرفَنْدْ، دیو دُرُوجِ نیرومند که مایهٔ آسیبِ آدمیان است، متّصف شده و موجب خرابی و تباهیِ هر هفت کشورِ روی زمین بوده و آرزوی او آن بود که زمین را از آدمیان تهی سازد زیرا که او از فرستادگانِ اهریمن برای ربودنِ

فرّ کیانی بود[1].

افراسیاب تورانی نیز در اوستا وسپس در روایاتِ ملّی و کتبِ تاریخ چنین صفاتی را دارد. وی دشمنِ بزرگِ ایران شمرده میشود و از کسانی است که خواست فرّ کیانی را بدست آورد ولی توفیق نیافت. در کتاب دینکَرْتْ (ج ۷ فصل ۱ بند ۳۱) ازو بصفت «جادو» یعنی ساحر یاد شده و بنابر آنچه درفصل ۳۳ از نسخهٔ ایرانی بُن دَهِشْنْ آمده او ایرانشهر را ویران کرد؛ و بنابر نقل مینوگِ خْرَتْ (فصل ۸ بند ۲۹ـ۳۰) این پادشاهِ تورانی و اَلَکْسَنْدَرِ آرومیك (اسکندر رومی) هردو از مخلوقاتِ اهریمن هستند واهریمن آندو را فنا ناپذیر آفرید ولی اُورمَزد ایشان را فناپذیر ساخت.

دربارهٔ اسکندرِ رومی نیز در روایاتِ ملّی از همین قبیل سخنان بسیار دیده میشود. معروفترین صفت زشتِ او «ویرانکَرَه» یا «ویرانکار» است که درمآخذِ پهلوی و فارسی آمده بود و در روایاتِ ملّی،

---

۱ ـ رجوع کنید به مواردی از اوستا از قبیل آبان یشت (یشت پنجم) بندهای ۲۹-۳۱ و ۳٤؛ گوش یشت (یشت نهم) بندهای ۱۳-۱٤؛ بهرام یشت (یشت ۱٤) بند ٤۰؛ رام یشت (یشت ۱۵) بند ۱۹-۲۱ و ۲۳-۲٤؛ ارت یشت (یشت ۱۷) بند ۳۳-۳٤؛ زامیادیشت (یشت ۱۹) بند ٤٦-۵۱ و چهرداد نسك وسوتگر نسك فرگرد چهارم وبیستم بنقل از کتاب دینکرت، وغیره.

از آنجمله دارابنامهٔ طرسوسی او را با صفات زشت تری از قبیل «بی پدر» و «بی خرد» و امثال اینها ملاحظه میکنیم[1] و در شاهنامهٔ فردوسی از و با صفاتی از قبیل «پیر گرگ» و «کینه ور» و «بی دانش» یاد شده است[2].

اما نسبت به ویرانکارانِ تازی شاعران و نویسندگان قرنهای اوّلیهٔ هجرت مخصوصاً قرنهای دوم و سوم و چهارم بسیار سخنانِ بد و تند گفته اند و من نمی خواهم در اینجا نظایر اشعاری را که بر قلم بشارّ بن بُرد طخارستانی و ابراهیم بن ممشاد المتوکّلی و حکیم ابوالقاسم فردوسی و امثال آنان رفته است، و همه حاکی از کینهٔ مداوم آنانست، بازگو کنم و خواننده خود باینگونه سخنان که زود میتواند بدانها دسترس یابد مراجعه خواهد کرد؛ و همچنین اوصافی که دربارهٔ زرد پوستان آسیای مرکزی و غوغایی که آنها از قتل و غارت و فساد در ایران قرن ششم هجری براه انداخته بودند و خود منتهی به بلای بنیان کن مغول شده است، در اشعار و کتب فارسی بتکرار آمده و من شمّه یی از آنها را

---

۱ — رجوع کنید به کتاب دارابنامهٔ طرسوسی چاپ نگارندهٔ این اوراق ج ۲ موارد متعدد

۲ — نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسکندر آن کینه ور پیر گرگ...

... چنین تابگاه سکندر رسید ز شاهان هرآنکس که آن گاه دید

همی بر فزودی بر آن چند چیز ز زرو ز سیم و هم از عاج نیز

مر او را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد

درمجلد دوم از تاریخ ادبیات در ایران بامروری در دیوانها و تواریخ مختلف نقل کرده‌ام.

مقصود من ازین مرور اجمالی دربارهٔ نظر ایرانیان نسبت بمتغلّبان و یرانکار فقط بیان این نکته بود که علت اساسی علاقه و احترام ایرانیان نسبت بشاهان و خاندانهای سلطنتی ایرانی توجه آنان بآبادانی کشور و رفاه حال رعایا بود و بهمین سبب دقت فراوان در نسب و نژاد آنان می‌شد تا از خاندانهای شریف و سابقه‌دار ایرانی و باز بسته باین آب و خاك و نگاهبان سنن و آداب و اعتقادات ملّی باشند و این صفات همگی در ساسانیان جمع بود.

شاهنشاهان ساسانی، تا آنجا که درمدارك پهلوی و عربی

مینو چهران

وفارسی که بوسیلهٔ ایرانیان اعم از زرتشتیان و مسلمانانِ قرنهای اولیه بوجود آمده است ملاحظه می‌کنیم، مردمانی بوده‌اند دوستدار ایران و ایرانیان و جز بندرت همهٔ کوشش آنان مصروف آبادانی کشور و رفاه خلقْ و حفظ رسوم و آداب و دفاع از اعتقادات اصیل ایرانی خاصه دین مزداپرستی قدیم بود. شاهنشاهان این سلسله مردمی جنگاور و شجاع بوده و معمولاً از شرکت در جنگها و مقابله با دشمنان ابانداشته‌اند. در احداث شهرها و سدّها و آبادیهای کوچك و بزرگ و دژها و راهها و پلها و امثال آنها مبالغه داشته‌اند و کمتر پادشاه ساسانیست



بهرام گور شاهنشاه ساسانی
(۴۲۱ - ۴۳۸ میلادی)
با تاج ویژهٔ شاهنشهی



یزدگرد نخستین شاهنشاه ساسانی
(۳۹۹ - ۴۲۰ میلادی)
با تاج ویژهٔ شاهنشهی



شاپور سوم شاهنشاه ساسانی
(۳۸۳ - ۳۸۸ میلادی)
باتاج ویژهٔ شاهنشهی

که بدو بنای شهری و دیاری را نسبت نداده یا اورا در کارهای علمی و تشویق علما و مؤلفان و مترجمان پیشقدم ندانسته باشند[1].

موضوع مهم در دورهٔ ساسانیان احترام خاصِّ شاهنشاهان این سلسله و علاقهٔ شدید دینی مردم نسبت بدانانست. در اندیشهٔ مردم آن زمان شاهنشاهان ایران یعنی ساسانیان از نژاد مینوی بوده‌اند و بهمین جهت در سکه‌های آنان عنوان مَیْنُو چیثْرَیْ (Mainyo – čithrai=) برایشان قید می‌شده است، یعنی کسی که نژاد مینوی دارد، و مینو در اینجا بمعنی عالَم معنی است، در قبال گیتی که عالم مادّه است. از ین بالاتر شاهان ساسانی، مانند زردشت، در شمار ایزدان گیتی شمرده می‌شدند و شاید بهمین سبب باشد که عنوان «بَغَی» یعنی «خدا» برای آنان بکار می‌رفت و شاید عنوان «خُوَتای» (= خدای) هم از چنین تصوری ریشه می‌گرفت. شرح سکهٔ بهرام پنجم بعنوان نمونه‌یی از سکه‌های ساسانی در اینجا نقل می‌شود که چنین است: «مَزْدیَسْنَ بَغَیْ وَ رَهْ رانْ شاهانْ شاهْ اِ اِرانْ اُ اَنِرانْ مَیْنُوچیثْرَیْ اَزْ یَزَتانْ» یعنی: «مزدا پرست خداوندگار بهرام

---

۱ ــ ازمیان مآخذ مختلف مخصوصاً رجوع شود به زین الاخبار گردیزدی، جزءِ اول طبع مرحوم سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۳، صفحات ۵ ـ ۶ وغیره؛ مجمل التواریخ والقصص چاپ مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸ ص ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶ وجز آنها؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ دوم تهران ۱۳۳۶ ص ۲۲ ومآخذ متعدّد دیگر از کتب قدیم.

شاهنشاه ایران وجز ایران، مینو نژاد از ایزدان . » ، و بعلت همین تقدّس و احترام است که با وجود ضعف وهرج ومرج عظیمی که بعد از قتل خسرو اَپَرویژ در دستگاه حکومتی ساسانیان راه جسته بود همینکه کسی از میان سرداران قوی پنجهٔ آنان سر بطغیان و سلطنت طلبی بر می‌داشت کشته می‌شد و از میان می‌رفت و همهٔ کسانی که دنبال قدرت و امارت بودند شاهنشاهی یکی از شاهزادگان ساسانی را بهانه می‌کردند و خودرا در وراءِ حرمت و اعتقادی که مردم نسبت بآن شاهزاده داشتند پنهان می‌نمودند.

**نظری بدورهٔ اسلامی**

بعد از ساسانیان هم نظیر این اعتقاد برای مردم نسبت بامرا و پادشاهانی که ایرانی بوده و بر آنان حکومت می‌یافته‌اند وجود داشت . مثلاً بر اثر قتل ابومسلم خراسانی که اصلاً اصفهانی بود و خودرا از نژاد گودرزیان می‌دانست، ویا واقعاً از همان نژاد بود[1] ، بعد از آنکه درسال ۱۳۷ هجری بتزویر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی بقتل رسید غوغایی در میان سران گردن کش ایرانی براه افتاد وعده‌یی بخونخواهی او بر تازیان خروج کردند مانند سپهبد فیروز ، والمقنع هشام بن حکیم ، وضمناً پیروان او در ایران که دسته‌یی از شیعه شمرده می‌شدند و معتقد بحُلولِ جوهرِ اُلوهیَّت در او بودند مدعی غیبت وی شدند ، و بعضی دیگر بر آن بودند که

---

۱ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۱۵ .

امامت و جانشینی از وی بدخترش منتقل شده است، و المقنع مدّعی شد که جوهر الهی از ابومسلم بخود او انتقال یافت و بر اثر اعتقادی که مردم بمخدوم او ابومسلم داشته‌اند بزودی طرفداران متعددی پیدا کرد.

دربارهٔ سامانیان اعتقاد مردم بسیار راسخ‌تر و محکمتر ازین بود بدین جهات: نخست آنکه این دستهٔ شاهان از اعقاب پادشاهان قدیم بوده‌اند و نسبشان ببهرام چوبین می‌کشید که ظاهراً از بقایای شاهزادگان اشکانی بود و در روایات نژاد او بمنوچهر پیشداد می‌رسید[1]، و دوم آنکه در ترویج زبان و ادب فارسی سعی بلیغ داشتند، و سوم آنکه در بزرگداشتِ مراسم و آداب ایرانیِ خود کوشا بودند، و چهارم آنکه در عدل و داد و نگاهداشتِ حقّهای مردم نکته‌یی را فرو نمی‌گذاشتند. این علتها و سببها همگی وسیلهٔ رسوخ محبّت و ولایت آنان در دلهای مردمان شده بود چنانکه معتقد بودند هر که نسبت بدانان بد اندیشد از آسیب بدی برکنار نخواهد ماند و بی‌گمان خود و خاندانش را بر سر این کار خواهد نهاد، و از جملهٔ گفتار مردم دربارهٔ این سلسله این سخن بود که:

---

۱ ــ زین‌الاخبار گردیزی ص ۱۳ ؛ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰ ؛ مسالک‌الممالک اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۴۳ ؛ صورة الارض ابن حوقل ج ۲ چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۴۶۸ ــ ۴۶۹ و ۴۷۲ ؛ احسن‌التقاسیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ میلادی ص ۳۳۸ ؛ مجمل‌التواریخ والقصص ۳۸۶ .

«اگر درختی خلاف میل و آرزوی سامانیان بروید خشک خواهد شد!»[1] و معتقد بودند که علت هلاکت عضد الدوله بداندیشی او نسبت بسامانیان بود[2]؛ و با آنکه در پایان عهد سامانیان گردنکشانی بزرگ از میان سرداران آنان پیدا شده بودند هیچیک قصد بر انداختن ایشان نکرد و البتکین حاجب نیز که با ایشان بعلل و جهاتی از درِ خلاف در آمده بود در ملک خداوندگار خویش تصرفی نکرد و با غلامان خاصّهٔ خود بجانب غزنین بیرون رفت و آنجا را تصرف کرد و در همانجا بماند[3]، و سبکتکین نیز بهانهٔ دفاع از سامانیان بحکومتی که آنان بوی در خراسان داده بودند قانع شد و پسرش محمود را بنیابت از خود در آن سامان گذاشت، و عاقبت چنانکه می دانیم انقراض حکومت این سلسله در ماوراءالنّهر بدست ترکان قراخانی که مرکز حکومتشان در بلاساغان بود بسال ۳۸۹ انجام گرفت و آخرین فرد ازین خاندان یعنی امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور ملقب به «المنتصر» چندی در ماوراءالنّهر و خراسان زد و خورد می کرد و عاقبت هم در سال ۳۹۵ در بیابان مرو بدست قومی از بادیه نشینان مهاجر عرب کشته شد و محمود غزنوی بانتقام خون او

---

۱ ــ احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۳۸ .

۲ ــ ایضاً رجوع شود بهمان مأخذ .

۳ ــ رجوع کنید به سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از صفحه ۱۳۳ ببعد .

قاتلان وی را از میان برد[1]. این ابیات از عماره در مرثیهٔ آن شاهزاده، که
در عین ضعف و حتی در زوال سامانیان بی چشم داشت پاداشی سروده
شده است، نشانه‌یی بارز است از محبت و علاقه‌یی که مردم بدانان داشته‌اند:

| | |
|---|---|
| از خون او چو روی زمین لعل فام شد | روی وفا سیه شد و چهر امید زرد |
| تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را | مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد |

**بزرگداشتِ ایران**

درستست که حرمت سامانیان در ایران بمرحلهٔ تقدّس
رسیده بود و ایشان در همان درجه‌یی قرار گرفته بودند که
پیش از آنان ساسانیان داشته و در قرنهای پنجم و ششم هجری نصیب
عباسیان در نظر غالب اهل سنّت شده بود، امّا سایر سلسله های پادشاهی
که در ایران تا اواخر قرن ششم حکومت داشته و با مردم بعدل و نصفت
رفتار می کرده اند نیز از حرمت و محبت ایرانیان بی بهره نبوده اند. آل زیار
و آل بویه که هر دو مدّعی انتساب بخاندانهای قدیم ایرانی بوده اند در
نزد رعایای خود مخصوصاً در شمال ایران مورد بزرگداشت مردم بوده اند.
این هر دو خاندان در احیاءِ سنن ملّی سعی وافی می کردند. مرداویج پسر
زیار دیلمی، مرد مبارز ایرانی، در سیاست نژادی خود چندان مبالغه
داشت که کارش بتحقیر بی سابقه نسبت بتازیان و ترکان کشیده بود[2]

---

۱ ــ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ۴۵۳ و نیز مقالهٔ عمارهٔ مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی سال اول مجلهٔ شرق.

۲ ــ رجوع شود به شرح حال مرداویج بن زیار از نویسندهٔ این کتاب در مجلهٔ ارتش.

وعاقبت هم برسر این تحقیر ازمیان رفت. وی در احیاءِ مراسم ایرانیان قدیم نسبت بجشنهای ملّی مبالغهٔ شدید داشت[1] و می خواست تیسفون، مستقرّ شاهان ساسانی را دوباره پایتخت سازدو شاهنشاهی ایران را باهمان شکوه و جلال تجدید نماید[2] وحکومت عباسیان را یکباره براندازد. برادراو وشمگیر در کین توزی بادشمنان ایران چندان سخت گیر بود که بتصوّر آنکه برادر او با عبّاسیان ساخته و برسم آنان جامهٔ سیاه پوشیده است تامدّتی حاضر نبود موطن خودرا رها کند و نزدمرداویج رود وبااو از درِ همکاری درآید[3]. درین خاندان بزرگ یعنی خاندان زیاری تاپایان کارشان همواره همان رسوم ملّی ایرانی و نامهای ایرانی ازقبیل قابوس ومنوچهر وکیکاوس وبهستون (= بیستون) ونظایر این نامها متداول بود وهیچگاه حاضر نشدند اسم غیر ایرانی بپذیرند (مگر اسکندر که آن خود داستانی علیحده دارد).

این نحوهٔ عملِ زیاریان آنان راچندان محترم کرده بود که غزنویان باهمهٔ سطوت و قدرت خود چه در عهد محمود وچه در زمان مسعود غزنوی نتوانستند آن خاندان بزرگ رابراندازند، محمود با آنان از درِ مصاهرت درآمد و مسعود هم که نابخردی کرد و بسرزمین آنان تاخت جزآنکه

---

۱ ــ کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳.
۲ ــ ایضاً کامل ابن اثیر حوادث همان سال.
۳ ــ ایضاً حوادث سال ۳۲۰.

مدّتی قوای خود را سرگردان و دچار تلفات سازنه کاری از پیش نبرده و نومید بخراسان بازگشت، و عاقبت چنانکه میدانیم زیاریان خود ضعیف شدند و در موقعی که باوندیان قدرتِ بیشتری یافتند تابع آن قوم گردیدند و در گیرودار کشاکش آن سلسله باسلجوقیان نام آنان بتدریج فراموش شد.

فرزندانِ بویه نیز همین روش را در بزرگداشتِ ایران و ایرانیان و رسمهای ملّی و آیین های ایرانی داشته‌اند، به پیروان دین قدیم ایرانی بانظر بغض نمی نگریستند[1]، آیین شیعه را که در حقیقت مذهب ملّی ایرانیان و کیش مورد حمایتِ ایشان بود بعنوان مذهب رسمی خود اعلام کردند. رفتار معزّ الدّوله احمد باعباسیان نمونهٔ بارزیست از رفتار سختی که ایرانیانِ تندرو نسبت به غیرِ خود داشته‌اند و برادرزاده‌اش فَنّاخسرو معروف به عضدالدوله باآنکه مقرّ حکومتش بغداد بود ندیمانِ خود را ازمیانِ ایرانیان برمی گزید «چون کارْ راستی و شیر مَرْدی ... و اسحقِ تَرسا و دیگر، جمله اهل تصانیف و علوم...»[2] وحتی

1 ــ رجوع شود به رفتار عضدالدوله بازردشتیان درشیراز (کامل ابن اثیر حوادث ۳۶۱) و نیز احترامی که نسبت بطبیب خود علی بن عباس مجوسی اهوازی صاحب کامل الصناعه داشت.

2 ــ مجمل التواریخ والقصص ص۳۹۵.

در بارگاهِ خود شاعرانِ دیلمی و طبرستانی را بر شاعرانِ عرب برتری میداد مثلاً «مَسته مرد» (یعنی مردِ مست) معروف به «دیوارَه‌وَز» (یعنی جهنده‌از دیوار) شاعر مازندرانی را اعزاز می‌نمود[1] و اُستاد علیِ پیروزه شاعر دیگر مازندرانی را در حضور خود اجازهٔ نشستن می‌داد در حالی که مُتَنَبّی شاعر بزرگ عرب میبایست در خدمتش برپای بماند[2]، و این نشانهٔ بارزیست از توجّهی که او به زبانِ ملّی خود داشته، منتهی می‌خواسته‌است لهجهٔ طبری را که تا عهد او آمادگی نسبی برای ادبی شدن پیدا کرده و آثاری از قبیل مرزبان نامه و نیکی نامه و ترجمه‌هایی از قرآن و تفسیر آن و شاعران معتبری که مخصوصاً در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بنام آنان بازمی‌خوریم، برای آن زبان حاصل شده بود، در برابر زبان پارسیِ دَری که موردِ حمایت سامانیان بوده‌است بعنوانِ زبانِ رسمی در قسمت غربی فلات ایران معمول سازد زیرا او خود را رقیب آل سامان تصور می‌کرده و قصدِ تصرّف قسمتی از متصرفاتِ آنان را در مشرق ایران ( یعنی خراسان ) داشته‌است .

فرزندانِ بویه دو کارِ بزرگ در ایران انجام داده‌اند یکی چنانکه گفته‌ایم رسمی کردنِ کیش شیعی بوده‌است و دیگر تجدید

۱ ــ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار طبع مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۳۸ــ۱۳۹ .

۲ ــ ایضاً تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷ــ ۱۳۸ .

عنوانِ «شاهنشاه» که دنبالهٔ اندیشهٔ مرداویج پسر زیار است که آل بویه خود در آغاز کار در دستگاه او کار می کرده و از فرمانبرداران وی بوده اند. پیش از بُوییان (= آل بویه) چون همهٔ ایران تابع حکومتِ واحدی نظیر حکومت ساسانی نشده بود، برای پادشاهان ایران جز عنوان «امیر» و «شاه» و عناوین دیگری از قبیل «خداوند» بکار نمی رفت، وسامانیان هم گویا ازآنجهت که خود را از اعقابِ ساسانیان نمی دانسته بلکه از فرزندانِ بهرام چوبین می شمرده اند، عنوانِ شاهنشاه را که اختصاص بساسانیان داشت برای خود تجدید نکردند و این کار را برای پادشاهانِ دیلمی باقی نهادند. بوییان که هم از اعقاب ساسانیان بوده[1] وهم بسبب فتح بغداد و تمام عراق وقسمت بسیار بزرگی از ایران غیر از خراسان، در حقیقت جای پادشاهان ساسانی را گرفته بودند، خود را بحق سزاوار عنوانِ شاهنشاه دانستند و این عنوان را رسماً برای خود بکار بردند[2].

---

۱ ــ رجوع شود به مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰ــ۳۹۱ والآثار الباقیه عن القرون الخالیة از ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی چاپ لایپزیگ ص ۳۸.

۲ ــ مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۲۸؛ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۷.

**حُرمتِ نَسَبی**

موضوع احترام نَسَبی برای شاهانِ ایرانِ دورهٔ اسلامی درست بهمان صورت باقی ماند که در ایران دورهٔ پیش از اسلام معمول بوده است. پیش از ین در بارهٔ صفاریان و سامانیان و بعضی از اُمرا و خاندانهایِ امارتِ تابعِ آنان، و آل زیار و آل بویه، و همچنین در بارهٔ ابومسلم خراسانی، دیده ایم که نسب آنان همگی بشاهان و پهلوانان قدیم می کشیده است و بهمین سبب موردِ احترام ایرانیانِ عهد خود بوده اند و رعایت حقّ آنان بر ایرانیانِ دیگر واجب بنظر می آمده است. اکنون باید بدانیم که همین احترام نَسَبی را پادشاهان ایران تا پایان دورهٔ سلجوقی نگاه داشتند مثلاً: شبانکارگان یعنی پادشاهان شبانکاره، که از قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بر قسمتی از فارس حکومت می کرده و گاه وسعتِ دامنهٔ حکمروائی آنان بکرمان می کشیده است، خود را از اعقاب منوچهر پیشدادی می شمردند[1]؛ و پادشاهان شروان که از اولاد ایرانشاه بن محمد بوده اند خود را از اخلاف شاهنشاهان ساسانی می دانستند[2]؛ و باوَندیان، که از خاندانهای قدیم مازندران بوده و بعد از ضعف زیاریان در اواخر قرن پنجم و در قرن ششم هجری در مازندران و گرگان و دیلمان قدرت بسیار یافته و حتی یکی دو بار با سلاجقه در افتاده بودند، از اعقابِ

---

۱ — رجوع شود به ابن البلخی، فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۱۳۳ ببعد.

۲ — تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران ۱۳۳۶ ص ۴۲.

«باوْ» بودند که از اولاد «کَیُوسْ»[1] پسر قباد و برادر انوشیروان بوده است[2]؛ و پادشاهان نیمروز، که از عهد سلطنت سنجر تا اوایل قرن هفتم بر سیستان حکومت می‌کردند، نسب خود را به کیکاوس می‌رسانیدند[3]؛ و ملوک شَنْسَبانیِ غُور، که در تاریخ ما بسلاطین غُوریّه معروفند، خود را بپهلوانان و پادشاهانی که در روایات ملّی از نسل ضحّاک دانسته شده‌اند، نسبت می‌دادند[4].

بسبب همین احترامی که شاهانِ ایرانی نژادِ قرن سوم و چهارم و پنجم هجری داشتند بعضی از سلسله‌های پیش از حملهٔ مغول که نژاد اصیل ایرانی نداشتند، نیز سعی کردند که اولاً سیرت آنان را در کشورداری پیش گیرند و ثانیاً خود را طرفدار دین و حامی ضعفا معرفی کنند؛ و ثالثاً نسب خود را شریف و قابل قبول ایرانیان جلوه دهند؛ و بهمین سبب خود را بنحوی بشاهانِ ایرانِ قدیم پیوند می‌داده و از این راه با إراءهٔ نسب‌نامه‌هایی مبادرت می‌جسته‌اند. مثلاً پادشاهانِ غزنوی

---

۱ ـ کیوس معادل است با «کی اُوس» پهلوی یعنی کاوس.

۲ ـ تاریخ طبرستان ورویان ابن اسفندیار ص ۱۴۷ و ۱۵۴.

۳ ـ دربارهٔ این سلسله رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۴۹، و نیز به: طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی ج ۱ ص ۳۲۵.

۴ ـ طبقات ناصری منهاج سراج چاپ عبدالحی حبیبی ج ۱ ص ۲۷۸ ببعد.

چنانکه می‌دانیم از غلامانِ تربیت یافتهٔ سامانیان بودند. نخستین فردِ آنان البتکینِ حاجب از بندگان و پروردگان سامانیان بود که بعد از طیِّ مراتبِ لشکری بتدریج بمرتبهٔ حاجبی وسپهسالاریِ خراسان، که بزرگترین مرتبه و مقام در دولت سامانی بود، رسید وچون بر اثر تفتین درباریان میان او و منصور بن نوح کار بإستزادَت رسید، بی آنکه حرمتِ خداوندگارانِ خود را فراموش کند، باغلامانی که خود خریده و نیرویی که از آنان ترتیب داده بود ناگهان از قلمرو دولت سامانیان خارج شد و بجانب غزنین شتافت و در آنجا دولتی تشکیل داد[1] وچنانکه می‌دانیم بعد از او و پسرش میانِ غلامانش خلاف افتاد تا سرانجام یکی از آنان که داماد البتکین نیز بود، بنام سبکتکین قدرت را در دست گرفت و بسبب شجاعت وتدبیری که داشت بسرعت دولت غزنوی را بمدارجِ ترقی رسانید تا بجایی که در امور خراسان نیز قدرتِ دخالت یافت. بعد از آنکه سبکتکین لیاقت عنوان امارت حاصل کرد برای او نسب نامه‌یی ترتیب داده شد و نژادش به یزدگرد پسر شهریار آخرین شاهنشاه ساسانی رسید. درستست که بعد از زوالِ حکومت یزدگرد فرزندانِ او مدتها در نزد خاقانانِ تُرک آسیای مرکزی بقصد تهیهٔ قوا وحمله بتازیان بسر می‌برده‌اند وسبکتکین هم بهمین سبب

---

۱ — سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۱۳۲ ببعد.

مدعی بود که از اعقاب آنانست، ولی هیچ دلیل تاریخی برای اثبات این ادّعای وی و خاندانش در دست نیست و بهمین سبب در می یابیم که وجههٔ نظر او و خاندانش ازین انتسابْ تنها جلب محبّتِ ایرانیان بوده است؛ واین نکته‌را نباید فراموش کرد که چون این دسته‌از پادشاهان در دستگاهِ حکومت سامانی رُشد و تربیت یافته و همان تشکیلات و نظامات دورهٔ آنان را بکار بسته‌بودند در تاریخ ایران دارای همان مرتبه و منزلت بزرگند که باقی خاندانهای شریف و میراث دارانِ فرهنگِ ایرانی بوده‌اند.

درهمان هنگام که آلِ سبکتکین در مشرق ایران قدرت پیدا می کردند طبقه‌یی از پادشاهانِ آسیای مرکزی بنام قَراخانیان (یا: خانیّه) در بَلاساغُونْ نیروی فراوان حاصل کردند و پس از قبول اسلام بوسیلهٔ «ستُق بغراخان» و سپاهیانِ وی بخود اجازهٔ تاخت و تاز در کشورهای اسلامی دادند و بعداز مدّت کوتاهی سامانیان را بسال ۳۸۹ از پای در آوردند و جای آنان را در آنسوی آب (= ماوراءالنَّهر) گرفتند. این دسته هم میبایست سلطنت خود را با یرانیان مُوَجَّه نشان دهند، بهمین سبب متوسّل بتاریخِ داستانی ایرانیان شده و از میان شاهانِ قدیم افراسیاب پسر پَشَنگ را انتخاب کردند که اولاً نسبِ او به «تور» و از و بفریدون می رسید و ثانیاً بنابر روایاتِ قدیم بعد از منوچهر مدّتی در ایران

حکومت کرد تا زاب پسر تهماسپ او را از ایران بیرون راند. بهمین سبب است که قراخانیان در تاریخ ایران به «آلِ افراسیاب» معروف شدند. اتفاقاً این سلسله هم بمحض تسلّط بر ماوراءالنّهر شروع بترویج شعر و آدبِ ایرانی کردند و عدهٔ زیادی از شاعران و نویسندگانِ بزرگِ فارسی زبان را زیر دستِ خود تربیت نمودند و حتی بعضی از آنان خود هم بسرودنِ شعر فارسی همت گماشتند و در شمارِ شاعرانِ فارسی زبان درآمدند[1]. وشاید بسبب همین انتساب و تعلّق بزبان و احترام نسبت برسوم و آدابِ ایرانیان و عدم تعرّض بدانان بوده است که کسی متعرّض احوال آنان نشده و تا آغاز قرن هفتم هجری با وجودِ تشتّتی که در سلسلهٔ پادشاهان آن سلسله رخ داد با احترام و با حفظ لقب «خاقان» در قلمرو حکومت خود در ماوراءالنّهر زیستند تا آنکه سلطان محمد خوارزمشاه که دعوی اسکندری داشت آنان را از میان برد (۶۰۷ یا ۶۰۹ هجری).

چهل سال بعد از استقرارِ سلسلهٔ آلِ افراسیاب در ماوراءالنّهر همین

---

۱ ــ درباب این سلسله و توجه آنان بشعر و نثر فارسی و اشتغال بعضی از آنان بشاعری رجوع کنید به‌حواشی چهارمقاله از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، حواشی تاریخ بیهقی از مرحوم سعید نفیسی، مقالهٔ عمعق بخارایی از نویسندهٔ این اوراق درسال سوم مجلهٔ مهر، تاریخ ادبیات در ایران از مؤلف این کتاب ج ۲ چاپ دوم ص ۵ ــ ۹.

عمل بوسیلهٔ پادشاهان سلجوقی تکرار شد یعنی ایشان که اصلاً از ترکمانانِ غُز بوده و در عهد سامانیان اسلام آورده و بماوراءالنَّهر آمده و سپس در دورهٔ محمود غزنوی بخراسان مهاجرت کرده و همانجا مانده بودند، بعداز آنکه حکومت را در ایران بدست گرفتند برای آنکه فرمانروایی خود را بر ایرانیان مُجاز و مُباح قلمداد کنند مُدَّعی شدند که از نژاد افراسیابند[1]. اتفاقاً این سلسلهٔ شاهان از یک خوشبختیِ بزرگ برخوردار بودند و آن وجودِ عدهٔ زیادی از رجالِ تربیت شدهٔ دورهٔ غزنوی در دستگاه آنان بود مانند عمیدالملک کندری و نظام‌الملک طوسی و پسرانِ او و عده‌یی دیگر از رجال بزرگ خراسان و عراق که بعدها بدرجهٔ دبیری و وزیری سلجوقیان رسیدند. این بزرگان در حفظ نظامات و قواعد دورهٔ غزنوی که خود دنبالهٔ دورهٔ سامانی بوده است، در عهد سلاجقه کوشش بسیار کردند و نتیجهٔ این امر آن شد که تسلُّطِ سلجوقیان را بر ایران باید بمنزلهٔ یک تحوّل و تغییر داخلی شمرد و جنبه‌های غلبهٔ یک قوم خارجی در آن بسیار ضعیف است. سلاجقه بزودی مورد علاقهٔ ایرانیان قرار گرفتند و خودهم بزبانِ فارسی و شعرا و نویسندگانِ فارسی زبان و علمای ایرانی توجُّه بسیار کردند و بتشویق آنان همت گماشتند و زبانِ فارسی را تا آسیای صغیر و شام ترویج نمودند و بهرحال نفوذِ

---

۱ ـ سیاستنامه خواجه نظام‌الملک طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص۴.

آن قوم در اذهانِ ایرانیانِ قرن ششم بدرجه‌یی رسیده بود که غلامانِ إمارت‌جویِ آنان ناگزیر بودند برای کسبِ قدرت و إمارتْ حمایتِ از یکی از شاهزادگانِ سلجوقی را بهانه کنند و ازین حیث تقریباً وضعی را نظیر اواخر عهد ساسانیان به‌پیش آورند، وبقول صاحب کتاب النّقض «تا سلطنت بفرّخی بآل سلجوق افتاد إلی یَوْمِنا هذا هر کجا که طفل یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف بگُردی او را بصد حیله وچاره ورنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود وخود را مضطرب می‌دارد، واگرچه آن طفل بی عقل وبی علم وبی قوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر واتابك را معذور می‌دارد و می گوید او سلطان بچه دارد»[1] وعاقبت هم چنانکه می‌دانیم هیچیك ازین غلامان وسردارانِ إمارت جویِ ایشان قدرت انقراض آنان را نیافت و این کار برای علاءالدین تکش خوارزمشاه باقی ماند.

این بحث بیشتر از آن بابت بود که معلوم شود پادشاهی در نزدِ ایرانیان یك موهبتِ الٰهی وشایستهٔ نژادگانست وباید این موهبتِ الٰهی را از راه دین و داد وخدمت بخلق نگاه داشت ؛ و بهمین سبب در ادواری که هنوز حکومت بدست مهاجمان آسیای مرکزی نیفتاده بود، بتناسبِ عقاید و رسوم وآرائی که درآن دوره‌ها میانِ مردم جاری بود پادشاهانْ

---

۱ ـ کتاب النقض ص۲۳.

خود را برای اجراءِ قوانین و مقرّرات دینی و ملّی آماده می کرده وازین راه احترام مردم را نسبت بخود جلب می نموده اند. در حقیقت محبت پادشاهانِ ایران و رعایای آنان یك امر دوجانبه و یکنوع «مهربانیِ هردوسر» بود مگر آنگاه که دیو در میانه راه می جُست و مَشْرَبِ دوستی را بکُدورتِ رنجش تیره می ساخت.

**رهنمایان دنیا و دین**

اینجاست که در می یابیم در تاریخ ایران همواره شاه مَدارِ زندگیِ ایرانیانست، تاریخ این قوم با تاریخ پادشاهی و پادشاهانش یکجا بوجود می آید، پذیرش دین و نشر آن با پادشاهست، طرح قوانین و اجرای آنها از وی آغاز می شود، قواعد و رسوم را هم وضع می کند و هم نگاه می دارد، زبانِ قوم باید در حمایت او نگاهداری شود و شعر و هنر و دانش و حکمت را باید او خریدار باشد و گرنه شعر و هنر و دانش و حکمت در کشور راه انحطاط می سپَرَد. اینست که در همهٔ ادوار چشم ایرانیان بشاهنشاه دوخته است تا آنانرا بهر جانبی که هدایت کند بروند و هر طریقی را که او پیش گیرد بسپَرَند.

بنظر ایرانیان، در طولِ حیاتِ تاریخی این قوم، شاه سرمشق اخلاق و رفتار و گفتارِ خلق است و بهر سیرتی که او رَوَد آنان نیز می روند و بهر خصلتی که او متحلّی شود آنان نیز آراسته می شوند؛ سخن او برترین سخن و اندیشهٔ او بهترین اندیشه است، و چنین می پندارند که

خوب و بدِ احوالِ آنان بنیك وبدِ نیّتِ شاهان باز بسته است، و نیز
عقیده دارند که هرگاه عنانِ عنایتِ پادشاه از خلق بازگردانده شود
خداوند نیز عنایت و لطفِ خود را از مردم دریغ خواهد داشت [1].

همین مقام دنیوی و ارزشی را که پادشاهان در ادارهٔ امور دنیایی
دارند در امور دینی نیز برای آنان در همهٔ ادوار و از آنجمله در عهدِ اسلامی
ملاحظه می کنیم. سلطنت در عهودِ اسلامی بمنزلهٔ خلافت خداوند بر روی
زمین است مشروط بر آنکه دارندهٔ آن از مخالفانِ فرمانِ ایزدی و ناقضانِ
نَصِّ نَبَوی نباشد و در کار خود جانبِ عدل و انصاف را محترم شمارد.
درین دوره ها نیز همان جنبهٔ تقدُّسِ دینی و معنوی که پادشاهان در
دوره های پیش از اسلام و در روایات دارا بوده اند برای آنان در نزدِ
ایرانیان حفظ شده است منتهی با تغییراتی جدید که سازگار با دین مبین
باشد، و حتی با استناد به آیات و احادیث و اخبار، و بهمین سبب
هم گاه این مقام تالیِ پیغامبری شمرده شد [2].

---

۱ – رجوع کنید بامثال و عباراتی از قبیل: الناس علی دین ملوکهم؛ کلام الملوك ملوك الکلام؛ اذا تغیّر السلطان تغیّر الزمان؛ و بمرزبان نامه ترجمهٔ سعدالدین وراوینی از اصل طبری آن، چاپ تهران صفحات ۱۴–۱۵ و ۱۹–۳۰.

۲ – رجوع شود به مرزبان نامه چاپ تهران ص ۱۹؛ نصیحة الملوك غزالی چاپ تهران ص ۴۰؛ تحفة الملوك چاپ تهران ص ۶۲–۶۳ و نظایر آنها.

درین باره در کتاب «شاهنشاه در تاریخ و آدبِ ایرانی» بتفصیل بیشتری سخن گفته‌ام و خواننده می‌تواند بدان کتاب مراجعه کند، با اینحال درینجا نقل قولی از حجة الاسلام محمدبن محمد غزالی طوسی (متوفی بسال ۵۰۵ هجری) متفکّر و متکلّم و نویسندهٔ بزرگ شافعی اشعری، را که در عهدِ خود مرجع بزرگ مسلمین از شرق تا غرب عالم اسلامی بوده و همواره بگفتارهای او حتی در حیاتش استناد می‌شده است، لازم می‌دانم. وی در کتاب مشهورش نصیحة الملوك، که کتابیست در آداب دین و دنیا و ادارهٔ امور مملکت بوسیلهٔ پادشاهان، می‌گوید (چاپ تهران ص ۳۹ـ۴۰): «وبدانكِ از بنی آدم خدای تعالی دوگروه را برگزید و این دوگروه را بر دیگران فضل نهاد، یکی پیغامبران را و دیگر ملوك را. امّا پیغامبران را بفرستاد بر بندگانِ خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بَعث کرد تا ایشان را ازیکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بحکمت خویش، و محلّی بزرگ نهاد ایشان را چنانكِ باخبار می‌شنوی که: اَلسّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی الأَرض، یعنی که بزرگ و برگماشتهٔ خدایند برخلق. پس ببایددانست که چون حقّ تعالی اورا آن پادشاهی و فَرِّ ایزدی داد ازین روی طاعت ایشان بایدداشت و ایشان را دوست باید داشت که خدای تعالی فرموده است: أَطیعوا اللهَ وَأَطیعوا الرّسولَ وَأُولی الأَمرِ مِنْکُم. تفسیر این آیت چنانست که: مطیع

باشید خدای را و پیغمبران را و امیرانِ خویش را. پس هر که را خدای تعالی دین داده است باید که مر پادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و آن کس را دهد که خود خواهد . . .»

نظایر این سخنان را در گفتار نویسندگان ایرانی، که همه با اعتقادات دینی و با دینْ پیمانی استوار داشته اند، فراوان می توان یافت. باز نگاه کنید به سخن محمد بن علی بن سلیمان الرّاوَندی نویسنده و مورّخ بزرگ قرن ششم آنجا که با این سخنان متکلّم است: «حکمت: اِنَّ السُّلطانَ خلیفةُ اللهِ فی اَرضِهِ والحاکِمُ فی حدودِ دینِهِ وَفَرْضِهِ، قَدْ خَصَّهُ بِإحْسانِهِ واَشْرَکَهُ فی سُلطانِهِ وَبَدَلَهُ لِرِعایَةِ خَلْقِهِ وَنَدَبَهُ لِنُصْرَةِ حَقِّهِ، فَإن اَطاعَهُ فی اَوامِرِهِ وَنَواهیهِ تَکَفَّلَ بِنَصْرِهِ وَإن عَصاهُ فیهِما وَکَّلَهُ اِلیٰ نَفْسِهِ. سلطان سایهٔ خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسانِ حقّ اختصاص دارد و برگزیدهٔ حقّ عَزَّ وَعَلا باشد از بهرِ پاذشاهی و رعایت حقوق خلق، و خوانده با نصرت حقّ، اگر در اوامر و نواهی مُنْقادِ فرمانِ الٰهی باشد حقّ تکفّل نصرتش کنذ و اگر خلاف امر و نهی خذا کنذ بانفس خوذش گذارد. باید که عدل گزینند تا خرّمی بینند»[1].

۱ – راحة‌الصدور راوندی، چاپ لیدن به تصحیح و اهتمام محمد اقبال، ۱۹۲۱ میلادی، ص ۱۲۵–۱۲۶.

باملاحظهٔ این سطور بخوبی مشهود می‌شود که نظر احترام آمیز ایرانیانِ دورهٔ اسلامی نسبت بمقام سلطنت و نسبت بپادشاهان بسیار وسیع‌تر و بالاتر از آنست که از منقولات ایران پیش از اسلام می‌توان دریافت زیرا درین دوره تمام سنّت‌ها و نظرهای پیشین بر عقاید و نظرهایی که در اسلام موجود است افزوده شده است.

**مقام پادشاهان نزد شیعیان**

با آنکه مقام پادشاه در نزدِ علمای اهل سنّت چنانکه گفته‌ایم در نهایتِ بلندی و تعظیم است با این حال هرگز بدان مرتبه که در نظر اهل تشیّع است نمی‌رسد. علّت آنست که تشیّع در موردِ احترام نژادی برای ریاست دینی همان روشی را حفظ کرده است که ایرانیانِ قدیم داشتند و این اندیشه چنانکه گفتیم تا مدتی از دورهٔ اسلامی رائج بود. توضیح این مقال آنست که یکی از مهمترین مبانی مذهب شیعه موضوع وراثت در ریاستِ دینی و «امامت» است. بعقیدهٔ این فرقه جانشین پیغامبر پسر عم و دامادِ او یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام است که بمنزلهٔ فرزندِ پیغمبر و پرورش یافته در آغوش او و بر دامانِ او بود و نزدیکترین مردیست از خاندانِ رسالت به رسول اکرم، و شرعاً و عقلاً و عُرفاً جانشین بلافَصْلِ اوست، خاصّه که نصّ و تعیین درین باره موجودست و بعد از آن نیز امامت در خاندانِ رسالت همچنان باقیست. اهل سنّت

با این اعتقاد شدیداً مخالف بوده و آنرا نوعی پیروی از عقایدِ ایرانیانِ قدیم وتَشَبُّه بدانان درلزوم ِ رعایتِ نَسَب برای حکومت وفرمانروایی برخلق می‌شمرده وازین راه طعنها و ایرادهایی برشیعه داشته‌اند که در کتبْ مذکور ومسطوراست[1]. همین احترام نژادی در ریاست دینی درنزدِ شیعه عیناً برریاستِ سیاسی هم تعلق می‌گیرد وازینجاست که احترام شاهان، مشروط برآنکه برمذهبِ شیعه باشند وهم ازنژادِ شاهانِ قدیم، درنزدِ شیعهٔ قرن‌های چهارم وپنجم وششم بسیارمهم جلوه‌گرشده بود، واتفاقاً همهٔ پادشاهانی که درآن قرون ریاستِ سیاسی شیعهٔ ایران را برعهده داشته‌اند ازخاندانهای قدیم و موردِ احترام شیعه بوده‌اند مانند زیاریان و بوئیان و باوندیان وامثال آنان.

بعدازغیبتِ امام دوازدهم علیه‌السلام پادشاهانِ شیعهٔ ایران نه تنها ریاستِ ظاهری و سیاسی را برعهده دارند بلکه چون از اولو الأَمرند ریاست مذهبی هم با آنان واطاعت ازآنان شرعاً لازمست. اینست که درتشیّع مقام ومنزلتِ شاهان واحترام به‌نژادونسب آنان معناً خیلی بیشتر وعمیق‌ترست واهمیت این مطلب را مخصوصاً موقعی

---

۱ ـ برای نمونه رجوع شود به کتاب بعض مثالب النّواصب معروف به کتاب النقض بتصحیح آقای محدّث، چاپ تهران ۱۳۱۱، ص ۱۸، ص۲۲و۱٦٦وغیره.

درک می کنیم که از اواخر قرن ششم بر اثر توسعهٔ افکار ضدِّ شُعُوبی و مخالفت بانژاد پرستی ، و نیز بر اثر حملهٔ مغول و درهم شکستن بسیاری از سنن قدیم ایرانی ، توجُّه بحفظِ سلسلهٔ اَنسابِ پادشاهان بسیار سستی پذیرفته وحتی چند گاهی اصلاً در میان اهل سنّت فراموش شده بود .

**معنی اولو الأمر**

در کتب تفسیر قرآن در بارهٔ اولو الأمر یعنی فرمانروایان مسلمین و وجوب اطاعت از آنان سخنهای بسیار رفته و از آنجمله است آنچه از تفسیر کشف الاسرار مَیْبُدی نقل می کنیم :

«یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا اَطیعوا اللّهَ واَطیعُوا الرَّسولَ و اولی الأَمرِ مِنکُم .— این آیت در شأْن خالد ولید فرو آمد که رسول خدا ﷺ اورا بر لشکری امیر کرد و ایشان را بقبیله‌یی از قبایل عرب فرستاد ... می گوید : امیران را و والیان را طاعت دار باشید . مصطفی ﷺ گفت : مَن اَطاعَنی فَقَد اَطاعَ اللّهَ و من عَصانی فقد عَصَی اللّه ومَن یُطِعِ الأَمیر فقد اَطاعَنی ومَن یعص الأَمیر فقد عصانی ؛ وقال ﷺ لمعاذ : یامعاذ ، اَطِع کلَّ أمیر وصَلِّ خلفَ کلّ امامٍ ؛ ورُوی : اسمعوا لهم واَطیعوا فی کلّ ماوافَقَ الحقّ وصَلُّوا وَراءَهُم فإن اَحسَنوا فَلَکُم ولهُم واِن اَساءُوا فلکُم وعَلَیهِم ... وگفته اند : اولو الأَمر درین آیت دوگروهند: سلطانانِ دادگر اند، بحقّ فرمان واجب است بر مسلمانان که ایشان را گردن نهند[1] و بزرگ دارند

---

۱ — گردن نهادن : اطاعت کردن .

و با دشمنان ایشان موافقت نسازند و خیانت با ایشان روا ندارند ؛ و اگر بیدادگر باشند آشکارا بر ایشان بیرون نیایند[1] و دست از اطاعت ایشان بیرون نکشند و دعاءِ بد بر ایشان نکنند و ایشان را از آلله توبت خواهند و با ایشان غزا کنند و حجّ و نماز آدینه ؛ و در خبرست که بعد از شرك هیچ گناه صعب‌تر از بیرون آمدن بر سلطان نیست . گروه دیگر علما اندو فقهای دین که بفتوی خلق را با حق می‌خوانند و بر صواب می‌دارند»[2] .

**وجوب طاعت از پادشاهان**

دربارهٔ وجوبِ دینیِ اطاعت داشتن از اولو الأَمر یعنی فرمانروایان و پادشاهانِ مسلمین درین کتاب بارها اشارت و از بزرگان نقل قول کرده‌ایم و اینك ببعضی احادیث که درین باب اشارات صریح دارد نیز اشارتی لازمست . این احادیث همه دالّ بر وجوب اطاعت از پادشاهانست زیرا اطاعت ازآنان بمنزلهٔ اطاعت از پیغامبر و اطاعت از پیغمبر بمنزلهٔ اطاعت داشتن ازخداوند شمرده شده است . «قالَ رسولُ الله: طاعةُ السُّلطانِ واجبةٌ ومن تَرَكَ طاعةَ السلطانِ فقد تَرَكَ طاعةَ الله عزَّ وَجلَّ و دَخَلَ فی نَهْیِهِ» ونیز ابوهریره روایت کرده و گفته است : « قال رسولُ الله مَن اَطاعَنی فَقَد اَطاعَ الله و مَن اَطاعَ الأَمیرَ فقد اَطاعنی ، و من عَصانی فقد عَصَی الله

---

۱ ــ بیرون آمدن : خروج کردن ، عصیان کردن .

۲ ــ کشف الاسرار ، بتصحیح آقای علی اصغر حکمت ، چاپ دانشگاه تهران ، ج۲ ص۵۵۳ ــ ۵۵۵ .

و نیز مصطفی فرموده است: «مَن اَطاعَنی فَقَد اَطاعَ اللهَ وَمَن عَصانی فقد عَصَی اللهَ وَمَن یُطِـعِ الأَمیر فقد اَطاعَنی وَمَن یعصِ الأَمیر فقد عَصانی»[2] وهم در بارهٔ اولی الأَمر چنانکه دیده‌ایم روایت شده است که پیغامبر گفت «اسمعوالهم و اَطیعوافی کلّ ماوافقَ الحقّ»[3] وباز در همین سلسلهٔ احادیث و روایات[5] پادشاهان بمنزلهٔ نعمتی شمرده شده‌اند که خداوند برای مردم نیکوکار معیّن می کند درحالیکه اگر مردم طریق گناهکاری گرفته باشند وجود پادشاهان را بمنزلهٔ رنجی برآنان می گرداند. «قال وَهبُ بنُ مُنَبِّه فیما أَنزلَ اللهُ علی نبیِّهِ داوُدَ عَلَیْهِ السَّلام: إنّی اَنااللهُ مالكُ المُلوكِ، قلوبُ الملوكِ بِیَدی فَمَن کانَ لی علی طاعَةٍ جَعَلْتُ الملوكَ عَلَیْهِم نِعمةً وَمَن کانَ لی علی مَعْصیَةٍ جَعَلْتُ الملوكَ عَلَیْهِم نِقْمَةً»[4] وکَعْبُ الأَحْبار یکی ازعلمای بزرگ آغاز اسلام اسلام را بخیمه‌یی مانند کرده که ستون آن پادشاهانند و ریسمانها و میخهای آن مردمان: مَثَلُ الإسلامِ والسُّلطانِ والنّاسِ مَثَلُ الفُسطاطِ والعَمُودِ والأَطنابِ والأَوْتادِ، فالفُسطاطُ الاسلام والعَمودُ السّلطان والأطناب والأوتادُ النّاس ولا یصلح بعضُها اِلّا ببعض»[5].

---

۱ ــ کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۷۱. ۲ ــ ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵٤.

۳ ــ ایضاً کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۵.

٤ ــ عقد الفرید از ابن عبد ربّه اندلسی ج ۱، قاهره ۱۹٤۰، ص ۸.

۵ ــ ایضاً عقد الفرید ج ۱ ص ۱۰.

باز پیغامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از پیشوایان و فرمانروایان را پنهان و آشکارا فرضِ واجب وامرِ لازم دانسته و فرموده است که ایمان مرد جز بدین کار کامل و تمام نمی‌شود و اسلام جز از راه این اطاعت ثبات نمی‌پذیرد.

«وقال صلَّى اللهُ علیه وسلَّم: اَلدّینُ النَّصیحة، اَلدّینُ النَّصیحة، اَلدّینُ النَّصیحة؛ قالوا لِمَن یارسولَ الله؟ قال لِلّهِ ولِرسولِهِ ولِأُولی الأَمرِ مِنکُم فنُصْحُ الأمام ولُزوم طاعته واتّباعُ أمره ونَهیه فی السِّرِّ والجَهْرِ فرضٌ واجبٌ وأمرٌ لازِمٌ ولا یَتِمُّ ایمان اِلّا به ولا یَثبُتُ الاسلام اِلّا عَلَیه»[1].

**روایات واستنادات شیعه درین باب**

پیداست احادیث نبوی آنچه از حیث سلسلهٔ محدثین متقن و مقبول باشد برای اهل سنّت و تشیّع از حیث إتقان یکسانست و در لزوم پیروی از آنها تردیدی نیست معهذا برای آنکه نظر علمای دینی شیعه و محدّثین این فرقه نیز در کیفیّتِ تلقّیِ آیات و اخبار و استناد بآنها دربارهٔ موضوع سلطنت و سلاطین روشن شود ببعض کتب مهم این فرقه هم مراجعه‌یی می‌کنیم. در مجلّد شانزدهم از بحارالانوار مجلسی بابی خاصّ احوال ملوك و امراء ترتیب یافته است. از مسائلی که درین باب ملاحظه می‌شود نخست موضوع توجه بعنایتِ ازلی در مورد واگذاردن سلطنت است بکسی. درین مورد بدین آیه از قرآن سورهٔ آل عمران (آیهٔ ۲۵) استناد شده است: «قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ

---

۱ــ عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۱.

الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِكَ الْخَیْرُ إِنَّكَ عَلی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» و درین مورد همان مطلب بیاد ما می آید که در سنّتهای ایرانی وجود داشته و مُنْبی بوده است ازین فکر که سلطنت یك عطیّهٔ الهی و موهبت خداوندیست .

باز در باب مذکور از بحار بدین قسمت از آیهٔ ۱۳۴ سورهٔ آل عمران استناد می‌شود : «وَتِلْكَ الأَیّامُ نُداوِلُها بینَ النّاسِ» ؛ و نیز بآیهٔ ۵۶ از سورهٔ یوسف : «وَ كَذلِكَ مَكَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْأَرْضِ یَتَبَوَّءُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» ؛ و نیز بدین دو آیه از سورة الکهف : «وَیَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سأَتْلُوا عَلَیْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا * اِنّا مَكَّنّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ كُلِّ شَیْءٍ سَبَباً . . . الآیة» .

از جملهٔ احادیث نبوی و یا احادیثی که از ائمّهٔ شیعه دربارهٔ مقام پادشاهان و لزوم طاعت از آنان ذکر شده اینهاست[1] :

از حضرت صادق روایت شده است که فرمود : «من تولّی أمرًا من أُمورِ النّاسِ فعَدلَ و فَتَح بابَه و رَفَع شَرَّه و نَظَر فی أُمورِ النّاسِ کانَ حقّاً علی اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَن یؤمن روعته یومَ القیامة و یَدخُله الجنّة» .

و نیز از آن امام همام روایت کرده اند : «اِذا اَرادَاللهُ عَزَّوَجَلَّ برَعیَّةٍ خیرًا جَعَلَ لَه سلطانًا رحیمًا .» و نیز از آنحضرت روایت کرده اند که بروایت

---

۱ ــ بحارالانوار شیخ مجلسی ، جلد ۱۶ ص ۲۱۰ ــ ۲۱۶ .

از آباء خود و از علی بن ابیطالب علیه‌السلام فرموده است: «قال رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قالَ اللهُ جَلَّ جلالُهُ: اَنا اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنا، خلقتُ الملوکَ و قلوبُهم بِیَدی فایما قوم اَطاعُونی جَعَلْتُ قلوبَ الملوکِ علیهم رحمةً و ایما قوم عَصَونی جعلتُ قلوبَ المُلُوکِ عَلَیْهِم سَخْطَةً اَلا لا تَشْتَغِلُوا اَنْفُسَکُم بِسبِّ المُلُوکِ تُوبُوا اِلَیَّ اَعْطِفْ قُلُوبَهم عَلَیْکُم» و باز همین حدیث بنحوی دیگر روایت شده است: «فی روایَةِ ابی حمزة عن ابی جعفر علیه‌السلام قال اللهُ عزَّوجَلَّ: ایّ قوم عَصَونی جعلتُ الملوکَ علیهم نِقمةً اَلا لا تولعوا بِسَبِّ الملوکِ تُوبُوا اِلی اللهِ عَزَّوَجَلَّ یعطفْ قلوبَهم عَلَیْکُم.»

امیر المؤمنین علی علیه‌السلام فرموده است: «انّه لابُدّ للنّاسِ من امیرٍ بَرٍّ اوفاجرٍ یعمل فی إمرته المؤمنُ ویستمتع فیها الکافرُ ویبلغ اللهُ فیها الأجل ویجمع به الفیء ویقاتل به العدوّ وتأمن به السُّبُل ویؤخذ به للضعیف من القویّ حتی یستریح به بَرٌّ ویُستراح من فاجرٍ...» وهمچنین از کلمات آن امام همام است در وصیّت او بفرزندش حسن علیه‌السلام: «اذا تَغَیَّرَ السلطانُ تَغَیَّرَ الزَّمانُ.»

باز از جملهٔ احادیث صریح است که محدّثین شیعه از پیغامبر اکرم روایت کرده اند: «عَن اَنَس قالَ قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه وآله: طاعةُ السلطانِ واجبةٌ وَمَن تَرَکَ طاعةَ السلطانِ فَقَدْ تَرَکَ طاعةَ اللهِ ودَخَلَ فی نَهْیِه»[1].

---

۱ـ بحار الانوار مجلسی جزء چهارم از مجلد ۱۵ ونیز رجوع کنید به سفینة البحار جلد اول ص ۶۴۰.

و نیز این کلام از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده‌است که فرمود: «یامعشر الشّیعة الاتذلّوا رقابکم بِتَرْكِ طاعةِ سلطانکم فإن کان عادلاً فاسألوا اللهَ إبقاءه وان کان جائراً فاسألُوا اللهَ إصلاحَه فانَّ صلاحکم فی صلاح سلطانکم وانَّ السلطان العادل بمنزلة الوالدالرّحیم فَاَحِبّوا له ماتُحِبّونَ لِأَنفسکم واکرهوا له ماتکرهون لِأَنفسکم»[1].

**ادبیات فارسی ومقام سلطنت**

اندیشهٔ بزرگداشت و احترامی را که در ایران اسلامی نسبت بمرتبهٔ پادشاهی وپادشاهان جاریست بعداز آیات واحادیث هیچ جابهتر از آثار ادبی فارسی نمی یابیم. تقریباً سراسر دیوانهای شاعران بزرگ ایران دورهٔ اسلامی، از رودکی گرفته ببعد، مشحونست بگفتارهای بلند شاعران نسبت بشاهان وستایش آنان ومدح خُلق وخَلق واعمال واقوالِ ایشان. نباید تصوّر کرد که درین مورد تنها کسب مال وجاه شاعران رابدین کار وامیداشت زیرادرگفتارهای آنان معمولاً نوعی ازعشق آمیخته باحترام وتقدیس ملاحظه میکنیم که ما را از آن تصوّر بازمیدارد. مرثیه‌هایی که برای سلاطین گفته شده است غالباً توصیف جامعی است از تأثّر عمومی مردم نسبت بدرگذشت یك پادشاه و تأثّر عمیق خود شاعر از فقدان

---

۱ ــ جزءِ چهارم بحارالانوار از مجلّد ۱۵ بنقل سفینة البحار حاج شیخ عباس قمی جلد اول ص ۶۴۰.

کسی که مورد علاقه واحترام قلبی ودینی او بوده‌است .

ازجانبی دیگر میدانیم که در اسلام تمشیت همهٔ امور خلق بمشیّت عالیهٔ الٰهی بازبسته‌است وخداوند هرکه‌را بخواهد دولت می‌بخشد واز هرکه بخواهد دولت را بازمیگیرد وهمهٔ کارها در دست اوست و او بر هرکاری توانا ومختار مطلق است ، سعادت ازلطف او سرچشمه میگیرد وشقاوت زادهٔ قهر اوست. بنابرین دولت وسلطنت راحکمت بالغهٔ او بکسی وخاندانی می‌بخشد تانگاهبانانِ خلق و مُجریانِ احکام او باشند،واین موهبت را ازآنان بازنمیگیرد مگر آنکه ازوظایفی که برعهده دارندعدول کنند .پس پادشاهان برگزیدهٔ حقّند وستایش آنان درحقیقت ستایش ارادهٔ حقّ و مشیّت الٰهی است .

**پادشاه درداستانهای قهرمانی وحماسی**

مهمترین قسمت ازآثار ادبی که نمایندهٔ این فکر یعنی بزرگداشت وتعظیمِ پادشاهان بحدِّتقدیسست داستانهای قهرمانی و ملّیِ فارسی و منظومهای حَماسیِ ماست . این گونه داستانها و منظومهایی که مبتنی برهمانهاست بهترین نمایندهٔ افکار واندیشه‌های ایرانیان درتمام مسائل ومطالبی هستند که درآنها ملاحظه می‌کنیم .همهٔ پادشاهان وشاهزادگان درین داستانها دارندگان فرِّ ایزدی وفرِّ کیانی وتمام اندام وزورمند ومردانه‌وخدای‌ترس و دین‌دار ومردم دوست و شجاع و درست اندیشه و پاک سیرت‌اند ،

مینوچهر یعنی دارای روان مینوی و پاك هستند، راستگویی و نیك اندیشی و نیکوکاری فطرت آنانست. در همهٔ احوال خداوند را در نظر دارند و از و یاری می جویند، برای اجراءِ مشیّتِ او کوشش می کنند و می جنگند.

پادشاهان و اخلاف آنان همه جا زیباترین مخلوقات الٓهی هستند بدرجه‌یی که چشمها در جمال آنان خیره می ماند و هر که از میان خاندانهای سلطنتی باید بمشیّتِ الٓهی بسلطنت برسد فرّ با او از اوان تولّد همراه هست و او را حفظ و حراست می کند. پادشاهان فرمانروای مطلقند و سرپیچی از اوامر آنان موجب شقاوت دنیوی و اخروی و بمنزلهٔ یك «گناه» نابخشودنی است. اسفندیار هنگامی که بفرمان گشتاسپ بجنگ رستم رفت مأمور بود که او را مقیّد و دست بسته و پیاده بدرگاه شاهنشاهِ کیانی آوَرَد، و با آنکه میدانست چنین عملی نسبت بمدافع بزرگ ایران و حامی تاج و تخت کیانی دور از انصاف و لوازم حق شناسی و سپاسداریست، خود را باطاعت از فرمان شاهنشاه ناگزیر می بیند و تنها راهِ سازش را بستن دست رستم و بردنِ او بدرگاهِ گشتاسپ می داند. اما شاهانِ ایران در روایات ملّی بندرت از راهِ انصاف و داد منحرف شده‌اند و همهٔ آنان مردمی آزاده و سخی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان هیچ نعمتی را دریغ نمی دارند. شاهِ ایران بعهد و پیمانِ خود وفادارست و اگر کسی مانند «پیروز» ساسانی از پیمان بگردد زود بکیفرِ کردارِ خود می رسد.

شاهنشاهان پهلوان و جنگجو و مبارز بی همتایند اما پهلوانانِ ایرانی ننگ دارند که شاه بجایِ ایشان بجنگ رود زیرا آنان دفاع از میهن و حمایت از پادشاه را وظیفهٔ شخصِ خود می شمارند. تنها کیخسرو یکبار باصرار «شیده» فرزند افراسیاب و بآرزویِ خود با وجود تحاشیِ پهلوانان بجنگ رفت و با این کارِ خود مدّتی از روزمایهٔ اضطرابِ ایرانیان شد. شاهِ ایران دین دار و یزدان پرست و غمخوارِ ایرانیان و پشت و پناهِ ایشانست و در مقابل این الطاف وظیفهٔ هر ایرانی وفاداری نسبت بشخصِ او و اطاعت از اوامر اوست.

اینها خلاصه‌یی از کلّیّات مطالبی است که میتوان در داستانهای قهرمانی و منظومهای حماسی در بارهٔ پادشاهان ملاحظه کرد. در اینگونه منابع پادشاهانِ ایران نه‌تنها خود را موظّف بنگهبانی دین و نیکوکاری و داد و انصاف میدانند بلکه همهٔ زیردستان و رعایای خود را نیز بدین کار موظّف می شمارند. معمولاً بهترین موردی که در ادبیات حماسی مامیتوان باین اندیشه بازخورد موقعی است که پادشاهان برای مراسم تاجگذاری برتختِ جلوس می کنند. در اینجا هم همان سنّتی را می یابیم که در روایاتِ قدیم تاریخیِ ایران، که در کتب اسلامی منعکس شده است، ملاحظه می کنیم و قبلاً بدان اشاره کرده ایم. بروایت فردوسی از میانِ شاهنشاهانِ ایران چون اردشیرِ بابکان در بغداد (مقصود

تیسفون است در نزدیکی بغداد نه بغداد) بر تخت شاهنشاهی جلوس کرد از «پیروزه» تاجی بر سر نهاد و کمرِ شاهی ببست و گرزِ شاهان بدست گرفت و :

| | |
|---|---|
| چو تاج بزرگی بسر بر نهاد | چنین کرد بر تخت پیروزه یاد |
| که اندرجهان دادگنج منست | جهان زنده از بخت ورنج منست |
| کس این گنج ازمن نیارد ستد | بد آید بمردم ز کردارِ بد |
| چوخشنود باشد جهان‌دارِ پاک | ندارد دریغ ازمن این تیره خاک |
| جهان سر بسر در پناه منست | پسندیدن داد راه منست |
| همه انجمن خواندند آفرین | که آباد بادا بدادت زمین |

اما این دادگری و دادفرمایی فقط خاصِّ شاهانیست که ایرانی واز نژاد شاهان قدیم باشندوگرنه پادشاهانی از قبیل ضحّاك وافراسیاب واسکندر [1] جزظلم وبیدادگری وشکستن حدود ورسوم وویران کردنِ

---

۱ ـ باید دانست که در شاهنامه و روایات قدیم ایرانی اعم از پهلوی و فارسی اسکندر دارای دوچهرهٔ متضاد است . ازیك طرف مردی اهریمنی و ویرانکار واز نژاد نامعلوم (= بی پدر) و زشتخوی است و حتی در ادبیات پهلوی غالباً با عنوان «گـُجـَستك» یعنی ملعون یاد میشود، واز طرفی درادبیات اسلامی و مخصوصاً در اسکندرنامها پادشاهی جهانگیر وجهاندارونیکخوی ودرمرتبه‌ی نظیر پیغامبری و از نژاددارِاب کیانی است. درین مورداخیر بایدبدانیم که چهرهٔ اسکندرمأخوذست از رُمانی که درحدود قرن سوم میلادی بزبان یونانی دربارهٔ اسکندر دراسکندریه ترتیب یافته و بکالیستنس مورخ اونسبت داده شده بود وبعدها آنرا به پهلوی ←

ایران کاری نداشته‌اند . در روایات حماسی وادبی ما هم هرگاه پادشاه نیّتِ خود را بد کند در کار ملك خلل راه می‌یابد ونعمتها همه نقصان می‌پذیرد چنانکه اردشیرِ بابکان در وصایای خود بشاپور اورا باطاعت ازعهد و وصیّتِ معروف خود ، که قبلاً از آن بنام «عهداردشیر» یاد کرده‌ایم ، دعوت می کند و پیش بینی می‌نماید که پانصد سال بعد ازو چون کسانی که بر ایران حُکم می رانند این عهد و اندرز او را رعایت نخواهند کرد و ببیداد خواهند گرایید مرز ایران روی بویرانی می نهد وکارها واژگونه وتباه میگردد واو این همه‌مصائب رانتیجهٔ آن میداند که اعقابِ وی از راهِ دادگری بازمیگردند وبیداد وجوروجفا پیشه می‌کنند وخوی اهریمنی پیش می گیرند :

| | |
|---|---|
| برین بگذرد سالیان پنج صد | بزرگی شما را بپایان رسد |
| بپیچد سر از عهد فرزند تو | هم آنکس که باشد زپیوند تو |
| بگردند یکسر ز عهدو وفا | ببیداد یازند و جور و جفا |
| بپوشند پیراهن بد تنی | ببالند با کیش اهریمنی |
| گشاده شود هرچه ما بسته‌ایم | بیالاید این دین که ما شسته‌ایم |
| تبه‌گردد این پند و اندرز من | بویرانی آرد رخ این مرز من |

← وسریانی وسپس بعربی وآنگاه بفارسی ترجمه کردند ودرداستانهای ایرانی رواج یافت وازجملهٔ اصیل ترین آنهاروایتی است که درداراب نامهٔ طرسوسی ،مجلددوم، ملاحظه می کنیم.

در شاهنامه و دیگر روایاتِ ملّی و کتب ادبی موضوع دادگری پادشاهان ایران بکرّات ذکر شده و حتی ازین موضوع داستانها و حکایات فراوان ساخته و در کتب اخلاقی و در قصص و حکایاتِ اجتماعی آورده‌اند و ذکر آنها در اینجا البته زائد و مایهٔ اطالهٔ کلامست.

از خصایص شاهان درین روایات و آثار ادبی علاقهٔ خاصی است که آنان با ایران و ایرانیان دارند. این محبّت یکسره نیست بلکه بین شاهنشاهان و مردمِ ایران، چنانکه از غالب آثار ادبی بر میاید، پیوندی ناگسستنی وجود دارد که صُروفِ دُهور نتوانست آنرا از هم بگسلد. این پیوند در تمام آثار قهرمانی و حماسی ایران مخصوصاً بچشم میخورد، نه تنها هر کسی باید شاه را بدیدهٔ خداوندگاری مهربان و پدری نیکخواه بنگرد، بلکه هیچگاه نباید از فرمان او سر بپیچد یا نسبت باو گمانِ بد بخود راه دهد چه این بمنزلهٔ گناهیست که عاقبتِ آن وخیم و عذابِ آن الیم است. مثلاً در شاهنامه می‌بینیم که چون کُردیه خواهر بهرام چوبین هنگامی که از بدخواهی و بداندیشیِ برادر نسبت بخسرو اَپَرویز آگاه شد و سخنانِ ناهموارِ اورا از پشت پرده دربارهٔ شاهنشاه شنید برآشفت و:

بدان انجمن شد دلی پر سخُن | زبان پر ز گفتارهای کُهُن
برادر چو آواز خواهر شنید | زگفتار و پاسخ فرو آرمید

چنین گفت پس کردیه با سپاه — که ای نامداران جوینده راه
کس از بندگان تخت شاهی نجست — وگر چند بودی نژادش درست
ترا آرزو کرد شاهنشهی — چنان دان که گردی تو از جان تهی
شهنشاه گیتی ترا برگزید — چنان کز ره نامداران سزید
تو پاداش این نیکوئی بد کنی — چنان دان که بد با تن خود کنی
مزن ای برادر تو این رای بد — کزین رای بد مر ترا بد رسد
مکن آز را بر خرد پادشا — که دانا نخواند ترا پارسا
مده کار کرْدِ نیاکان بباد — مبادا که پند من آیدت یاد

عاقبت نیز همچنین شد و بهرام هنگامی که بر اثر این خیانت جان شیرین را بباد میداد بگناه خود اعتراف کرد و گفت :

مرا نیز هم دیو بد راه کرد — ز خوبی چنین دست کوتاه کرد
پشیمانم از هرچه کردم ز بد — کنون گر ببخشد ز یزدان سزد

همین حال را هم در بارهٔ « ماهُویِ سُوری » که نسبت بیزدگردِ شهریار بداندیشیده بود می بینیم چنانکه او را « بدبختِ خودکامه» دانستند و با او چنین سخن گفتند:

نخستین ازین بر تو آید گزند — بفرزند مانی یکی کشتمند
که بارش کَبَست[1] آید و برگ خون — بزودی سر خویش بینی نگون
برهنه شود در جهان زشت تو — پسر بدرود بی گمان کِشت تو
همان دین یزدان شود زو تباه — همان بر تو نفرین کند تاج و گاه

---

۱ ــ کبست : حنظل

| | |
|---|---|
| همه تیره بینم دل و هوش تو | همی خار بینم بآغوش تو |
| تنومند بی مغزی و جان نزار | همی دود از آتش کنی خواستار |
| ترا زین جهان سرزنش بینم آز[1] | ببد کشتنت رنج و گُرم[2] و گُداز |
| کنون زندگانیت ناخوش بود | چو رفتی نشستت برآتش بود |
| توگر بنده‌ای خون شاهان مریز | که نفرین بود بر تو تا رستخیز |

نرمی و تواضع دربرابر شاهان از وظایفی است که همواره در اقوال حکمای قدیم ایران بدانها باز می‌خوریم و شاهنامهٔ فردوسی که یکی از گنجینه‌های این حِکَم است بارها ناطق برین افکار می‌باشد و درآنجا می‌بینیم که :

| | |
|---|---|
| تو بر شاه بسیار کَشّی مکن | اگرچه پرستنده باشی کُهُن |
| که هرچند گردد پرستش دراز | چنان دان که هست او زتو بی‌نیاز |
| وگر با تو گردد زچیزی دُژَم | بپوزش گرای و مزن هیچ دَم |
| اگر نیست آگاهیت زآن گناه | برهنه دلت را ببر نزد شاه |
| گر ازکس دل شاه کین آورد | همه رخنه در داد و دین آورد |
| گنه‌کار باشد تن زیر دست | مگر مردم نیک و یزدان پرست |

واین اعتقاد درحقیقت زادهٔ یك نوع اعتقاد دینی بود که از کتب مذهبی ایرانیان قدیم سرچشمه می‌گرفت چنانکه درین ابیات می‌بینیم:

---

۱ ــ صورت صحیح این مصراع یافته نشد .

۲ ــ گُرم : غم واندوه

ولیکن یکی داستانست نغز | مگر بشنود مردم پاك مغز
که زردشت گوید باستا و زند | که هرکس که از شهریار بلند
بپیچد بیک سال پندش دهید | همان مایهٔ سودمندش دهید
سر سال اگر باز ناید براه | ببایدش کشتن بفرمان شاه
چو بر دادگر شاه، دشمن شود | سرش زود باید که بی تن شود

این سخنان گرم و گیرای استاد طوس که منقولست از دفترهای کهن، و بقول او از گفتار دهقانان ایرانی نژاد، نشانه‌یی بارِزست از اندیشه‌یی که ایرانیان نسبت بشاهان ومحبّت و احترامی که بدانان داشتند، وهرگونه بداندیشی را در بارهٔ ایشان همچون گناهی نابخشودنی می‌شمردند که عاقبتِ سوءِ آن دامنگیر بداندیشان و فرزندان وخان ومان آنان می‌گردید. بهمین سبب در آثار ادبیِ ما دوستداریِ شاهان از جملهٔ وظایف دینی

**سایهٔ خدا و فرمان او**

شمرده شده است زیرا ازین راه هر خلل و رخنه‌یی که بخواهد در کار شریعت و نظام امور عالم وارد شود مسدود می‌گردد، و ازفرمان حقّ درطاعت داشتن نسبت ببرگزیدهٔ او پیروی می‌شود. خداوند در هر عهدی یکی را از میان خلایق برمی‌گزیند و مصالح بندگان را در کف او می‌نهد و بدست او از هر فساد وتباهی پیش گیری می‌کند «تامردمان در سایهٔ عدل او روزگار می‌گذرانند وایمن می‌باشند»[1] و هرگاه چنین پادشاه برگزیده‌یی ازمیان خلق برود

---

۱ ــ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص۱.

«خشم و خذلان در آن مردمان در رسد. . . وسُیوفِ مختلف کشیده شود و خونهای ناحقّ ریخته آید. . . »[1] ونیز زیر نفوذ چنین فکریست که در «ویس و رامین» سرودهٔ شاعر نامبُردار فخرالدّین اسعد گرگانی چنین می‌یابیم که: سه طاعت و عبادت بر بندگانِ خردمند واجبست و از آن سه:

| | |
|---|---|
| یکی فرمان دادار جهانست | که جان را زاو نجات جاودانست |
| دوم فرمان پیغمبر محمّد | که آنرا کافر بی دین کند ردّ |
| سیم فرمان سلطان جهاندار | بملکت اندر بهای دین دادار |

ازینگونه سخنان در آثار ادبی فارسی فراوانست و نقل آن همه گفتار را درین وجیزه روی نیست زیرا موجب درازی گفتار می گردد، بنابرین ازین پس بنقل چند بیت معدود از سعدی استاد و متفکّر بزرگِ ایران در قرنِ هفتم و جامی شاعر نامبردار و عارف مشهور قرن نهم درینجا اکتفا می‌شود تا شاهدی برای اتمام سخنانِ متقدّمان باشد.

سعدی در خطاب بپادشاهِ عهدِ خود می گوید:

| | |
|---|---|
| غم از گردش روزگارت مباد | وز اندیشه بر دل غبارت مباد |
| که بر خاطر پادشاهان غمی | پریشان کند خاطر عالمی |
| بهشتی درختی تو ای پادشاه | که افگنده‌ای سایه یکساله راه |
| خدایا برحمت نظر کرده‌ای | که این سایه بر خلق گسترده‌ای |

و جامی علاوه بر سخنانِ دیگری که در توصیفِ مقام سلطنت می گوید

---

۱ ـ ایضاً سیاستنامه ص۲

یك بیت دارد که نُقاوهٔ اندیشهٔ ایرانیانِ دورهٔ اسلامی دربارهٔ نیابت پادشاهان از خداوند در روی زمین است، و آن بیت چنین است (سلسلة الذهب):

جمله ظِلُّ اللّهند در ارضین     تاجدارانِ مسندِ تمکین

وهم در «سلامان وابسال» این سخن را تعلیل و توجیه می‌کند و می‌فرماید:

شاه عادل نیست جز ظِلِّ إلٰه     خلق را ظِلِّ إلٰه آمد پناه

هرچه ذات شخص از آن سرمایه‌است     پیش دانا مثل آن در سایه‌است

سایه عکسِ ذاتِ صاحبْ سایه دار     هان و هان تا ننگری در سایه خوار

هرچه در ذاتش نهانست از صفات     باشد از سایه هویدا در حیات

از شکوه خسروان کامکـــــار     می‌شود فَرِّ الهی آشکـــــار

**سیری در کتب اخلاق**

اکنون نظری بکتبِ اخلاقی درین باره بیفگنیم. درستست که آنچه قبلاً از کتابهائی نظیر نصیحة الملوك و سیاست نامه و امثال آن درین زمینه نقل کرده‌ایم همه در زمرهٔ مطالب مربوط به اخلاق، و یا بهتر بگوییم علم الاخلاق، بوده است ولی باز هم کتبی دیگر در زبانِ فارسی داریم که مستقیماً بمسائل علم الاخلاق پرداخته‌اند، پاره‌یی همراه تمثیلات و پاره‌یی همراه استدلال و یا اثباتِ مطالب بطریق فلسفیان. اینگونه کتب هم نمایندگان خوبی از اندیشه‌های فرهنگی ایرانیان در ادوار مختلفند و توجّه نا کردن بدانها

درین مباحث خالی از عیبی بنظر نمی رسد.

نخست از مرزبان‌نامه آغاز می کنیم. این کتاب مجموعه‌ییست از حِکَم و امثال و افکاری که غالباً از دوره‌های قدیم تمدنِ ایران برای آغاز دورهٔ اسلامی به میراث مانده بود تا در حدودِ قرن چهارم هجری یکی از شاهزادگانِ مازندران بنام مرزبان پسر رستم از خاندان باوَندی که از اعقابِ ساسانیان بوده است آنرا بزبانِ طبری برشتهٔ تحریر و تدوین درآورد و سپس دوبار بپارسی ترجمه شد[1] و ما از ترجمهٔ سعدالدّین وَراوینی بعضی موارد را که بکار این وجیزه می آید درینجا نقل می کنیم. مرزبان می گوید: «پادشاهان برگزیدهٔ آفریدگار و پروردهٔ پروردگارند، وآنجا که مواهبِ اَزلی قسمت کردند و ولایتِ وَرْجِ الهی بخرج رفت، اوّل همای سلطنت سایه بر پیغامبران افگند، پس بر پادشاهان، پس بر مردم دانا ... و پادشاه بآفتاب رخشنده ماند و رعیّت بچراغهای افروخته، آنجا که آفتاب تیغ زند سنانِ شعلهٔ چراغ سرتیزی نکند و در مقابلهٔ انوارِ ذاتیِ او نور مُستعار بازسپارد و همچنین چون پادشاه آثار سَجاحتِ خُلق خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیّت تعلّق گیرد ناچار تخلُّقِ ایشان بعاداتِ او لازم آید و عمومِ خَلَل در طِباعِ عوام صفت خصوص پذیرد، وگفته‌اند: زمانه در دلِ پادشاه نگرد تا خودْ

---

۱ــ رجوع کنید بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر مرزبان‌نامه، تهران سال ۱۳۱۰

اورا چگونه بیند، بهرآنچ اورا میل باشد مایل گردد. اذا تَغَیَّرَ السُّلْطانُ تَغَیَّرَ الزَّمانُ؛ و گفته اند تا ایزد تعالی دولتِ بخشیده از قومی باز نستاند عنانِ عنایت پادشاه از یشان بر نگرداند.. . تا دانی که روزگار تَبَعیّتِ نیّتِ پادشاه بدین صفت کند»[1].

تحفة الملوك کتابی است در مسائل اخلاقی و اجتماعی که ظاهراً در حدود قرن هفتم هجری و گویا اوایل آن قرن نگاشته شده و پُراست از اطلاعات مربوط بنظرهای اجتماعی ایرانیانِ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی، و در آن استناد شده است بعدّه‌یی از شاعران از عهد ساسانی ببعد؛ درین کتاب دو فصل بپادشاهان اختصاص داده شده است یکی باب نُهم «در پادشاهی کردن» و دیگری باب دَهُم «در خدمتِ پادشاهان»[2]. در آغازِ بابِ نُهم ازین کتاب چنین می‌بینیم: «بر عالمیان پوشیده نیست که پادشاهی اصلی عظیمست و ولایت داشتن کاری بزرگ، و خلافتِ خدای تعالی است اندر زمین چون از مخالفانِ فرمان ایزدی نباشد و در پادشاهی نَصَفَت و معدلت ورزد.. . و چون باری تعالی بنده‌یی را بتشریفِ امرِ إمارت مخصوص گرداند و بمکانت پادشاهی در أماکنِ

---

۱ – مأخوذ از موارد مختلف مرزبان‌نامه چاپ تهران، ۱۳۱۰، از صحیفهٔ ۱۹ ببعد.

۲ – این کتاب بسال ۱۳۱۷ بسرمایهٔ کتابخانهٔ تهران و بتصحیح جناب آقای سید حسن تقی‌زاده طبع شد.

اوامر و نواهی متمکّن کند و درجهٔ اوتالی رتبتِ نبوّت نهد و در رشتهٔ تعظیمِ اَطِیْعُواْ اللّٰهَ وَاَطِیْعُواْ الرَّسُولَ وَ اُوْلِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ کشد و فرمانِ وی را بر نفوس و اموال ایشان نافذ گرداند هر آینه بر آن بنده واجب و لازم باشد در بندگی خدای عزَّشَأْنه و در اِشاعَتِ عدل و انصاف و اِفاضَتِ بِرّو اِحسان سعی نمودن و در اِعْلاءِ اَعْلام ِ دین و اِعْلانِ مَنارِ یقین کوشیدن . . . »

اخلاق ناصری تألیف فاضل بزرگ و فیلسوف معروف، عَقْلِ حادی عَشَر، اُستاذالبشر خواجه نصیرالدّین طوسی متوفی بسال ۶۷۲ هجری از جملهٔ کتب معتبر اخلاقست که بشیوهٔ حکما و در حکمت عملی نگارش یافته است. درین کتاب فصلی خاصّ «سیاست خَدَم و آدابِ اَتباع ِ ملوك» آمده است. مطالعهٔ این فصل ما را از اندیشه‌یی که ایرانیانِ دورهٔ اسلامی خاصّه حکما و اهل نظر دربارهٔ وظایفِ رعایا نسبت بپادشاهان داشته‌اند بخوبی آگاه می‌سازد. خواجه در آداب اتباع ملوك می‌گوید: «عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیك خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در انشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند، و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجّه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح ِ صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت

ایستادگی[1] نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوائب و مکارِه جان و مال و خان و مان در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملّت و اهل و وَلَد و شهر بذل کنند...»[2]

کتاب مهم دیگری که درین مورد رجوع بدان ضرور است لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است از جلال الدّین دوانی (متوفی بسال ۹۰۸ هجری) حکیم و عارف و دانشمند معروف. وی در لمعهٔ چهارم از لامع سوم از کتاب خود که «در سیاست ملك و آداب ملوك» است می گوید: «مرتبهٔ سلطنت از جلائل نِعَمِ الهی است که از خزانهٔ الطافِ نامتناهی بعضی از افرادِ اَمجادِ عِباد را ارزانی شده، و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالك الملوك یکی از خواصّ عِبادِ خودرا در مسند خلافتِ خاصّه متمکّن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب وحقوق کافهٔ بنی نوع برأی و حُکم او منوط سازد تا همه را علی اختلافِ المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاهِ گردون اشتباهِ او باشد. و در حدیث واردست که پادشاه ظلّ الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نَوائِرِ حوادثِ زمان پناه باو آورد. شکر این نعمت عُظْمیٰ و عطیّهٔ کُبریٰ رعایتِ عدالت است میانِ آحادِ برایا و آفرادِ رُعایا چنانچه فحوای

---

۱ – ایستادگی، یعنی ثبات قدم.

۲ – اخلاق ناصری چاپ لاهور ص ۳۱٤ ببعد.

کریمهٔ یاداوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقّ[1] اشارتی بآن تواند بود . بعد از تمهید این مقدّمه نگاشته می‌شود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اُولیٰ منقسم بفاضله می‌شود سیاستِ مُلك نیز برد و قسمست : یکی سیاست فاضله و آن نظمِ مصالحِ عبادست در امور معاش و معاد تا هریك بکمالی که لایق اوست برسد ، وهرآینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظِلّ الله باشد ... »[2]

و باز درهمین کتاب دربارهٔ کسانی که سر از ربقهٔ طاعت پادشاهان بیرون آرند چنین می گوید: «و آنکه از حیطهٔ فرمانِ پادشاهِ زمان بیرون رود بمقتضای نصِّ وَاَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ از ربقهٔ طاعتِ پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همهٔ مفاسد از و متوقّع باشد و بر همه کس بقدرِ امکان رفع او واجب باشد »[3].

**مجملی ازمفصّل**

خلاصهٔ این مباحث که سخن در آنها بدرازا کشیده چنین است که : عنوان شاه و پادشاه و شاهانْشاه (وصورتهای قدیم وجدید همین کلمه) عناوینی هستند که از روزگاران بسیار قدیمِ تاریخ ملّتِ ایران وجود داشته اند وفقط درسلسلهٔ پادشاهان

---

۱ ــ قرآن مجید سورهٔ ۳۸ آیهٔ ۲۵

۲ ــ اخلاق جلالی چاپ لاهور ص ۲۷۱ــ۲۷۲ ۳ ــ ایضاً همان کتاب ص ۱۱۸

شرقی ایران پیش از قرن دهم قبل از میلاد، که‌بعدها بصورت تاریخ داستانی درآمده‌است، بجای شاه عنوان کَوی (= کَی) بکار رفته و کلمهٔ «کیان» جمع آنست. عنوان «شاهنشاه» بعداز عهد ساسانیان نخستین بار بوسیلهٔ پادشاهان زیاری ومخصوصاً بویی که ازاعقاب ساسانیان بوده‌واولین باربخش‌بسیاربزرگی ازایران وعراق عرب راتحت اطاعت خود درآورده بودند احیاء و مرسوم شد و بعد از آن با آنکه عناوینی از قبیل سلطان وخاقان درایران معمول شدآن عنوان اصیل ایرانی گاه بصورت رسمی و گاه غیر رسمی همچنان باقی ماند تا سرانجام در عهد پادشاهی رضاشاه کبیر سر دودمان خاندان پهلوی همراهِ بسیاری دیگر از آداب و رسوم ایرانی رسماً وقانوناً برای عنوان پادشاهِ قانونی ایران انتخاب واعلام شد.

دربارهٔ اینکه رسم پادشاهی درایران ازکی آغازشده‌است ناگزیر شدیم دوسلسله روایات مربوط بتاریخ شرقی وغربی ایران را پیش از هخامنشیان مورد مطالعه قرار دهیم وخواننده خود بدان مراجعه خواهد کرد اما آغازشاهنشاهی درایران مسلّماً مربوط بعهدیست که سلسلهٔ پادشاهان ماد علاوه برایران آشور وایلام را نیز ضمیمهٔ متصرّفات خود کردند، یعنی ازحدود سال ۶۳۳ پیش ازمیلاد ببعد، وبگُمان من همین عنوان عیناً بکوروش وجانشینان او منتقل شد.



اردوان پنجم شاهنشاه اشکانی دیهیم فرمانروائی شوش را به خْوَسَکْ تفویض می‌کند (۲۱۵ میلادی)

شاهنشاهی هخامنشی با حملهٔ اسکندر مقدونی بسال ۳۳۰ پیش از میلاد درهم ریخت ولی بزودی با قیام قوم پَرْثَوی (= یا پهلوانی)[1] از میانهٔ قرن سوم قبل از میلاد ببعد تجدید شد و تا پایان دورهٔ ساسانی یعنی تا سال ۶۵۲ میلادی ادامه داشت و درین سال با قتل یزدگردِ شهریار مدّتها در بوتهٔ اجمال ماند تا سرانجام با تجدید پادشاهی

---

۱ ــ کلمهٔ پَهلوانی (منسوب به پَهلَوْ) تغییر صورتیست از کلمهٔ پَرْثَوی یعنی منسوب به قوم پَرْثَو که تلفظ فرانسوی آن «پارت» (=Parth) میشود واینک متأسفانه درمیان ما بهمین صورت غیر اصیل خارجی معمول ونشانهٔ عدم اطلاع ماازیک نام اصیل ایرانی است که در دورهٔ پیش از اسلام معمول بوده وبعداز آن حتی تا قرن سوم وچهارم هجری هم آنرا میشناختهاند ، ووقتی محمد بن جریر الطبری (متوفی بسال ۳۱۰ هجری) درتاریخ خود ترکیب (اردوان البَهْلَوی) رابکار میبرد (تاریخ الامم والملوك چاپ لیدن ج ۲ ص ۸۱۶) مقصود او همان «اردوان پارتی» است که ما اکنون استعمال و درآن از یک تلفظ غیر اصیل خارجی تبعیت می کنیم . تسمیهٔ زبان دورهٔ اشکانی به پهلوی (= فَهلوی) هم ازهمینجا نشأت میکند یعنی زبان قوم پَرْثَوی .

فردوسی بجای کلمهٔ پهلوی گاه کلمهٔ «پهلوانی» را بکار میبرد ودراینجا اسم پَهلَوْ (= پَرثَو) با پسوند علامت نسبت استعمال شده است . برای مثال باین ابیات توجه کنید :

| | |
|---|---|
| اگر پهلوانی ندانی زبان | بتازی تو اَرْوَند را دجله خوان |
| گُوان خوان وآکوان دیوش مخوان | اَبر پهلوانی بگردان زبان |

ایران بوسیلهٔ قیام کنندگان بزرگی از قبیل یعقوب پسر لیث صفّار و اسمعیل پسر احمد سامانی و مرداویج پسر زیار دیلمی و علی پسر بُویهٔ دیلمی احیاء گردید و همراه این اقدام بزرگ قسمت عظیمی از آداب و رسوم و عادات و عقاید ایران پیش از اسلام بر سر کار آمد و در گیرودار حوادث مختلف کم و بیش برجای ماند، وماسرنوشت این رسوم وآداب وهمچنین توجه باندیشهٔ نژادی و حفظ سلسلهٔ انساب را در ایران تا آنجا که درخورِ این وجیزه بود در ذیل عناوین مربوط مورد مطالعه قرار دادیم و آنگاه پرداختیم به بحثی دربارهٔ طبقهٔ مهم اجتماعی «دهقانان» وتأثیر آن در نگاهداشت روایات ملّی وجمع آوری وتدوین ونظم آنها.

بعد ازین بحثهای مقدماتی باندیشهٔ ایرانیان در بارهٔ مقام سلطنت ونسبت به‌شاهنشاهان توجه شد ودرین مبحث دیده‌ایم که شاهنشاهی بمنزلهٔ نوعی رسالت وخلافت الٓهی برای تدبیر امور خلق و نگاهداشتِ حدود و رسوم شریعت و برانداختن ظالمان واهل فساد است و بهمین سبب پادشاهان مأمور بعدالت و نَصَفَت اند وباید ازین راه آن موهبت الٓهی راحفظ کنند ودرهمان حال رعایا و زیردستان آنان نیز شرعاً موظّف باطاعت ازیشانند زیرا بدین طریق از «ظلّ الله» و «خلیفة الله» اطاعت میکنند. دربارهٔ این بحث که البته طولانی شد

از اوستا آغاز و به آثار حدود قرن نهم هجری ختم کردیم و در همان حال از نظر ایرانیان نسبت بدشمنان ایران و ویرانکاران سخن گفتیم و دانستیم که اینگونه افراد در نظر نیاکان ما بمنزلهٔ فرستادگان اهریمن برای تباهی و فسادِ کار ایران و ایرانیان بوده‌اند و بهمین سبب در روایات ملّی از آنان بزشتیِ تمام یادشده است، و بالعکس پادشاهان و شاهنشاهان ایران مردمی مینوچهر و پاک و پاک‌نژاد و دوست داشتنی و واجب الطاعة شمرده شده‌اند و از آنان همه‌جا بنیکی سخن رفته‌است زیرا سلطنت بر ایران منحصر بنژاد ایرانی و کسانیست که از میان این نژاد و از خاندانهای بزرگ قدیم برخاسته باشند.

بعدازین گفتار نظری بعقیدهٔ ایرانیان دورهٔ اسلامی در بارهٔ سلطنت و پادشاهان کردیم و دانستیم که درین دوره اعتقاد راسخ ایرانیان پیش از اسلام نسبت بپادشاهی و پادشاهان بر معتقدات اسلامی که مؤیِّد ومکمِّل آن اعتقادست افزوده‌شد بخصوص که سیرت پادشاهان ایرانی نژاد ایران از قبیل طاهریان وصفاریان و سامانیان و زیاریان و بوئیان و باوندیان و نظایر آنان خود شایستهٔ احترام و مُمِدِّ نظر ایرانیان در بزرگداشتِ مقام سلطنت بود.

درضمن این بحث ومطالعه دیده‌ایم که شاهان در تاریخ ایران بمنزلهٔ راهنمایان دین و دنیاو دارای مقامی تالیِ پیغمبری هستند و در میان

اهل تشیّع مخصوصاً این مقام و مرتبه ، باتوجه با حادیثی که داریم ، بحدّ اعلای اعتلاء رسید. در پایان سخن خود درین مباحث پرداخته‌ایم بنظر نویسندگان وشاعران وادیبان ایران دورهٔ اسلامی در بارهٔ شاهنشهی وشاهنشَهان تانمو داری از اندیشهٔ ملّی وعمومی ایرانیان رادرین باره درادوار مختلف ملاحظه کرده باشیم.

نکته‌یی که باید اینجا بیاد داشته باشیم آنست که درهمهٔ این مباحث سعی شد که میدان سخن را بحدّ اقلّ احتیاج محدود کنم وگرنه مِضْمارِ بیان درین باب پهناورست ونیازمندِ وقت بسیار برای جَوَلانِ بیان وبنان. ونیز کوشیده‌ام که درطیّ این مباحث مختلف حتی المقدور از تکرار مطالبی که پیش ازین بتفصیل بیشتری در کتاب دیگر خود بنام «شاهنشاه در تاریخ و ادب ایرانی» آورده‌ام خودداری کنم و تا آنجا که ممکن است مطالب تازه تری درین کتاب بیاورم تامکمّل سخنانم در آن کتاب باشد، مگر در بعضِ موارد معدود که چاره‌یی جز تکرار نبود. امیدست که این مساعی مقبول اهل نظر افتد.

# فرّ شاهنشهی

**سخنی در معنی فرّ**

پیش ازین در بحثهایی که داشته‌ایم چند جا سخن از «فَرّ» بمیان آمد زیرا پیداست که در روایات و سنن ملّی ایران هرجا که سخن از پادشاهی و پادشاهان بمیان آید «فَرّ» نیز با آن همراه وملازمست. اینک باید بدانیم فَرّ چیست وتعلّق آن بکسی چه نتایجی ببار می آورد[1].

اگر بتاریخ شاهنشاهی ایران و روایات مربوط بآن در کتب مختلف دینی وادبی پیش از اسلام و دورۀ اسلامی مراجعه کنیم می‌بینیم که همه جا پادشاهی امریست که بمشیّتِ الٓهی تعلّق دارد و بنابرین

---

۱ — پیش ازین دربارهٔ فرّ کیان وفرّ ایرانی در کتاب حماسه سرایی در ایران چاپ دوّم ۱۳۳۳، ص ۴۹۳ ـ ۴۹۵، و کتاب شاهنشاه در تاریخ وادب ایرانی ص ۶۵-۷۳ سخن گفته‌ام اما اینجا دامنهٔ کلام وسیعتر از آنست که پیش ازین داشتم.

پادشاه یا شاهنشاه کسی خواهد بود که ارادهٔ خالق او را از دیگران برگزیده وشایستهٔ موهبتی دانسته‌است که بوی ارزانی میدارد. این موهبت الهی یا این تعلّقِ ارادهٔ خداوندی را بر کسی برای نیل بمقام سلطنت از روزگاران قدیم بنامها وعنوانهای مختلفی خوانده‌اند که «فَرّ» یکی از آنهاست و بهر حال چنین اندیشه‌یی چنانکه خواهیم دید کم‌وبیش در دوران پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی تاریخ ایران همواره در ایران رایج بوده منتهی در هر عهدی بتناسب آن عهد تعبیر و توجیه گردیده است. برروی‌هم کلماتی که برای نشان دادن این فکر در زبانها وادبیات مختلف ایرانی پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی انتخاب و استعمال شده اینهاست: خْوَرِنُ (= Xvarenô)، خُرِّه (= Xorrih)، فَرْن (= Farn)، فَرَّه، فَرّ، وَرْج.

کلمهٔ فَرّ در ترکیباتِ مختلفی از اوستا ببعد بکار رفته است مانند: اَئیریَّنِم خْوَرِنُ (= Airyanem Xvarenô) یعنی: فَرِّ ایرانی؛ کَوَاِنِم خْوَرِنُ (= Kvaênem Xvarenô) یعنی فَرِّ کیانی یا فَرِّ شاهی؛ خْوَرِنَنْگْهَنْتْ (= Xvarenanghant) یعنی صاحب فَرّ، فَرْمَند که فارسی آن فَرُّخ است؛ فَرِّ شاهنشاهی، فَرِّ شاهنشهی، فَرِّ شاهی، فَرِّ ایزدی، فَرِّ یزدانی، فَرِّ یزدان، فَرِّهِ ایزدی؛ و از «وَرْج» که با کلمهٔ «اَرْز» و «اَرْج» هم ریشه است ترکیب «وَرْجِ الهی» ساخته شده است.

**فرّشاهی دراوستا** اینك میپردازیم بتوضیح وتفصیل مطلب بنا بر مآخذ مختلفی که دردست داریم. دراوستاهمچنانکه گفته‌ایم فَرّ بدوگونهٔ «فَرِّایرانی» و«فرّ کیانی» بکاررفته است. دربن کتاب که بمنزلهٔ فرهنگنامهٔ ادوارخیلی قدیم ایرانست لازمهٔ فَرّشکوه و جلال وخود بمعنی حقیقتی آهورایی و کیفیتی مینوی است که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بدرجه‌یی از تقدّس وعظمت معنوی می رساند وبعبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرّمی و سعادت می کند. بوسیلهٔ همین فرّ است که پادشاه بپادشاهی می‌رسد، وفرّ درتمام دورهٔ پادشاهی همراه ویاورو حامی و مدافع اوست، واگر ازپادشاه بگسلد یعنی ازو روی گردان گردد یا بکلّی از پادشاهی محروم می شود و از میان می‌رود (مانند جمشید) ویا نظام‌شاهنشاهی اوازهم گسیخته میگردد (مانند کیکاوس). هرکس که فرّ یارِ او باشد ازگزند معارِضان و بداندیشان و حتی ازآسیب تیروپیکان جنگ درامانست وهمه کاری بدست اوانجام می گیرد. فرّ ایرانی حامی‌ایران ازگزند بدان وبددینان‌ودیوان‌ودُروجان ویاوران آنانست وفرّ کیانی خاصّ شاهان و حامی و نگهبان آنان. مثلاً در زامیادیشت (یشت ١٩) آنکه به‌هوشنگ پیشداد یاوری کرد تابرهفت کشورجهان پادشاهی یابد وآدمیان‌ودیوان وجادوان وپریان‌وکاویان

وکَرَپانان همگی را مطیع و منقاد سازد و دو بهره از دیوانِ مازندران و بد کیشان وَرِنَ (= گیلان) را براندازد فرّ کیانی بوده است. وهمین معنی هم دربارهٔ تَخْمَ اُورُوپَ (= Taxma Urupa)، یعنی تهمورِث (= Tahmurit) در متون پهلوی وتهمورث درفارسی، تکرار شده است.

**فرّ جمشیدی**

درهمین زامیادیشت مطلب تازه‌یی می‌بینیم وآن چنانست که هر پادشاهی فرّی جداگانه دارد که بنام اومعروفست وچون ازو گسست ممکن است بدیگری تعلّق گیرد چنانکه «فرّجمشیدی» چون ازوجدا شد بفریدون انتقال یافت واو بیاری آن برآژی‌دَهاکِ سهمگین پیروزی جست. این داستان که از قطعاتِ دل انگیز اوستاست چنین است[1]:

«خُرَّهٔ نیرومندوآفریدهٔ مزدا وکیانی وباشکوه وکارمند وفعّال وچُست وبرتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم، که دیرگاهی با یِمَ خْشَ اِتَ (= Yima Xšaēta = در پهلوی یِم شِت Yim-šēt = در عربی جَمّ الشّیذ = در فارسی جمشید) صاحب گله‌های خوب همراه بود چنانکه او برهفت کشور زمین و بر دیوان وآدمیان و جادوان و جبّاران وکاویان و کرَپانان پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود وفراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام پادشاهیش خوردنها زوال ناپذیر وجانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود. هنگام پادشاهیش

1 — نقل از حماسه‌سرایی درایران تألیف نگارندهٔ این اوراق چاپ دوم ص ۴۲۹-۴۳۰.

ازسرما و گرماو پیری ومرگ و آزی که آفریدهٔ دیواست اثرنبود واین تاهنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگردانید. اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست ودور ازراستی متوجه ساخت خُرَّه (فرّ) ازو بهیأت مرغی دوری گزیدوچون یِمَ خْشَئِتَ دورشدن خُرَّه را دید بااندوهی فراوان سرگردان می گشت واز ترس دشمنان در زیر زمین مختفی بود. نخستین خُرَّه یِمَ خْشَئِتَ پسرِ ویوَنگْهْوَنْتْ (= ویونگهان = ویونجهان) را بصورت مرغ وارِغْنَ[۱] ترک گفت. مهرصاحب چراگاههای وسیع وگوشهای تیز (شنوا)، دارندهٔ هزارگونه چالاکی، آن خُرَّه را بگرفت. - چون دومین خُرَّه بگریخت، خُرَّه ازجمشید بگریخت، خُرَّه جمشید پسر ویونگهان را بصورت مرغ وارِغْنَ ترک گفت، ثْرَ اِتَئونَ (= Thraētaona = فریدون) پسر آثویَه (= Athwya = آثفیان=آتبین) ازخاندان توانا آنرا بگرفت، چنانکه بیاری آن ازهمهٔ پیروزمندان، مگر زردشت، پیروزترشد. آنکسی که بر آژی دَهاك (= ضحّاك) دارندهٔ سه پوزه وسه سر وشش چشم وهزارگونه چالاکی، نیرومندترین درُوجِ دیوآسا،

---

۱ - Vâreghna. خاورشناسان درمعنی این کلمه اختلاف دارند. بعضی مانند دارمستتر Darmesteter (زند اوستا Zend-Avesta ج۲ص۵۶۶) آنرا زاغ وبرخی دیگر مثلاً بارتولومه Bartholomae آنرا عقاب ترجمه کرده اند (حاشیهٔ ص۵۱ از ج۲ کتابِ: نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه، تألیف آرتور کریستن‌سن: Arthur Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens.

بداندیشِ جانوران، تباهکار، کسی که اَنْگْرَمَیْنیُو او را چون قویترین دروجان بر ضدّ گیتی آفرید تاجهان راستی را نابود سازد، غلبه یافت. چون سوّمین خُرَّه بگریخت، خُرَّه از بیم خَشْمِ اَتَ گریخت، خُرَّه جمشید پسر ویونگهان را بشکل مرغ وارِ غَنْ ترک گفت، کَرِساسْپ (Kərəsāspa = کَرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادتِ مردانهٔ خود زورمندترین زورمندانِ جهان، مگر زردشت، شد.»

باتوجّه باین عبارتِ منقول همچنانکه گفته ایم دریافته می شود که هر پادشاهی از نخستین پادشاهانِ ایران فَرّی خاصِ خود داشت که ممکن بود بعد از وی چندبار، بیک یا بیشتر از اعقابِ او انتقال یابد. در شاهنامه از تعلّق همین «فرّ جمشید» به فریدون سخن رفته است یعنی همان فرّی که مایهٔ پادشاهی و بیمرگی و سعادت جمشید شده بود مدّتها بعد از گسستن از جمشید بفریدون انتقال یافت و بعد از ولادت و پیش از احراز مقام پادشاهی آثارِ آن تعلّق از چهرهٔ وی آشکارا دیده می شد:

ببالید بر سان سرو سهی — همی تافت زو فرّ شاهنشهی

جهانجوی با «فرّ جمشید» بود — بکردار تابنده خورشید بود

و فَرِّ کیانیِ کیکاوس چون از و گُسَست، با آنکه کاوس در قید حیات بود، به فَرَوَشی کیخسرو که در جهانِ مادّی هنوز از مادر نزاده بود، تعلّق گرفت. ولی لازم نیست که فرّ حتماً از کسی بفرزند و یا نبیرهٔ او منتقل شود چنانکه در شاهنامه فرّ نوذر بعد از و بهیچیک از دو فرزندش گُسْتَهم

وطُوس منتقل نگردید تا آنان استحقاق پادشاهی یابند، بلکه به «زاب» پسر «تَهماسْپْ» پیوست.

فرّ بسبب آنکه وسیلهٔ حکمروائی بر جهانِ مادّیست

جدال برسر فرّ

در اَوستا موردِ تنازعِ قوای خیر و شرّ هر دو است لیکن منحصراً در اختیار قوای خیر قرار می گیرد و اگر نه چنین بود جهان یکباره از آبادانی و آب و گیاه و آدمیان و آنچه مخلوقِ اَهورَمزداست خالی می شد. در زامیادیشت (یشت ۱۹)، که اختصاص بفرّ کیانی دارد، نمونه یی ها از جدالِ قوای اهورائی و نیروهای اهریمنی را برسَرِ «فرّ کیانی» ملاحظه می کنیم که در همهٔ آنها با وجود کوششهای مداوم نیروهای اهریمنی همواره بُرد با قوای خیر یعنی گردانندگان عالم هستی است.

درین یشت (بندهای ٤٥ و ٤٦) در بابِ جدال مَنِشِ مقدّس (= سْپِنْتَ مَیْنیُّو = Spenta–mainyū = سپند مینو) با منشِ زشت (= اَنْگْرَمَیْ نیُّو = Angra–mainyū = اهریمن) برسر فرّ کیانی شرحی آمده است، بدینگونه که:

«اهریمن و سپند مینو برای ربودن فرِّ دیریاب با هم بجدال برخاستند و هریک پیکهای تندرو سوی او فرستادند. پیکهای سپندمینو وُهُومَنَ (= Vohū – mana = بهمن = مَنِشِ نیک) و اَشَ وَهیشْتَ (= Aša–vahišta = اردیبهشت) و آتَرْ (= Ātar = آذَر) پسر

آهورَمزدا بودند ، و پیکهایِ اهریمن آکَ مَنَ ( = Aka -mana = مَنِش پلید ) و آاِشم (= Aēšma = خشم ) و دَهاکَ ( = Dahāka = ضحّاک) وسپی تیئور َکه یِم َ را با ارّه بدونیم کرد. آذر پیش رفت وباخود اندیشید که این فرّ را من بدست خواهم آورد ، اما اژی دهاك سه پوزه دروَند( = ترفند = مزوّر) ازپس او باشتاب درآمدو گفت ای آذردورشو وبدان که اگر براین فرّ دست یابی من ترا یکباره نابود خواهم کرد چنانکه دیگرنتوانی زمین را روشنی بخشید . آذر چون این بشنید از بیم اژی دهاك سهمگین دست ازین کار بداشت. آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروَند(=ترفند) از پی‌او بشتاب درآمد وبا خود اندیشید که‌این فرّ را من بدست‌خواهم آورد. اما ناگاه آذربتگ برخاست و گفت ای اژدهاك سه پوزه ، دورشو که‌اگر برفرّ دست یابی یکباره ترا خواهم سوخت و در پوزهٔ تو شعله برخواهم افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی. اژی‌دهاك بترسید چه‌آذرسهمناك بود واز نیروی دست فراپس کشید»[1].

ازهمین داستان که ازآوستا نقل شده معلوم می‌شود که اولاً فرّ شاهی همواره درسایهٔ حمایتِ اَهورَمزدا ویارانِ اوقرار دارد وهنگامی که موردِ تعرض قرار گیرد منش مقدّس واتباع اوازآن دفاع خواهند کرد، وثانیاً اهریمن ویارانش نیزجز از راه تعلّق فرّتوانایی حکومت برجهان نخواهند داشت و از نیروی چندین‌بار درین راه کوشیدندوهربار اَهورَمزدا ویارانش آنانرا ازچنین پیروزی بزرگ بازداشته‌اند.

---

۱ـ حماسه سرایی درایران چاپ ۲ ص ۴۵۳ـ۴۵۴. نقل باختصار اززامیادیشت (یشت ۱۹)

از میانِ یارانِ اهورَمزدا، چنانکه از همین قطعات برمی‌آید، «آذر» که در آیین اوستائی مقام بلندی دارد، یعنی پسر اهورَمزدا و نمایندهٔ نور تامّهٔ محض اوست، با فرّ بستگی و رابطهٔ نزدیك دارد و همچنانکه در جهان مادّی آذر سه تجلّی داشت و بسه آتش مقدس، یکی برای موبدان و هیربدان بنام آذَرْ فَرْنْبَغ (= Atar-Farnbagh) و دو دیگر برای جنگجویان بنام آذَرْ گُشْنَسْپْ (= Atar-Gušnasp) وسدیگر برای کشاورزان بنام آذَرْ بُرزین مِهْرْ موسوم گردید، بهمانگونه هم فرّ بسه شکل درآمد و چنانکه در قطعهٔ منقول مربوط بجمشید ملاحظه کرده‌ایم فرّ سه‌بار ازوی بگُسَست و هربار بکسی تعلّق جُست.

**راهنمای کردار نیک**

از جملهٔ مطالب دیگری که باید دربارهٔ فَرّ دانست آنست که چون بکسی تعلّق گرفت راهنمای او در کردارهای نیك خواهد بود و این معنی بارها در زامیادیشت که مخصوص فرّ کیانی است تکرار شده است. مثلاً هرچه کیخسرو در قلع و قمع دشمنانِ ایران و پیوند دادن شاهنشاهی و اعمال نیك انجام داد همه از برکتِ فَرِّ کیانی بود که بوی تعلّق داشت [1]، و کی گشتاسپ بیاری فرّ گفتار و کردار خود را تابع دین راستی کرد و دین اهورائی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنانِ خود غلبه جُست [2]، وحتّی مبالغه دربارهٔ فَرّ ازین هم گاه

---

۱ – زامیاد یشت بندهای ۷۴–۷۷.　۲ – ایضاً بندهای ۸۴–۸۷

بالاتر می‌رود و او به «آهورَمزدا» تعلّق می‌گیرد و او را یاوری می‌دهد تا آفریدگان خوب و نیکویی مانند «سُوشیانْتْ»، موعود روزگارِ واپسین در کیشِ زرتشتی، و یاورانِ او را پدید آورد که در آخرالزّمان بعد از آنکه یکچند جهان از مخلوقاتِ اهریمنی در رنج و عذاب می‌اُفتد آنرا از بدان پاك خواهند کرد و جهانی نو، فارغ از پیری و مرگ و تباهی، پدید خواهند آورد. در کَردهٔ نخستین از زامیاد یشت (یشت ۱۹) بندهای ۹ـ۱۲ درین باب چنین می‌بینیم:

«فرّ نیرومند کیانی، آن فرّ پیروز، زبردست، پرهیزگار، خردمند، سعید و چالاك را، که از همهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است، می‌ستاییم ـ فرّی که از آنِ آهُورَمَزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد، آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار وزیبا، بسیار و دل‌انگیز، بسیار و کارآمد، بسیار و درخشان[1] ـ که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزیَد و جاودانه ببالد؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی برآورند و زندگان بیمرگ و فناناپذیر شوند، آنگاه سُوشیانْتْ بدر آید و جهان را بآرزوی خویش تازه کند. ـ آنگاه که مخلوقات پاك و نیکو از مرگ وارهند، دْرُوجْ (دیو دروغ) شکست یابد

---

۱ ـ مراد ازین آفریدگان چنانکه درمتن تذکار داده‌ایم سوشیانت و یاران او یعنی جاویدانان هستند که هریک بنوعی سوشیانت را درغلبه برعوامل شرّ یاوری خواهند داد.

و دیگر نمی تواند درتباه کردن راستی پرستان و نژاد و هستی آنان بکوشد. تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...»[1]

**زامیاد یشت نیایشنامهٔ فرّ**

اما ارزش فرّ کیانی بیشتر درآنست که فقط بقوم ایرانی از گذشته و آینده تعلّق دارد و بهمین سبب همچنانکه در بعضی از قطعات منقول از زامیاد یَشت دیده‌ایم اَهورَمزدا و یارانِ او در حمایت و حراست آن کوشش جاودانی دارند. اهمیّتِ فرّ درنزد ایرانیانِ اَوستایی موجب آن شد که یك یشتِ خاصّ بوی اختصاص یابد، یعنی او درمقام ومرتبت همردیف امشاسپندان و ایزدان قرار گرفته‌است. درین یشت، که خود یکی از قدیمترین آثار حماسی ایران و از جملهٔ دلکش ترینِ آنهاست، از کوششهایی که بوسیلهٔ اهریمن و یاران و فرستادگانِ او برای غلبه بر فرّ کیانی و بچنگ آوردن آن شده و نگاهبانی اَهورَمزدا و یارانش از آن، سخن رفته است و همچنین از تأثیری که فرّ کیانی در غلبهٔ خیر بر شرّ خواهد داشت. غیر از قطعاتی که ازین یشت بتفاریق نقل کرده‌ایم از جملهٔ زیباترین قسمتهای این یشت جدالیست که میانِ افراسیابِ تورانی و فرّ کیانی درگرفت و بشکست و نومیدی افراسیاب پایان یافت (بندهای ٥٥–٦٤) و ما اینك آنرا درینجا نقل می کنیم[2]:

---

۱ – منقول از حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص ۱۱۷

۲ – حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۱۱۸–۱۱۹

«فرّ نیرومند کیانی ، آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزگار ،خردمند ،سعید وچالاك را که ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌ترست می‌ستاییم . - که افراسیاب تورانی گنهکار در دریای وُورُوکَشَ[1] بجست‌و جوی آن برآمد. افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت‌متعلّق‌است ، بدریای وُورُوکَشَ فروجَست وشناکنان بسوی‌او شتافت . اما فرّ بتگ خاست و از دریای وُورُکَشَ بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست.—آنگاه افراسیاب تورانی‌زورمند از دریای وُورُوکَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید: من نتوانستم این فرّرا که‌بقوم ایرانی ، آنان که‌زاده‌اندو آنان که خواهند زاد ،و بزردشت‌پاك متعلق‌است ، بربایم.— پس‌اینك تروخشك‌و آنچه را که‌بزرگ‌و نیك‌و زیباست ،تباه می‌کنم !وباز افراسیاب‌زورمند تورانی بدریاچهٔ وُورُکَشَ فروجست . — و بار دیگر جامه ازتن برآورد ودرجست‌و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان وزرتشت متعلّق‌است ، بدریای وُورُوکَشَ فروجست ، امّا فرّبتك خاست و از دریای وُورُوکَشَ‌بدریاچهٔ «وَنْگْهَزْداُ» (= Vanghazdāo) رفت.— آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای وُورُوکَشَ بیرون‌جست و ناسزا

---

۱ — دریای وُورُوکَشَ ( = Vūrū-Kaša ) یا دریای «فراخکَرْتْ» ظاهراً قابل تطبیق‌است با دریای مازندران .

۲ — دریاچهٔ خسرو بنا برنقل بُندَهِشْنْ در پنجاه فرسنگی دریاچهٔ چَیْچَسْتْ (اُورْمیَه = رضائیه) واقعست . رجوع کنید به دارمستتر، زند اوستا ، ج ۲ ص۶۳۱ — ۶۳۲ .

گویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است ، بربایم ! — پس اینک تر و خشک و آنچه‌را که بزرگ و نیک و زیباست تباه می‌کنم ! و باز افراسیاب تورانی بدریای وُورُوکَشَ فروجست . — و سومین بار جامه از تن برآورد و در جست و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلّق است ، بدریای وُورُوکَشَ فروجست . امّا فرّ بتگ‌ خاست و از دریای وُورُوکَشَ برود «آوْژْدانْوَ» ( = Awjdānva ) برآمد . — آنگاه ای زردشت سْپیتْمان[1] ، افراسیاب تورانی زورمند از دریای وُورُوکَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید : من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنان که‌زاده‌اند و آنان که خواهند زاد ، و بزردشتِ پاک‌ متعلّق‌است ، برُبایم ! — واو نتوانست این‌فرّ را که بقوم ایرانی آنان که‌زاده‌اند و آنان که‌خواهند زاد ، و بزردشتِ پاك متعلق است ، برُباید . »

**صفاتِ فرّ**

با مطالعهٔ اَوستا ملاحظه می‌شود که همواره فرّ بصفات و عناوین برازنده‌یی موصوف و معنونست. از جملهٔ این صفاتست : کیانی (یعنی پادشاهی)، پیروز (زیرا که‌مایهٔ پیروزی و غلبه و فرمانروایی‌ست) ، زبردست ، چالاك ، پرهیزگار (زیرا که‌بهر که تعلق گرفت مادام که‌با اوست از بدیها و ناهنجاریها منزّه

---

۱ — کلمهٔ «سْپیتْمان» ( = Spitmān ) یعنی «سپید نژاد» و همانست که بغلط بصورت «اسپنتمان» درآمده‌است. اصل اوستایی آن «سْپی تَمَ» ( = Spi-tama ) است یعنی از تخمهٔ (نژادِ) سفید .

می‌شود) ، خردمند (زیرا که بهر که پیوست اورا بنور خردمندی منوّر می‌سازد و همه کار او را مقرون بار وشن‌بینی و دوراندیشی می کند و عقل اورا بر همهٔ عقول آدمیان برتری می‌بخشد) ، سعید (زیرا که مایهٔ سعادتست) ، از همهٔ آفریدگان چیره دست‌تر (زیرا که مایهٔ غلبهٔ صاحب خود بر همگنانست) ، دیریاب (زیرا که همه کس را نیست و آسان بدست نمی‌آید) . او متعلّق بهمهٔ ایرانیانست «آنان که‌زاده‌اند و آنان که‌خواهندزاد»،زیرا باتعلّق بشاهان دادگر و خردمندو پرهیزگار مایهٔ رفاه وآسایش وسربلندی ایرانیان درهمهٔ نسلها شمرده‌شده‌است ؛ از آنِ زردشتِ پاك است زیرا بنظر نیاکان ما برگزیدهٔ خداوند و آورندهٔ کیشِ بهی او بود و اوست که مردمان را بپیروی از اندیشهٔ نیك راهبری کرد .

اندکی توجه بصفات گوناگون فَرّ نکتهٔ مهمی را برما روشن می کند وآن جنبهٔ خالص ملّی و ایرانی آنست نه‌جنبهٔ تعلّق بافراد معیَّن دونِ باقیِ افرادِ قومِ ایرانی ؛ و این تعلّق هم بنحویست که محدود بدوره و زمان مشخَّص نمیتواند بود ، و بعبارت دیگر فَرِّ کیانی بهمهٔ ایرانیان در تمام ادوار تاریخ متعلّق است و تعلّق آن بپادشاهان ایرانی نژاد هم برای حفظ و حراست خاك مقدّس ایران از گزند حوادثست .

**شاهین و هُما**

در داستانِ «خُرّهٔ کیان» در اوستا بارها بنام مرغی بازمی‌خوریم بنام «وارِغْنَ» (Vāreghna) و مقصود آنست که فرّ بسا بهیأت و صورت این مرغ ظاهر و آشکارا شد. نامِ وارِغْنَ که در اوستاست درست نمی دانیم که در زبانهای بعدی بر کدامیك از دو مرغ شاهین یا زاغ اطلاق شده‌است ولی بیشتر نظر محقّقان بر آنست که مراد از آن شاهین است زیرا در میان مرغان پیروز و بلند پرواز و فرمانرواست. در دورهٔ اسلامی البته از وارِغْنَ و تجلّی فرّ بهیأت آن خبری نیست بلکه مرغ داستانی دیگری که فرّ با اوست و یا بعبارت دیگر تجلّی گاه فرّاست، جای آنرا گرفته‌است و آن «هُما»ست که می گویند اگر سایه بر کسی افگند او بپادشاهی خواهد رسید[1]. بنا برین اگر اندیشهٔ تجلّی فرّ انحصاراً بصورت مرغ «وارِغْنَ» بر جای نمانده باشد، این اندیشه بطور کُلّی، یعنی تجلّی فرّ بهیأت یك مرغ، بر جای مانده و تا بزمان ما کشیده شده‌است.

امّا در روایات ملّی ایران فرّ تنها بصورت مرغ وارِغْنَ ظاهر نشده‌است، یعنی علاوه برین ممکن است بصورتهای دیگری از آنجمله بَرَه وغَرْم (=آهو) نیز آشکارا شود چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی در شرح قیام

---

۱ – درفرهنگها معمولاً هما را چنین توصیف می‌کنند که: «مرغی است که استخوان می‌خورد و بر هر که سایهٔ او افتد بدولت وسلطنت رسد» (غیاث اللغات).

اردشیر بر اردوان ملاحظه می کنیم و در کارنامهٔ اردشیر بابکان فرّ بصورت برهٔیی بر اردشیر ظاهر گردید .

**فرّ در روایات ملّی**

در شاهنامه و در روایات منظوم دیگر و همچنین در پاره‌یی از روایات اصیل ملّی که باقی مانده‌اند، مانند داراب نامهٔ طرسوسی در موارد مختلف مخصوصاً در مجلّد دوم از آن کتاب که نگارندهٔ این اوراق بطبع رسانیده است، فَرّ اولاً از وَجَنات چهرهٔ صاحب فرّ هم از کودکی باز آشکارست وثانیاً از پدر یا کسی ازنژاد او بوی می‌رسد وثالثاً مایهٔ فَلاح و نَجاح و موجب سرافرازی و سربلندی و وصول او بمقام بلند پادشاهیست، ورابعاً در همهٔ مشکلات بیاوری او می‌آید و وی را از چنگ دشمنان رهایی می‌بخشد و بر آنان پیروزی می‌دهد . از کیخسرو هم از گاهِ زاده شدن بیاری فرّ شاهنشهی آثار و امارات بزرگی آشکار بود چنانکه :

| | |
|---|---|
| فریدون گُردست گویی بجای | بفرّ و بچهر و بدست و بپای |
| بر ایوان نبیند چنُو کس نگار | بدو تازه شد فَرَّهِ شهریار |

و بهمین سبب از خُردی باز، با آنکه نیایش افراسیاب اورا بشبانان داده بود تا ازنژاد خود آگهی نیابد و جنگاوری و جهانداری نجوید، بهفت سالگی سیرت جنگاوران گرفت و :

| | |
|---|---|
| زچوبی کمان کرد و از روده زِه | ز هرسو برافگند بر زِه گرِه |
| آبی پرّ و پیکان یکی تیر کرد | بدشت اندر آهنگ نخچیر کرد |

چو ده‌ساله شد گشت گُردی سترگ — بجنگ گُراز آمد و رزم گرگ
وز آنجایگه شد بشیر و پلنگ — همان چوب خمّیده‌اش ساز جنگ

ونیای او کیقباد پیش از آنکه آغاز پادشاهی کند، و آنگاه که ایرانیان در جستجوی کسی از خاندان شاهان بودند که فرّ کیانی بدو رسیده باشد، هم بیاری فرّ کیانی که از وی آشکار بود شناختهٔ زال زر گردید و او گفت:

نشان داد مُوبد مرا در زمان — یکی شاه با فرّ و بُرزِ کیان
ز تخم فریدون یل کیقباد — که با فرّ و بُرز ست و با رسم و داد

درین روایات ملّی نیز هر که فرّ با اوست از هر گزندی، اگر چه پیل دمان و سیل خروشان باشد، در امانست چنانکه فریدون بیاری فرّ بی مدد کشتی بان از اَرْوَند رود (دجله) بگذشت و سپاهیان خود را نیز بی آنکه آسیبی از آن رود خروشان بینند بیاری فرّ از آب گذراند و از آنجا به دژ هوخت گنگ (بیت المقدس) تاخت.

فریدون کمر بست و اندر کشید — نکرد آن سخن را بر ایشان پدید
براند و بدش کاوه پیش سپاه — دلش پر زکینه ز ضحاك شاه
برافراشته کاویانی درفش — همایون همان خسروانی درفش
باروند رود اندر آورد روی — چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان — بتازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد — لب دجله و شهر بغداد کرد
چو آمد بنزدیک اروند رود — نیامد بگفت فریدون فرود
بدان تازیان گفت پیروز شاه — که کشتی برافگن هم اکنون براه
مرا با سپاهم بدان سو رسان — ازینها یکی را بدین سو ممان

نیاورد کشتی نگهبان رود — نیامد بگفت فریدون فرود
چنین داد پاسخ که شاه جهان — چنین گفت با من سخن در نهان
مرا گفت کشتی مران تانخست — جوازی نیابی بمُهرم درست
فریدون چوبشنید شد خشمناك — از آن ژرف دریا نیامدش باك
بتندی میان کیانی ببست — بر آن بارهٔ شیر دل برنشست
سرش تیز شد کینه و جنگ را — بآب اندر افگند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر — همیدون بدریا نهادند سر
بر آن باد پایانِ باد آفرین — بآب اندرون غرقه کردند زین
سر سرکشان اندر آمد بخواب — ز تازیدن باد پایان بآب
بآب اندرون تن برآورد و یال — چنان چون شب دیر یازی خیال
بخشکی رسیدند سر کینه جوی — به بیت المقدس نهادند روی

نظیر همین داستان را دربارهٔ کیخسرو می‌بینیم بدین معنی که چون کیخسرو بهمراهِ مادر خود فرنگیس و گیو پهلوان از چنگِ افراسیاب گریخت پیران وسپس افراسیاب ازین داستان آگهی یافتند و آنان را دنبال کردند. عاقبت گیو شهزادهٔ کیانی و مادرش را تا بنزدیك آمویه آورد و در آنجا گرفتار امتناع رودبانان شد ولی سرانجام بیاری فرّ کیانی هر سه از آن رودِ خروشان گذشتند:

رسیدند پس گیو و خسرو بآب — همی بودشان برگذشتن شتاب
گرفتند پیکار با باژخواه — که کشتی کدامست بر باژگاه
نَوَندی کجا بادبانش نُوَست — نشستی که زیبای کیخسرُوَست

چنین گفت پس گیورا باژخواه · که آب روان راچه چاکر چه شاه

همی گر گذر بایدت ز آب رود · فرستاد باید بکشتی درود

بدو گفت گیو آنچه خواهی بخواه · گذر ده که تنگ اندر آمد سپاه

چو بشنیداز و باژبان گفت‌وگوی · سوی گیو کرد آنگهی تیز روی

بخواهم ز تو گفت باژ اندکی · ازین چار چیزت بخواهم یکی

زره خواهم ازتو گراسپ سیاه[1] · پرستار[2] یار یدک[3] همچو ماه

بدو گفت گیو ای گسسته خرد · سخن زین نشان خود کی اندر خورد

اگر باشهنشاه شهری بُدی · ترا زین جهان نیز بهری بُدی

که باشی که شه را کنی خواستار · چنین باد پیمایی ای خاکسار!

دگر مادر شاه خواهی همی · بباژ افسر ماه خواهی همی

سه دیگر چو شبرنگ بهزادرا · که دریابد او زور و تگ بادرا

چهارم که جستی بخیره زره · زره باید از هرکسی با گره

کنون آب مارا و کشتی ترا · بدین مایه راه درشتی ترا

بشه گفت گیو ارتو کیخسروی · نبینی ازین آب جز نیکوی

فریدون که بگذشت از اروندرود · همی داد تخت شهی را درود

جهانی سراسر شد اورا رهی · که با روشنی بود و با فرّهی

چه اندیشی ار شاه ایران توی · پناه دلیران و شیران توی

---

۱ ــ مراد شبرنگ بهزاداست که نام اسب سیاوش بود وبعدازو به کیخسرو رسید .

۲ ــ یعنی زنِ خدمتکار و اینجا اشارهٔ باژبانست به فرنگیس مادر کیخسرو .

۳ ــ ریدک : یعنی کودک وغلامِ اندک سال ، ومقصود باژبان کیخسرواست .

ببد آب را کی بود بر تو راه — که بافرّ و بُرزیّ و زیبایِ گاه
بدو گفت کیخسرو اینست و بس — پناهم بیزدان فریاد رس
بگفت این و بر پشت شبرنگ شد — بچهره بسان شباهنگ شد
بآب اندر افگند خسرو سیاه[1] — چو کشتی همی راند تا باژگاه
پسِ او فرنگیس و گیو دلیر — برون شد زجیحون و از آبگیر

وهمچنین بیاری «فرّ کیخسرو» گیو یکتنه با «کُلباد» و «نَستیهن» دلیر و سپاهیانِ تورانی که پیران بدنبال کردنِ کیخسرو فرستاده بود جنگید :

چو از دور گرد سپه را بدید — بزد دست و تیغ ازمیان برکشید
خروشی برآورد برسان ابر — که‌تاریک‌شد مغز و جان هزبر
میان سواران درآمد چو گرد — ز پرخاش او خاك شد لاجورد
زمانی بخنجر زمانی بگرز — همی ریخت آهن ز بالای برز
ازایشان فراوان بیفگند گیو — ستوه آمدند آن سواران نیو
به نستیهن گُرد کُلباد گفت — که‌این کوه خاراست یا یال و سفت !
بدان کاین همه فرّ کیخسرُوست — نه از زخم کوپال گیوِ گُوست
ندانم چه آید براین بوم و بر — زفرمان یزدان که یابد گذر...

در داراب نامهٔ طرسوسی که مبتنی بر روایات عهد ساسانی و داستانیست قهرمانی ، همان عمل گذشتن ازآبهای بزرگ بمدد فرّ و بی کشتی وکشتی بان تکرار شده‌است . کسی که در اینجا جای فریدون

---

[1] ــ مقصود از «سیاه» شبرنگ بهزاداست .

و کیخسرو را گرفت و از دریای گنگ با آن همه پهناوری آسان گذشت بوراندخت (=روشنك) دختر دارای دارایانست [1]، وعلاوه برین بسی کارهای شگرف دیگر همه بیاری فرّ بردست او رفت که برای مردم عادی امکان پذیر نبود، و او بیاری فرّ کیانی برخرد و تدبیرخود الهامات ایزدی را افزوده بود چنانکه همه کار او مقرون بحکمت و صواب بوده است زیرا :

که[2] باشد بدو فـرّه ایزدی ... بتابد ز گفتار او بخردی

**فرّ ایرانی**

چنانکه دیده‌ایم گذشته از فرّ کیانی در اوستا از فرّ دیگری بنام «اَئیریَّ نِم خْوَرِنُ» یعنی فرّ ایرانی یاد شده است . این فرّ ظاهراً شبیه و نظیر فرّ کیانی ویا عین آنست زیرا فرّ کیان هم مانند همین فرّ مایهٔ عظمت و شکوه ایران بود . ازین فرّ جز در اوستا نامی ندیده‌ام وگویا بعدها فقط بفرّ کیانی وشاهنشهی اکتفا شده بود ولی جای آنرا فرّ ایزدی گرفت که درشاهنامه وکتب دیگر و حتی نزد علمای دینی اسلام از قبیل غزّالی دیده میشود آنجا که در نصیحة الملوك خود در بارهٔ مقام بلند سلطنت سخن میگوید و بر خامهٔ اوچنین می رود که : «پس بباید دانستن که چون حق تعالی او (یعنی پادشاه) را آن پادشاهی وفرّ ایزدی داد...» [3]

---

۱ – داراب‌نامه طرطوسی ، بتصحیح دکتر صفا ، ج۲ درچند مورد

۲ – یعنی: کسی که ... ۳ – نصیحة الملوك چاپ تهران ص ۴۰

کلمهٔ فرّ بصورتهای دیگر

اصولاً باید دانست که در دورهٔ اسلامی همه‌جا عنوان فرّ و فرّ کیانی بکار نمی رود بلکه گاه بجای این کلمه «وَرْجْ»[1] وگاه «هُمای سلطنت»[2] استعمال شده وگاه فقط بمفهوم لفظ توجه شده نه بظاهر آن یعنی چون فرّ موهبت الٓهی است با یراد عباراتی از قبیل «این پادشاهی خدای تعالی دهد»[3] و «پادشاهی ... خلافت خدای تعالی است اندر زمین ...»[4] و «ظل الله» و نظایر این عبارات و ترکیبات اکتفا میشود.

---

۱ و ۲ــ مرزبان‌نامه چاپ تهران، ص۱۹

۳ ــ نصیحة‌الملوك ص ۴۰

٤ ــ تحفة‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷، ص۶۲-۶۳

# تاج و تخت شاهنشهی

نشانهای پادشاهی

ازلوازم سلطنت تاج وتخت ودرفش وطوق و یاره وشمشیر وخنجرو کلاه ونگین و کمر وگوشوارست. شرح درفش پادشاهی (= درفش کاویان) را در تحقیقات دیگری از نگارنده که پیش ازین طبع شده است ملاحظه می کنید[1]. این درفش درواقعهٔ قادسیه بدست تازیان افتاد و از میان رفت ولی بعدها قیام کنندگان ایرانی، که قصد تجدید آیین پادشاهی در ایران داشتند، یاد آنرا زنده کردند ومثلاً یعقوب بن لیث درقصیده یی عربی که بفرمان او برسم تهدید برای خلیفه فرستاده شد دستور داد تا چنین گویند:

۱ ـ دربارهٔ درفش کاویان رجوع شود به حماسه سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق چاپ دوم ص ۵۷۱ ـ ۵۷۳ و منابعی که درمآخذ مذکور راجع بدرفش کاویان ذکر کرده‌ام؛ وهمچنین رجوع شود به «شاهنشاه در تاریخ وادب ایرانی» تألیف نگارنده ص ۷۳ ـ ۷۷

مَعی عَلَمُ الکابیان الّذی		بِهِ أرتجی أن أسودَ الاُمَم

و در عهد اسلامی تا حملهٔ مغولان رسم بر آن بود که خلیفه برای کسانی که بر ایران غلبه می‌جستند یا بپادشاهی می‌نشستند منشور و رایت ( = درفش ) می‌فرستادند و این امر بیشتر جنبهٔ تیمّن و تبرّك داشت. در بارهٔ نوع درفشهای دوران اسلامی ایران پیش ازین تحقیقاتی شده است و از آنجمله است تحقیق مرحوم مغفور سعید نفیسی در سال اوّل دورهٔ جدید مجلهٔ شیروخورشید سرخ ایران و از خوانندهٔ گرامی توقّع مراجعه بآنست.

**تاج شاهی**

امّا تاج شاهی و تاج کیانی و معنی آن. تاج یك کلمهٔ فارسی و از ریشهٔ ایرانیست که بعدها در زبان عربی هم قبول شده و بکار رفته است، و آن کلاهیست گوهرنشان که پادشاهان هنگام جلوس بر تخت سلطنت و یا در مراسم بار بر سر نهند و صاحب آنرا «تاجْوَر» و «تاجدار» خوانند. در بارهٔ این کلمه باز سخن خواهیم گفت.

لغت دیگر فارسی آن افسراست که از دو جزءِ «اَفْ» بمعنیِ روی، بر، و «سر» تشکیل شده است، یعنی آنچه بر سر نهند، ولی همواره بمعنیِ اَخصِّ تاج و کلاهِ شاهی استعمال میشود. جزءِ اوّل آن در اوستایی و فارسی باستان اَئی بی ( = aibi ) یا اَئی وی ( = aiwi ) است که در فارسی بصورت پیشوند «اَفْ» چنانکه گفته‌ایم در آمده است و در پهلوی همین پیشوَند

بهیأت «آپی» استعمال شده چنانکه در کارنامهٔ اردشیرِ بابکان «آپی‌سر» (= apisar) بمعنی تاج آمده است.

لغت دیگر برای این معنی کلمهٔ دیهیم است. در لغت فرس اسدی چنین می‌بینیم: «دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصّع کرده وگروهی گویند تاج بود. رودکی گوید:

بیک گردش بشاهنشاهی آرد — دهد دیهیم و طوق وگوشوارا»

وفردوسی راست:

که شاهی گزیدی بگیتی که بخت — بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت

چو دیهیم شاهی بسر برنهاد — سراسر جهان را همه داد داد

واین لغت از ریشهٔ یونانی واصل یونانی آن دیادِما (= diadêma = لغت فرانسویِ diadème) است؛ و در دیوان لغات الترك محمود کاشغری بصورت «ددم» در شمار واژه های ترکی آمده است[1]. دیادِم نوعی عِصابه است که مردان وزنان در اعصار قدیم برای نگاهداری موی سر بکار می‌بردند وبتدریج با افزایش گوهرها وزینتها بصورت نیمتاج پادشاهان و زنان سلاطین بکار رفت.

واژهٔ دیگر برای تاج کلمهٔ «اکلیل» است که از زبان تازی بپارسی آمده وبمعنیِ تاج وعصابه مانندی مرصّع بجواهرست وجمع

---

۱ - هرمزدنامه، آقای پورداود، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۳۰۸

آن آکالیل .

واژهٔ دیگر « بَساك » است که اسدی [1] آنرا تاجی دانسته است که از اسپرغم ترتیب دهند . بساك معمولاً بتاجی که از گیاهان مانند اسپرغم یا « مُورْدْ » وامثال آن میساخته‌اند اطلاق میشد چنانکه درین بیت از رودکی می‌بینیم :

هر یک بر سر بساك مورد نهاده    لَبْشْ مَیِ لعل وزلف وجَعْدَشْ رَیْحان

و در بیتِ ذیل از کسائی هم همین معنی از آن مستفاد می‌گردد :

چون که یکی تاج و بساك ملوك    باز یکی کوفتهٔ آسیاست

این لغت از اصل اوستائی «پُوسا» (pusā =) آمده و در ارمنی بصورت « پْسَك » (psak =) قبول شده است [2] .

دیگر لغت گَرْزَن است . اسدی گوید : « گَرْزَنْ نیم تاجی بود [که] ازدیبا بافند بزر و گوهر مُغَرَّق کرده، و گویندتاجی بود بزرگ وَ زین پر جواهر، وملوك از بَرِ تخت بیاویختندی . یوسف عروضی گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکوی    تاجست وسال وماه مراورا چو گَرْزَنَست » [3]

---

۱ ــ لغت فرس طبع مرحوم عباس اقبال ص ۲۵۴

۲ ــ هرمزدنامه ص ۳۰۷

۳ ــ لغت فرس ص ۳۵۸ - ۳۵۹

و درین بیت از منوچهری نیز لغت مذکور را می‌بینیم :

شبی گیسو فروهشته بدامن      پلاسش معجر و قیریش گَرْزَن

و تعریفی که اسدی از گَرْزَنْ آورده است ما را بیاد تاج ساسانیان می‌افگند که بالای تخت می‌آویختند و بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت .

کلمهٔ تاج از زبان فارسی بزبانهای دیگر مانند عربی و ارمنی راه جست و از آن بعد از ورود در زبان عربی مصادر تَتْوِیج و تَتَوُّج بمعنی تاج بر سر نهادن ، و تائج و مُتَوَّج بمعنی تاجدار ساخته شده است . اصلِ قدیم کلمهٔ تاج را در زبانهای ایرانی در دست نداریم ولی قاعدةً میبایست « تاگْ » یا « تاگَ » باشد و بهرحال « در اینکه کلمهٔ تاج از ایرانیان به تازیان رسیده شك نیست و چنین مینماید که تازیان حیره نخستین بار تاج شاهی را در زمان هرمزد چهارم پادشاه ساسانی (۵۷۸ـ۵۹۰ میلادی ) دیده باشند . آن چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و محمد جریر طبری در تاریخ الرسل و الملوك نوشته‌اند، هرمزد چهارم ساسانی هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که از ملوك حیره و از پادشاهان دست نشاندهٔ ساسانیان بودند، تاجی بدو بخشید که شصت هزار درهم ارزش داشت . اینست که برخی از شعرای عرب

اورا ذوالتاج خواندند»[1].

علاوه بر زبان عربی، همچنانکه گفتیم، کلمهٔ تاج بزبان ارمنی هم راه جست و درین زبان تَگْ (tag =) بمعنی تاج و تَگَوُر (tagavor =) بمعنی تاجور و پادشاه است و تگوُر (تاگوُر) یا تگفور بنا بر نقل مورّخان از قرن هفتم تا قرن نهم هجری عنوان پادشاه ارمنستان کوچك بود و همین عنوان را هم گاه برای پادشاهان عیسوی قسطنطنیه و طرابوزان بکار برده‌اند[2].

و امّا تاج کیان یا تاج کیانی و یا تاج کَیِ بمعنی تاج شاهی است چه لغت کَوی (Kavi =) در اوستا در همانحال که برای یك دستهٔ معیّن از پادشاهان مشرق ایران بصورت عنوان عمومی و همگانی بکار رفته، بمعنی «شاه» نیز هست و همین لغت است که در ارمنی بصورت «کاوْ» درآمده (کاوخسرو = کیخسرو) و در زبانهای میانهٔ ایرانی از آنجمله در پهلوی بصورت «کی» با یاءِ مجهول و درفارسی بصورت گی استعمال شده و کیان جمع و درهمان حال صورت وصفی یا نسبی این کلمه است. بنابرین مقصود از تاج کیانی، اگر امروز آنرا استعمال کنیم، تاج پادشاهان سلسلهٔ کیان نیست، بلکه بمعنی تاج کَیِ یعنی تاج شاهیست

---

۱ – هرمزدنامه ص ۳۰۷؛ ولغت نامهٔ مرحوم مغفور دهخدا ذیل کلمهٔ تاج

۲ – رجوع شود به هرمزدنامه تألیف آقای پورداود ص ۳۰۶-۳۰۷، وحواشی برهان قاطع طبع آقای دکتر محمد معین.

وهمچنین است «کُلاهِ کیانی»، «کُلاهِ کَیِ»، «کیانی کُلاهْ» که در شاهنامه بسیار آمده است.

**نخستین تاجدار در روایات ایرانی**

بنابر روایات قدیم ایرانی نخستین کسی از پادشاهان ایران که تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست هوشنگ پیشدادست. بنابراین روایات: «قالَت الفُرس أنّ اوشَهنْج هذا وُلِدَ مَلِکاً و کانَ فاضِلاً محموداً فی سیرَتِهِ وسیاسةِ رَعیَّتِهِ، وذَکَروا انّه اَوّلُ مَن وَضَعَ الاَحکام والحدود وکان مُلَقَّباً بذلک یُدعی فیشْداذ ومعناه بالفارِسیَّةِ اَوّلُ مَن حَکَمَ بالعَدلِ، وذلک انّ [فیش] معناهُ اوّل وانّ [داذ] عدلٌ وقضاءٌ. وذَکَرُوا أنّه نَزَلَ الهند وتَنَقَّلَ فی البِلاد فلَمّا استَقامَ أمرُهُ واستَوثَقَ له الملک عَقَدَ علی رأسه تاجاً وخطب خطبَةً»[1] و ازباقی مآخذ هم تقریباً همین معنی برمی‌آید[2] زیرا چنانکه می‌دانیم وگفته‌ایم در روایات خالص ایرانی نخستین کسی که پادشاهی یافت هوشنگ است ولی اگر روایاتی را که مبتنی برشروعِ پادشاهی با گیومرث (اوّلین بشر اوستایی) است مناط تحقیق قرار دهیم البته این ابتکار هم در روایات ملّی از آنِ او خواهد بود.

بعد از هوشنگ در روایات داستانی قدیم همه جا از تاجگذاری پادشاهان از قبیل تهمورث (= طهمورث در مآخذ عربی و تَهمُورِتِ در

---

۱ ـ تاریخ الامم والملوک ج۱ ص۱۷۱.

۲ ـ تجارب الامم ج۱ ص۷.

مآخذ پهلوی) و جمشید و دیگران سخن رفته‌است[1] واین امر بمنزلهٔ سنّتی است که در تاریخ داستانی ایران و سپس در روایات کاملاً تاریخی همواره تکرار می‌شود وگاه در روایات داستانی تاجگذاری بعداز تسلّط بر اقالیم مختلف انجام یافته مثلاً در سلطنت هوشنگ چنانکه دیده ایم ودربارهٔ تهمورث که: «اَهْلُ الفُرس تَزْعَمُ أنّ طهمورت مَلَكَ الاقالیم کلّها وعَقَدَ علی رأْسه تاجاً»[2] ودربارهٔ هوشنگ که: «قیلَ أنّه مَلَكَ الاقالیم السبعة کلّها وسُخِّرَ لَهُ مافیها مِنَ الجنِّ والإنس وعَقَدَعلی رأْسِهِ التّاج ...»[3].

دربارهٔ اردشیر بابکان که می‌بایست شاهنشاهی ایران‌را برای خود بزور شمشیر فراهم‌سازد نوشته‌اند که چون بر بلاد فارس مستولی شد از اصطخر بیرون‌رفت و گروهی از برادران‌خودرا یافت که برخی بسال ازو مهتر بودند، پس همهٔ آنان گردآمدند وتاج وتخت پادشاهی‌را حاضر کردند وهمه‌را باردشیر تسلیم داشتند. آنگاه اردشیر تاج برسر نهاد وبر تخت نشست[4] واو این‌تاج‌را موهبت خداوندی می‌دانست و پادشاهی خودرا بر بلاد مختلف نتیجهٔ عنایت ازلی می‌شمرد و بهمین سبب در پاسخ اردوان که اورا بدعوی پادشاهی سرزنش و بجنگ تهدید

---

۱ – ایضاً تاریخ طبری ج۱، ص۱۷۵ و ۱۷۹ ونظایر این مآخذ.

۲ – طبری ج۱، ص۱۷۵.

۳ – طبری ج۱، ص۱۷۹.

٤ – طبری ج۲، ص۸۱٦.

کرده‌بود نوشت : «إنّ اللهَ حَبّانی بالتّاجِ الّذی لبستُهُ وملّکنی البلاد الّتی إفْتَتَحْتُها وأعانَنی علی من قَتَلْتُ من الجَبابرةِ وَالملوك»[1] .

ازقصّه‌های دل انگیز مربوط بتاجِ پادشاهیِ ایران داستانیست دربارهٔ بهرام گور وموضوع ربودن تاج شاهنشاهی از دهان دوشیر بدست او . این داستان که بصورت یك واقعهٔ تاریخی در دورهٔ ساسانی رواج داشت در تحریر خداینامه ضبط شده‌بود واز ترجمه‌های این کتاب بتواریخ دورهٔ اسلامی راه جست وازآنجمله درتاریخ الأُمَمِ والملوك طبری ، که روایات مربوط بایران قدیم درآن ظاهراً تحت تأثیر مستقیم خداینامه‌است ، بتفصیل وباذکر اسامی رجالی که در واقعه دخیل یا ناظر بوده‌اند، آمده‌است[2] وهمچنین درفارسنامهٔ ابن البلخی[3] ؛ وصورت منظوم این داستان دل انگیزرا درشاهنامهٔ استاد طوس[4] وهفت گنبد (= هفت پیکر = بهرامنامه) نظامی گنجه‌یی[5] (البته باتعبیرات شاعرانه) ملاحظه‌می‌کنیم واینست گفتار وکردار بهرام گور دربارهٔ این داستان :

بیاریم شاهنشهی تخت عاج　　برش برنهیم این گرانمایه تاج
زبیشه دو شیر ژیان آوریم　　همان تاج را درمیان آوریم

---

۱ - طبری ج۲ ، ص۸۱۸ .　　۲ - طبری ج۲ ، ص۶۸۰ - ۶۸۲ .

۳ - رجوع شود به فارسنامه چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۶۲ - ۶۳ .

٤ - شاهنامه چاپ بروخیم ج۷ ، ص۲۱۰۹ - ۲۱۱۵ .

۵ - هفت پیکر تصحیح مرحوم وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۵ ، ص۹۷ .

ببندیم شیر ژیان بردو سوی — کسی‌را که شاهی کند آرزوی
شود تاج برگیرد از تخت عاج — بسر برنهد نامبردار تاج
بشاهی نشیند میان دو شیر — میان شاه و تاج از بر و تخت زیر
جز اورا نخواهیم کس پادشا — اگر دادگر باشد و پارسا
بایران رَد و موبد و هرکه بود — که گفتار آن شاه دانا شنود
بگفتند کاین فرّه ایزدیست — نه از راه کژی و نابخردیست
نگوید همی یک سخن جز بداد — سزد گر دل از داد داریم شاد
کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان — همان تخت و تاج کیی درمیان
گر اورا بدرند شیران نر — زخونش نپرسد زما دادگر
ورایدون کیی تاج بردارد اوی — بفرّ از فریدون گذر دارد اوی
جز او شهریاری نخواهیم کس — زگفتارها داد داریم و بس...
بموبد سپردند پس تاج و تخت — بهامون شد از شهر بیدار بخت
دوشیر ژیان داشت گستهم گرد — بزنجیر بسته بموبد سپرد
ببردند شیران جنگی کشان — کَشَنده شد از بیم چون بی‌هشان
ببستند برپایهٔ تخت عاج — نهادند برگوشهٔ عاج تاج
جهانی نظاره برآن تاج و تخت — که تاچون بود کار پیروزبخت
یکی گرزهٔ گاوسر برگرفت — جهانی بدو مانده اندرشگفت...
همی‌رفت با گرزهٔ گاو روی — چو دیدند شیران پرخاشجوی
یکی زود زنجیر بگسست و بند — بیامد بر شهریار بلند
بزد برسرش گرز بهرام گرد — زچشمش همه روشنایی ببرد
بَرِ دیگر آمد بزد برسرش — فروریخت از دیده خون بر برش
جهاندار بنشست برتخت عاج — بسر برنهاد آن دلفروز تاج

**دیگر نشانهای شاهی**

غیر از تاج که گفته‌ایم برای پادشاهان نشانهای دیگری هم بوده‌است که می‌بایست درمراسم بکار برند و ازآنجمله‌است تخت (گَت)، کمر، یاره، طوق، نگین، گوشوار، پَرْگَرْ، شمشیر مرصّع، خنجر مرصّع، گرز شاهی، چتر شاهی، رایَت، نَوبت، وغیره. فردوسی درباره‌ٔ جلوس اردشیر بر تخت شاهنشاهی چنین گوید:

ببغداد بنشست بر «تخت عاج» نهاده بسر بر ز پیروزه «تاج»

«کمر» بسته و «گرز شاهان» بدست بیاراسته جایگاه نشست

ونیز درین بیت بعضی از آن نشانها را تکرار می‌کند:

که زیبا بود جستن بخت را کلاه و کمر بستن وتخت را

ودقیقی درین بیت کلمهٔ پَرْگَررا آورده‌است. اسدی درمعنی این کلمه گوید[1]: «طوقی مرصّع وزرین بود که برگردن ویاره کنند. دقیقی گفت:

عدورا بهره ازتو غُل و پاوَند وَلی را بهره ازتو تاج و «پَرْگَرْ»

و درین دوعبارت از تاریخ بیهقی گذشته از تاج سخن ازطوق و یارهٔ مرصّع وکمرمی‌رود: «تاج مرصّع بجواهر و طوق و یارهٔ مرصّع همه پیش بردند. ـ طوق وکمروتاج پیش آوردند.» ونیز درین ابیات ذِکْرِ نشانهای مختلفِ شاهی میرود:

---

۱ ـ لغت فرس ص۱۳۲ .

روز اُرمَزدست شاها شاد زی　　بر کَتِ[1] شاهی نشین و باده خور
(بوشکور)

بیفگند یاره فرو هشت موی　　سوی روشن دادگر کرد روی
(دقیقی)

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار　　همان تاج زرین زبرجَد نگار
(فردوسی)

گه یاره کنی زماه و گه تاج　　گه رنگ دهی بخاک و گه شم
(خاقانی)

تاج و تخت ملوك بی غم تیغ　　دستهٔ گرز دان و دشنه و تیغ
(سنائی)

شد پایمال تخت و نگین کز تو درگذشت　　شد خاکسار تاج و کمر کز تو بازماند
(خاقانی)

وازینگونه شواهد و امثال در کتب ادب دربارهٔ نشانها و علائم مذکور، که همه برای پادشاهان در مواقع رسمی ضرور بوده است، فراوان می‌بینیم. بدیهی است که بعضی از شاهان ازین میان به قسمتی از علائم اقتصار می‌کرده‌اند مثلاً دربارهٔ سنجر نوشته‌اند که «در ملبوس تکلّفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زَندنیجی[2] پوشیدی یا عَتّابی ساده و نیمچهٔ پوستین بره داشتی امّا پیوسته بر تخت نشستی و آنچ خصایص سلطنت باشد بنگذاشتی»[3].

---

۱ ــ کَت بفتح اول بمعنی تخت است و نیمکت از همین لغت ساخته شده.

۲ ــ پارچه‌یی منسوب به زند یکی از قراءِ نزدیک بخارا.

۳ ــ راحة الصدور راوندی طبع لیدن ص ۱۷۱.

**تخت شاهنشهی**

تخت شاهی چنانکه از اشارات فردوسی در شاهنامه برمی‌آید از عاج بود مزیّن بزر و جواهر که شاهنشهان در مراسم برآن جلوس می‌کردند و قاعدةً باید این توصیف از خدای‌نامه نشأت کرده باشد و درین صورت مربوط است به‌دورهٔ ساسانیان. ازین تخت عاج ساسانیان درشاهنامه چندین بار سخن رفته‌است مثلاً دربارهٔ تاجگذاری اردشیر مؤسّس شاهنشاهی ساسانیان گفته شده‌است که:

ببغداد بنشست برتخت عاج نهاده بسر بر زپیروزه تاج

ویا درمورد ذیل یعنی آنجا که سخن از دعوی بهرام گور نسبت بتاج وتخت شاهنشهی است از زبان او چنین می‌خوانیم:

بیاریم شاهنشهی تخت عاج برش برنهیم این گرانمایه تاج

وهمچنین است دربیت ذیل دربارهٔ آغاز سلطنت خسرو انوشروان:

چوخسرو نشست ازبر تخت عاج بسر برنهاد آن دلفروز تاج

ونیز دربیت ذیل که راجعست بتاجگذاری خسرو دوم اپرویز:

نهادند بر پیشگه تخت عاج نهادند هم طوق و پرمایه تاج

وبهرحال ازین تخت گاه باترکیب «تختِ زر» وگاه «تختِ کَي» و امثال اینها نیز یاد شده‌است و خواننده خود نیز باتَصَفُّح شاهنامه شواهدی را که بدانها نیاز دارد خواهد یافت.

ازجملهٔ تختهای پادشاهان ساسانی یکی تخت خسرو اپرویزاست. بلعمی دربارهٔ این تخت نوشته است: «اورا تختی زرین بود ببالای صدارش وآنرا چهار پایه از یاقوت سرخ بودو برهر پایه صد دانه مروارید بود هریکی مقدار بیضهٔ گنجشک»[1].

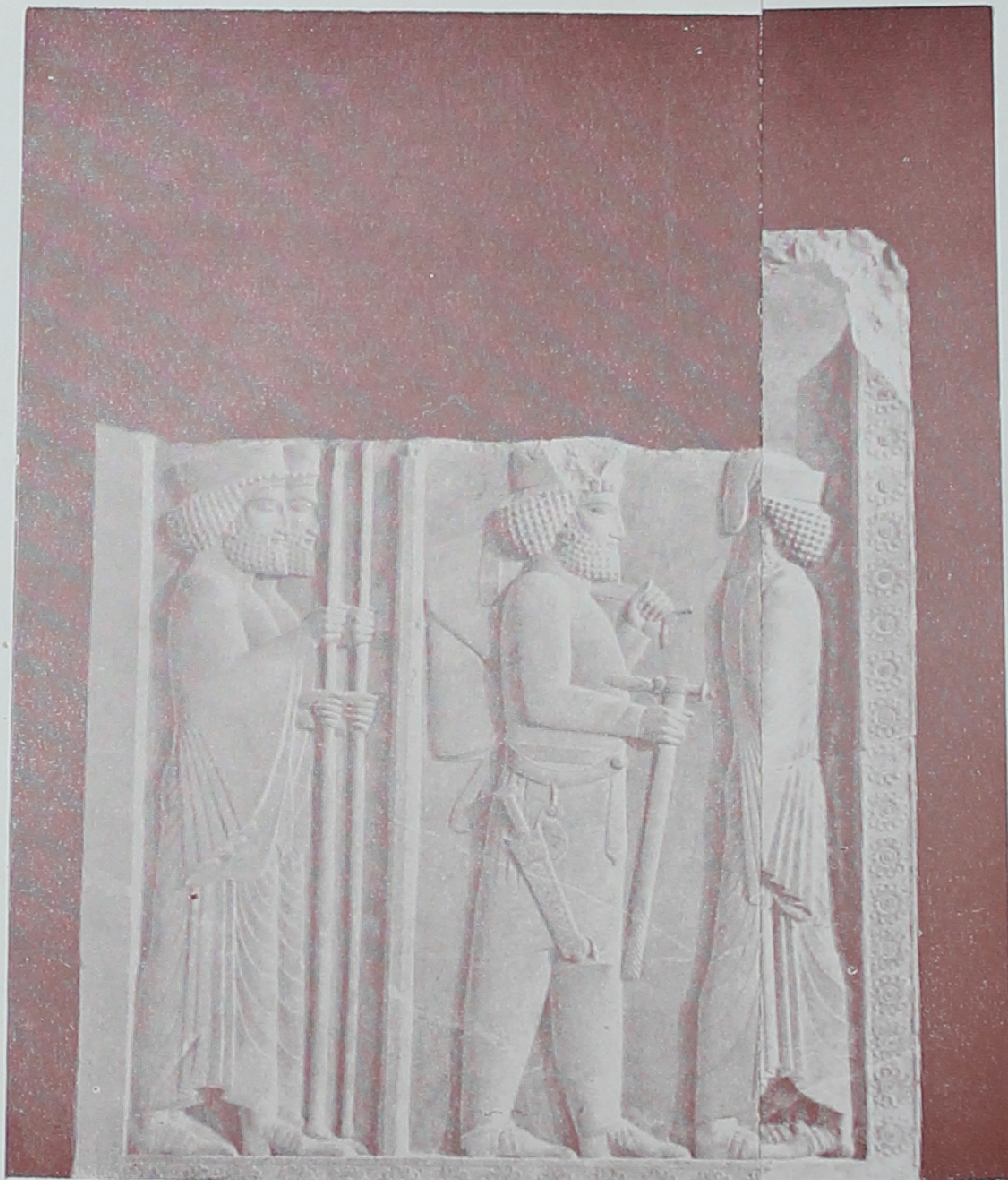
این همان تخت است که در روایات بنام تخت طاقْ دیس[2] معروفست و فردوسی درآن باره شرحی مستوفی دارد و در مقدّمهٔ آن روایاتِ ایرانیان را دربارهٔ سرگذشت تخت شاهنشهی آورده است و چون ابیات آن متعدّدست ازآن داستان قسمتی را بنثر درینجا تلخیص می کنیم وسپس منتخبی از ابیات مربوط بتخت طاقْ دیس را هم می آوریم.

«تخت طاقْ دیس را مردی بنام جَهْنِ بُرزین که در دماوند کوه سکونت داشت برای فریدون ساخت وگرداگرد آنرا گوهر نشاند. فریدون آن تخت را هنگام تقسیم کشور میان فرزندان به ایرج سپرد وازو بمنوچهر رسید وازآن پس هرکس بپادشاهی می نشست چیزی برآن تخت می افزود تا آنکه بکیخسرو رسید واو بسیاری برآن تخت افزود وازو بلهراسپ وگشتاسپ میراث ماند و جاماسپ بفرمان

---

۱ ـ ترجمهٔ طبری، چاپ هند ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰.

۲ ـ آنرا طاق ویس هم می نویسند.



ر دو آتشدان



تخت جمشید : داریوش بر تخت شاهنشاهی با خشایارشا



تخت جمشید تالار صد ستون : اردشیر اول بر تخت شاهنشاهی

کی گشتاسپ برآن شمارِ سپهر بلند از کیوان تاماه نقش کرد. وهمچنان هرشاه چندچیز برآن می افزودتاباسکندر رسیدواو از بیدانشی آنراپاره کرد لیکن بزرگان ایران بازماندهٔ آنراپنهان نمودندو دست بدست گرداندند تادوربشاه اردشیر رسید. وی از آن تخت نشان یافت وآنرابدست آورد وچون بمرد تخت ازو بازماند وهمچنان بود تا «آن گاهِ گرامی وسزاوار» بخسرو اپرویز رسیدو او مهتران را بخواندو تختِ شاه اردشیر را بدانان نمود ودُرودگران از روم و چین و بغداد و ایران زمین بیاورد. هزارو صدوبیست اُستاد برسر آن تخت بکار پرداختند که هریکی را سی شاگردِ رومی وبغدادی وپارسی بوده است. اینان بفرمانِ پرویز دوسال مداوم کار کردند تاتختی پدید آوردند که:

به‌رَش بود بالاش صد شاه رَش — چو هفتاد د رَش بر نهی از برش
صد وبیست رش باز پهناش بود — که پهناش کمتر ز بالاش بود
بسی روز در ماه هر بامداد — یکی فرش بودی بدیگر نهاد
برویش ز زرین صد و چل هزار — ز پیروزه بر زرّ کرده نگار
همه نقرهٔ خام بُد میخ و بَش — یکی زآن بمثقال بد شصت وشَش
چو اندر بره خور نهادی چراغ — پسش دشت بودی ودر پیش باغ
چو خورشید درشیر گشتی درشت — مرآن تخت را سوی او بود پشت
چو هنگامهٔ تیر ماه آمدی — گهِ میوه و جشن گاه آمدی
سوی میوه و باغ بودیش روی — بدان تا بیابد ز هر میوه بوی

زمستان که بودی گَهِ باد و نم — بر آن تخت بر کس نبودی دُژم
همه طاقها بود بسته ازار — ز خزّ و سمور از دَرِ[1] شهریار
همان گوی سیمین و زرین هزار — بر آتش همی تافتی جامه وار
بمثقال از آن هر یکی پانصد — کز آتش شدی رنگ همچون بُسَد
یکی نیمه زو اندر آتش بُدی — دگر پیش گردان سرکش بُدی
شمار ستاره ده و دو و هفت — همان ماه تابان ز برجی که رفت
چه زو ایستاده چه مانده بپای — بدیدی بچشمِ سر اختر گرای
زشب نیز دیدی که چندی گذشت — سپهر از بر خاك بر چند گشت
از آن برجها چند زرین بدی — چه مایه از آن گوهر آگین بدی
شمارش ندانست کردن کسی — اگر چند بودیش دانش بسی
هر آن گوهری کش بهاخوار بود — کما بیش هفتاد دینار بود
بسی نیز بگذشت بر هفتصد — همی گیر ازین گونه از نیک و بد
بسی سرخ گوهر بدی کش بها — ندانست کس مانده بی منتها
که روشن شدی زو شب تیره چهر — چو ناهید رخشان بدی بر سپهر
سه تخت از بَرِ تخت بر پایه بود — ز گوهر سراپای پُر مایه بود
ازین تا بدان پایه بودی چهار — همه پایه زرین و گوهر نگار
کهین تخت را نام بُد میش سار — سر میش بودی بر او برنگار
مهین تخت را خواندی لاژورد — که هرگز نبودی بر او باد و گرد
سدیگر سراسر ز پیروزه بود — برو هر که دیدیش دلدوزه بود
هر آن کس که دهقان بدوز یردست — ورامیش سر بود جایِ نشست

---

۱ــ ازدَرِ: لایق، سزاوار.

سواران بی باك روز نبرد / شدندی بر آن گنبد لاژورد
بپیروزه بر جای دستور بود / که از کدخداییش رنجور بود
چو بر تخت پیروزه بودی نشست / خردمند بودی و مهتر پرست
یکی جامه افگنده بُد زرّبفت / به رَش بود بالاش پنجاه و هفت
بگوهر همه ریشها بافته / ز بر شوشهٔ زر برو تافته
برو کرده پیدا نشان سپهر / ز بهرام و کیوان و هرمزد و مهر
ز ناهید و تیر و ز گردنده ماه / پدیدار کرده بد و نیک شاه
هم از هفت کشور برو بر نشان / ز دهقان و از روم گردنکشان
برو بر نشان چل و هشت شاه / پدیدار کرده سر و تاج و گاه
بزر بافته تاج شاهنشهان / چنان جامه هرگز نبد درجهان...

دربارهٔ این «تخت طاقْدیس» ابومنصور ثعالبی نیز شرحی آورده وگفته‌است: «وباز ازجملهٔ خصائص ونفائس خسرواپرویز تخت طاقدیس است وآن تختی است ازعاج وساج وصفحه‌ها ودارآفْزینهای[1] آن ازسیم وزر، درازای آن یکصدوهشتاد ذراع و پهنای آن یکصدو سی ذراع و بلندی آن پنجاه ذراع بود و دردو جانب پله‌های آن نرده‌هایی ازشیز و آبنوس محاط به طلا بکار برده و برآن طاقی از زر ولاجورد تعبیه کرده‌بودند که صورتهای فلکی وستارگان وبرجها و اقلیمهای هفت گانه و چهره‌های پادشاهان و هیأت‌های آنان در مجلسها و جنگها و شکارگاهها برآن نقش شده بود، وهمچنین درآن تعبیه‌هایی بود که‌ساعات روزرا نشان می‌داد. تمام سطح تخت را ازچهار

۱ــ دربارهٔ لغت دارآفزین رجوع کنید بحاشیهٔ صفحهٔ بعد.

فرش پوشیده بودند از دیبای زربفت و مرصّع بمرواریدها و یاقوتهایی که هر یك از آنها مشابه و موافق با یکی از فصلهای سال بود»[1].

تختهای سلطنتِ ایران در دورهٔ اسلامی هم پس از احیاءِ سنّت پادشاهی، بنابر روش قدیم بکار می‌رفت: تخت نشستنگاهِ پادشاهان و «چهار بالش» تکیه‌گاه آنان بود. از میانِ تختهای پادشاهی که درین دورهٔ ممتد قابل ذکر است تختی است که بفرمانِ سلطان مسعود بن محمود غزنوی برای او ساخته بودند و بقول ابوالفضل بیهقی از همهٔ تختهایی که او دیده بود با شکوه‌تر و عالی‌تر بوده‌است. وصفی که وی ازین تخت می‌کند چنین است:

«و تخت زرین و بساط و مجلس خانه که امیر فرموده بود، وسه سال بدان مشغول بودند، و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند. فرمود تا در صُفّهٔ بزرگِ سرای نو بنهند، و بنهادند، و کوشك را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود، از آنِ من باری چنین است، از آنِ دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی، و دارآفزینها[2] بر کشیده

۱ ــ غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم از ابومنصور ثعالبی، چاپ زوتنبرگ ص ۶۹۸-۶۹۹

۲ ــ دارآفزین: هرچه بر آن تکیه کنند، نردهٔ تخت و صفه و بام و نرده‌یی که میان دو بازوی درهای اطاق سازند و سکوی دَرِخانه که جهت نشیمن سازند.

همه مکلّل بانواع گوهر، وشادَروانکی دیبای رومی برُوی تخت پوشیده، و چهار بالش ازشوشهٔ زر بافته وبابریشم آگنده، مصلّی و بالشت پس پشت وچهار بالش دو برین دست ودو برآن دست، و زنجیری زراندوداز آسمانْ خانهٔ صُفّه آویخته تا نزدیك صُفّهٔ تاج وتخت، وتاج را درو بسته وچهارصورتِ رویین ساخته برمثال مردم، وایشان رابرعمودهای انگیخته ازتخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده [بودند] وتاج رانگاه می داشتند وازتاج برسر رنجی نبود که سلسلها و عمودها آنرا استوار می داشت وزیرْ کلاهِ پادشاه بود؛ واین صفه را بقالیها و دیباهایِ رومیِ بزَر و بوقلمونِ بزَر بیاراسته بودندو سیصدو هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هرپاره یك گز درازا و گزی خشکتر پهنا، و برآن شمامهای کافور و نافهای مشك وپاره های عود و عنبر، و درپیشِ تختِ اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی وبَدَخشی و زمرّد و مروارید وپیروزه . . .»[1]

همین وضع کم وبیش درادوار مختلفِ تاریخ ایران وجود داشت وسادگی یا شکوه تختها و درجهٔ عظمت آنها متناسب با وضع امرا و سلاطینی بود که ازآن استفاده می کرده اند، ویا متناسب باحُدوث وقِدَمِ خاندانها و سلسله‌های سلاطین و میزانِ ثروتِ آنها بوده است. طبعاً بتناسبِ ثروتِ خاندانهای سلطنتی تختها مرصّع بجواهر مختلف بوده و در

---

۱ – تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ودکتر غنی ص۵۳۹ – ۵۴۰

ساختن آنها تکلّف و تنوّق بیشتری بکار می‌رفته است. عادةً تختها را در ایوانها یا تالارهای بزرگ و در صدرِ آنها قرار می‌داده‌اند بنحوی که باریافتگان بتوانند، هنگامی که پادشاه بر تخت جلوس می‌نمود، در دو طرفِ تخت و پایین پای پادشاه صف کشند. این رسم از قدیم الایام یعنی از عهدِ هخامنشی ببعد در ایران معمول بود. تالار آپادانا بهمین نظر ساخته شده بود و ایوان مداین و ایوان چهل ستون و تالار طویله در اصفهان و ایوانِ نادری قزوین و ایوانِ تخت مرمر تهران همه شواهدی هستند که از دوره‌های مختلف وجود دارند و نشان دهندهٔ این سلیقهٔ خاص در مراسم تاجگذاری و بار و تشریفاتِ رسمیِ سلطنتی در ایرانند.

تختِ صفوی را در تصاویری که بعض سیّاحانِ اروپائی در دورهٔ صفویه دیده و ترسیم کرده‌اند می‌توان از روی نقاشی‌های آنان شناخت. با اینحال بعضی از نویسندگانِ سفرنامه‌ها توصیفهائی نیز از آن دارند که قابل توجّه است. از آنجمله اِنگِلبِرتْ کِمْفِر (Engelbert Kaempfer =) سیّاح آلمانی که موقع جلوس شاه سلیمان صفوی در اصفهان بوده ضمن توصیفِ تاجگذاریِ آن پادشاه دربارهٔ تخت سلطنت می‌گوید که این تخت یك کرسی چهارپایه بدون تکیه گاه است که پایه‌های آن مزیّن و بتمامی از زرناب می‌باشد[1]

1- Englbert Kaempfer :
Am Hofe des Persischen Grosskönigs, Leipzig 1940.

توصیف بهتری را از و شاردن در سفرنامهٔ خود می دهد. وی که باز شاهدِ مراسم تاجگذاری شاه سلیمان بوده است می گوید: «قطعهٔ اول از لوازم تاجگذاری تختی است از زر خالص بشکل میز مربع کوچکی بارتفاع چهارپا. پایه‌های تخت روی چهارگوی درشت طلا قرار گرفته است که بالای پایه‌ها بهم متصل می گردد تا تخت محکمتر و استوارتر باشد. هرچهارپایه و چهارگوی بیاقوت و زمرّد مرصّع شده است. صفحهٔ کرسی مسطح و از طلاست و باپارچهٔ ابریشمین پوشیده شده است تا نشیمنگاه را نرم تر سازد»[1]

از آخرین تختهای سلطنتی که قریب بعهدِ ما ساخته شده یکی تختِ طاوس یا تخت نادری است که بفرمانِ فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بوسیلهٔ استادان و زرگران اصفهانی ساخته و ترصیع شده است. وجودِ این تخت منشاءِ اشتباهی بزرگ برای عدّه‌یی گردیده چنانکه پنداشته‌اند که این همان تختِ طاوس است که از قلعهٔ نزدیك دهلی که آخرین مستقر سلاطین مغولِ هند بود بوسیلهٔ نادر بایران آورده شده است و حال آنکه آن تخت که از مرمر ساخته شده بود همچنان در مبداء و منشاءِ خود پای برجاست و گویا گوهرهای آن تختِ مرصّع

---

۱ــ مأخوذ از گفتار آقای دکتر خانبابا بیانی استاد محترم دانشگاه در رادیو ایران تحت عنوان: «مراسم تاجگذاری پادشاهان صفویه».

نصیبِ نادر درلشکرکشی او بدهلی شده باشد.

تخت معروفِ دیگر«تختِ سلیمانی»مشهور به«تختِ مرمر»است که درحدود سال ۱۲۲۱ قمری، بفرمانِ فتحعلیشاه ازمرمر زرد معادن یزد بوسیلهٔ حجاران اصفهانی تحت نظروبنابرطرح استاد محمدابراهیم اصفهانی حجار باشی ساخته و از بابت تشبیه به تخت سلیمان نبی به «تخت سلیمانی» موسوم ودرحجاری بر دوش دیوان وپریان گذارده شده ودرایوان دارالامارهٔ کریمخانی، که بایوان تخت مرمر (در کاخ گلستان تهران) معروفست، مستقر گردیده است[1].

**شکل تاج**

درین باب بهتر آنست که از دورهٔ هخامنشی آغاز کنیم. تاج شاهان هخامنشی چنانکه از نقوش برجستهٔ آنان بر میآید کلاهی بلند بود. مورخان یونانی این تاج را گاهی تیار (Tiare =) وگاه کوداریس (Kydaris =) نامیده‌اند، وتنها شاه حق داشت که تیارِ راست برسر گذارد[2]. تیار هخامنشی کلاهِ زرینِ بلندِ کنگره‌داری بود که علی القاعده میبایست مرصّع بجواهر هم بوده باشد. تاجْ مخصوصِ شاهنشاه بوده است وچنانکه از نقوش تخت جمشید

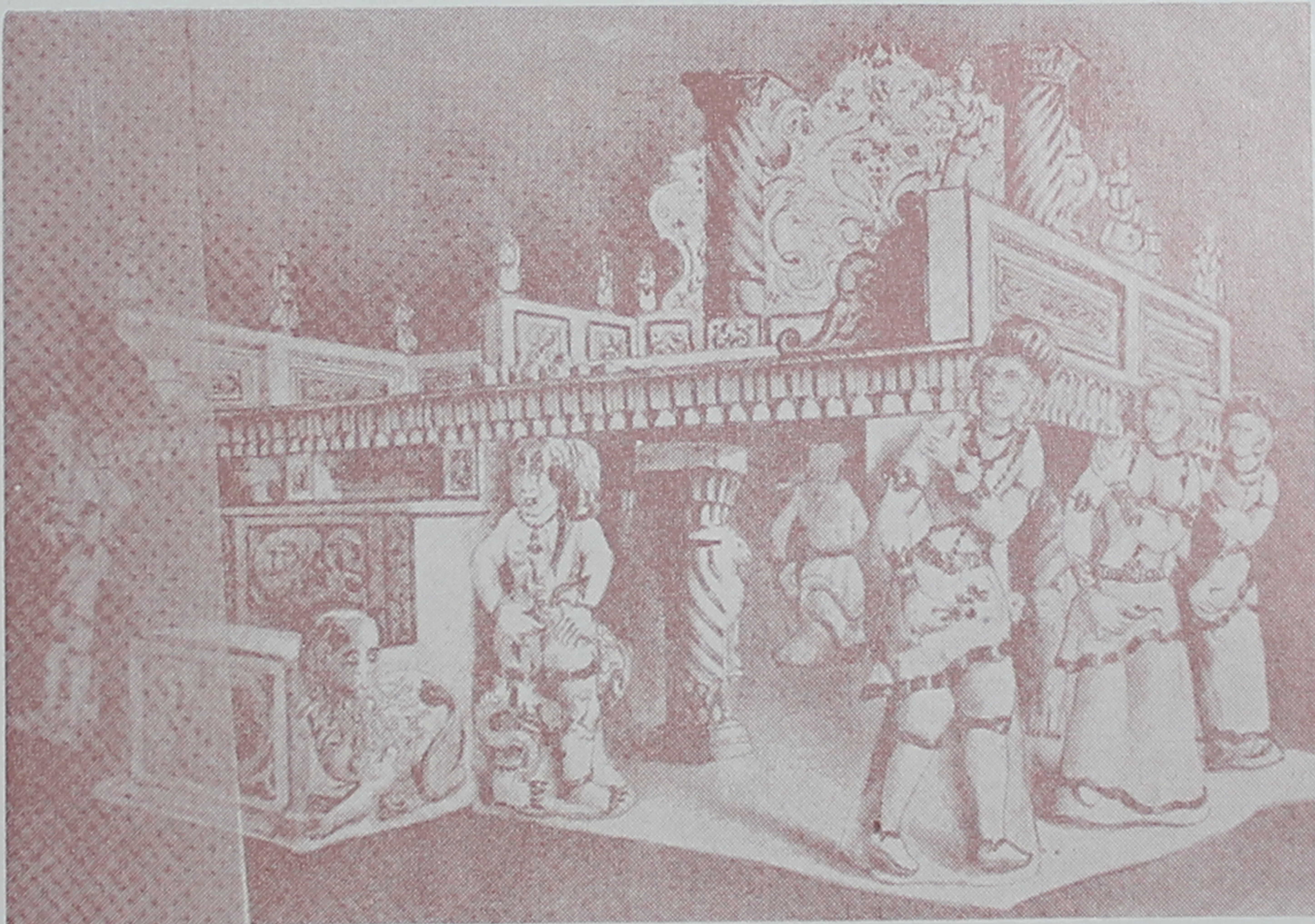
---

۱ ــ دربارهٔ این تخت و ایوان تخت مرمر وسابقهٔ تاریخی آن رجوع کنید به مقالهٔ ایوان تخت مرمر بقلم آقای یحیی ذکاء درمجلهٔ هنرومردم شماره ۴ و۷ و۸ دورهٔ جدید

۲ ــ ایران باستان، مرحوم پیرنیا. ج۲ ص۱۴۶۳



تخت نادری



تخت سلیمانی یا تخت مرمر

از روی تابلوی ژول لورنس (۱۸٤۸ میلادی) موجود در مدرسهٔ هنرهای زیبای پاریس



یکی از شاهنشاهان ساسانی با تاج ویژهٔ شاهنشهی در حال شکار



نقشی از قبَاد اول شاهنشاه ساسانی با تاج ویژهٔ شاهنشهی

برمی آید گویا ولیعهد هم تیار بر سر می نهاد منتهی حق نداشت که آنرا راست برسر گذارد .

دربارهٔ تاج اشکانیان باید از راه مراجعه بسکّه‌ها و نقوش آنان درین باره اطلاعاتی بدست آورد . مثلاً نقشی که از اردوان پنجم (مربوط به حدود ۲۱۵ میلادی) درشوش بدست آمده است[۱] نشان میدهد که تاج او بصورت کلاه بلندی است که شرفه‌یی از زر و گوهر دور آن می گردد و یکی دیگر از پیشانی بفرق سر میرود؛ ومجسمهٔ دیگری از یك پادشاه اشکانی تاج اورا بصورت کلاه کوتاه مدوّر عصابه‌داری از زر نشان می‌دهد (دیهیم)، وصورت حجاری یکی دیگر از پادشاهان این سلسله باز تاج او را بصورت کلاه مرصّع بلندی که از عقب تا قسمتی از موی پشت سر رامی پوشانیده است جلوه گرمی‌سازد[۲]؛ وتاج فرهاد سوم (۷۰ ـ ۵۷ پیش از میلاد) بصورت کلاه نسبةً بلند کنگره دار، یعنی همانکه تاج می گوییم، درسکهٔ او دیده می‌شود و ازین صورتهای مختلف چنین بر می آید که داشتن تاجهایی بصورتهای گوناگون وبنابر سلیقهٔ هریك از شاهنشهان منحصر بعهد ساسانیان

---

۱ ـ منقول در تاریخ سیاسی پارت از نیلسون دوبواز، ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت، بین صفحات ۲۲ ـ ۲۳

۲ ـ ایضاً بین صفحات ۲۱۴ ـ ۲۱۵

نیست بلکه رسمی است از دورهٔ اشکانیان که در دورهٔ ساسانی ادامه یافت .

اما وقتی بدورهٔ ساسانی برسیم منابع تحقیق برای ما بیشتر می شود زیرا درین باره اطلاعات مشروحتر از کتب ونقوش واخبار در دست داریم .

**تاج ساسانیان**

از مجموعهٔ اطلاعات و اخبار و روایاتی که در بارهٔ تاج ساسانیان در دست است چنین معلوم می‌شود که درین سلسله یك تاج زرّین سنگین ازشاهنشاهی بدیگری بارث می‌رسید اما نمیدانیم که این تاج ساختهٔ که بود واز کی پیدا شد . آیا از دورهٔ اردشیر مؤسس این سلسله است و یا از یکی از اعقاب او مثلاً خسرو یکم نُوشیروان ؟ پیش از آنکه به تحقیقات مورّخان درین باره بپردازیم نظری بشاهنامه می افگنیم . استاد طوس دوسه بار از تاج ساسانیان بصورت کلاه سنگینی یاد می کند که از بالای سر شاهنشاه آویخته می‌شد . دربارهٔ شاپور ذوالاکتاف که بعد ازمرگِ پدر از مادر زاده بود روایت فردوسی چنین است که :

| | |
|---|---|
| پری چهره را بچه بد در نهان | ازآن خوب رخ شادمان‌شدجهان |
| بسر برش تاجی بیاویختند | برآن تاج زرّ و درم ریختند |
| بسی برنیامد کز آن خوب چهر | یکی کودك آمد چو تابنده مهر |

| | |
|---|---|
| که موبدو را نام شاپور کرد | بدان شادمانی یکی سور کرد |
| چهل روز شد رود و می‌خواستند | یکی تخت شاهی بیاراستند |
| برفتند گردان زرّین کمر | بیاویختند از برش تاج زر |
| چو آن خُرد را سیر دادند شیر | نَوَشتندش اندر میان حریر |
| چهل روزه را زیر آن تاج زر | نهادند بر تخت فرّخ پدر |

و باز «در ساختن خسرو ایوان مداین را» دربارهٔ این تاج می گوید که آنرا از طاق ایوان بزنجیر آویخته بودند:

| | |
|---|---|
| یکی حلقه‌یی بد ز زر ریخته | از آن کار چرخ اندر آویخته |
| فرو هشته زو سرخ زنجیر زر | بهر مهره‌یی درنشانده گهر |
| چو رفتی شهنشاه برتخت عاج | بیاویختندی ز زنجیر تاج |

این روایت درستست زیرا حلقه‌یی که زنجیر زرّین برآن آویخته بود چنانکه خواهیم دید تاسال ۱۸۱۲ میلادی همچنان بر طاق ایوان نصب بود وازآن پس اثری ازآن نیست. و اما آن تاج زرّین سنگین یعنی تاج کسری را آنچنانکه بعض مورّخان گفته‌اند سپاهیان تازی هنگام تاراج مداین بغنیمت بردند بدین تفصیل که قعقاع بن عمرو از سرکردگان سپاه سعدبن ابی وقّاص که مأمور گردآوردن غنائم مدائن بود «تا پل نهروان رفت وخواسته‌ها که بیافت بیاورد... و بر پل نهروان استری یافت وبر وی جفت صندوقی بود ودرآن صندوق اندر

پیراهن کسری بود . . . وتاج کسری و زره زرّین وجوشن زرّین . . .»[1]
درین باره روایتی دیگر نیز هست که بعد ازین خواهیم آورد .

دربارهٔ زنجیر زرّین مذکور که گویا مولود نظر ورأی خسرو نُوشیروان بود ، وهم درتوصیف تاج و وزن آن وگوهرهایی که برآن نشانده بودند ، ثعالبی (درحالی که آنرا بخسرو اپرویز یعنی خسرو دوم نسبت داده است )گوید : «ازجملهٔ خصائص ونفائس خسرو تاج بزرگ او بود که شصت من زرناب در آن بکار رفته بود ومرصّع بمرواریدهایی بود هر یك باندازهٔ تخم گنجشکی و یاقوتهای رُمّانی بر آن نشانده بودند که تاریکی ها را روشن می ساخت و شبهای تیره را چون بامداد می نمود و زمرّدهایش دیدهٔ افعی را کور می کرد . زنجیری زرّین بطول هفتاد ذراع ازسقف ایوان آویخته وتاج را بقسمی بر آن بسته بودند که بر سر پادشاه قرار می گرفت و از وزن خود آسیبی بدو نمی رسانید»[2]

گمان می رود این تاج غیر از تاجهایی باشد که هر پادشاه اختصاصاً برای خودترتیب می داد و در آن باب سخن خواهیم گفت ، و نیز شاید همان

---

۱ – ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ هند ص ۴۸۳

۲ – غرراخبار ملوك الفرس وسیرهم از ابومنصور ثعالبی ، چاپ زوتنبرگ Zotenberg ص ۶۹۹–۷۰۰

تاج زرّین گوهر نگار یا تاج زر باشد که به کلاه کیانی، کلاه کَیِی، تاج کیان، تاج کیانی، تاج کَیِی، کیانی کلاه، تاج گوهر، تاج گوهر نگار، کلاه شاهی و امثال اینها از آن در اشعار و خاصه در شاهنامه یاد شده است:

| | |
|---|---|
| بروز خجسته سر مهر ماه | بسر بر نهاد آن کیانی کلاه |
| بشاهی نشست از برش کیقباد | همان تاج گوهر بسر بر نهاد |
| چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت | بکیوان کلاه کیي برفراشت |
| هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار | همان تاج زرّین زبرجد نگار |
| نشست از بر تخت زر شهریار | بسر بر یکی تاج گوهر نگار |
| نشاندش دل افروز بر جای خویش | ز گنجور تاج کیان خواست پیش |
| برآمد بر آن تخت فرّخ پدر | برسم کیان بر سرش تاج زر |
| دگر روز خسرو بیاراست گاه | بسر بر نهاد آن کیانی کلاه |
| چو شد پادشا بر جهان یزدگرد | سپه را ز شهر اندر آورد گرد |
| کلاه برادر بسر برنهاد | همی بود از آن مرگِ ناشادشاد |
| بنرمی چنین گفت یکروز شاه | کزایدر برو با نگین و کلاه |
| نهادی کلاه کیي بر سرش | بسودی بشادی دو رخ بر برش |
| چو هرمز برآمد بتخت پدر | بسر بر نهاد آن کیي تاج زر |

بهرحال بنابرآنچه از گفتار مورّخانی چون محمدبن جریر الطبری در تاریخ الأُمَمِ والملوك و ثعالبی در غُرَرُ اخبارِ ملوكِ الفرس و سِیَرِهِم و بلعمی در ترجمهٔ طبری برمی‌آید تاج بزرگ ساسانیان (که ظاهراً ساخته و پرداختهٔ خسرو اوّل و در عین حال برسنّت تاج رسمی و عمومیِ

شاهنشهان ساسانی بود ) کلاه بزرگی بود پوشیده از زر و سیم و مزیّن بمروارید و یاقوت و زمرّد و بر فراز سر شاهنشاه بیك زنجیر زرّین آویخته بود و شاهنشاه در روز بار یا ایام رسمی دیگر زیر آن می نشست و این زنجیر زرّین را بسقف طاق بلند مداین نصب کرده بودند اما زنجیر چنان نازك وظریف بود که کسی آنرا نمی توانست ببیند و چون از دور بر آن می نگریستند می پنداشتند که تاج بر سر شاهنشاه قرار گرفته است درصورتیکه فی الواقع خیلی سنگین تر از آن بود که سر انسانی بتواند وزن آنرا تحمل کند زیرا نود و یك کیلو و نیم وزن داشت ! و چنین شکوه و جلال کسی را که نخستین بار در مراسم بار حضور می یافت چنان تحت تأثیر قرار می داد که ناگزیر بزانو می نشست . هنگامی که شاهنشاه بعد از ختم مجلس بار از تخت فرود می آمد تاج همچنان آویخته می ماند و آنرا بپارچه‌یی می‌پوشانیدند تا غبار بر آن ننشیند . بلعمی می گوید که این رسم را خسرو اوّل نوشیروان بنا نهاد و در دوران پادشاهی او و جانشینان وی آنرا بکار می‌بستند . حلقه‌یی که تاج را بر آن می آویختند در سال ۱۸۱۲ کنده شد و پیش از آن همچنان برجای بود[1]

---

۱— Arthur Christensen, l'Iran sous les Sassanides . deuxième édition . 1944 . p . 397 – 398

دربارهٔ این تاج ابن هشام نیز شرحی آورده است. وی می‌گوید:

«وكان كسرى يَجلسُ فى ايوانِ مَجْلِسِهِ الّذى فيه تاجُهُ وكانَ تاجُهُ مِثْلَ القَنقَل العظيم فيما يزعمون يضرب فيه الياقوت واللؤلؤ والزَّبَرجَد بالذَّهَبِ والفِضَّة مُعَلَّقاً بسِلْسِلةٍ مِن ذَهَب فى رأْسِ طاقة فى مجلِسِهِ ذلك وكانَت عُنُقه لا تَحمِلُ تاجَه اِنَّما يستر عَلَيْهِ بالثّياب حتّى يَجْلِسَ فى مجلِسِهِ ذلك، ثُمَّ يَدْخُل رأْسَه فى تاجِهِ فاذا استوى فى مَحَلِّهِ كُشِفَتْ عنه الثّياب فلا يَراه رجلٌ لم يَرَه قبل ذلك إلّا بَرَكَ هيبةً له»[1].

این بود تاج بزرگ شاهان اخیر ساسانی که بعدها هر وقت از تاج کیانی یا کي یا کیان یعنی شاهی و شاهان، و یا از تاج کسری (= خسرو) یاد کردند مقصود همانست، همچنانکه گفتیم اگرچه نصب آن بر طاق کسری کار خسرو نخستین ملقّب به «اَنُوشَه‌روان» (و یا شاید خسرو دوم اپرویژ) است اما ظاهراً و بحدس قریب بیقین اساس و مبنای آن همان تاج عمومی شاهنشهان ساسانی و تاج رسمی سلطنتی بود که ممکن است خسرو اوّل آنرا تکمیل کرده باشد نه ابتکار، یعنی همان کاری را کرده باشد که خسرو دوّم اپرویژ دربارهٔ تخت ساسانی کرد؛ و نمی دانیم وضع این تاج عمومی شاهان در عهد اشکانیان چه بود ولی بهرحال قرائن نشان

---

۱ ـ سیرهٔ محمد بن هشام، چاپ محمد علی صبح، ج ۱ ص ۴۰ ـ ۴۱ منقول از یادداشتهای همکار ارجمندم آقای دکتر شهیدی.

می دهد که این تاج بزرگ بلند قاعدةً دنباله و باز ماندهٔ همان تاج بلند دوره هخامنشی یعنی «تیار» بود که بتدریج تکامل یافت و رسید بدورهٔ اشکانی و ساسانی[1]، و این نظر را شباهت بیشتر تاجهای بلند اشکانی و ساسانی بیکدیگر تا حدی تأیید می کند. اصولاً باید دانست که اردشیر اول مؤسس سلسلهٔ ساسانی همان تاج اشکانیان را که مرصّع بمروارید بود برسر می نهاد ولی بعد ازو جانشینانش در آن تغییراتی ایجاد کردند مثلاً شاپور اول علاوه بر مروارید گوهر های قیمتی دیگر بر تاج افزود و روی آن کرهٔ کوچکی نصب کرد و شاپور دوم تاج شاهی را به سه رشتهٔ مروارید گران سنگ مزیّن ساخت و بهرام گور و یزدگرد دوم کرهٔ کوچك را بالا برده علامت آفتاب بر آن قرار دادند و بعد هلال ماه را بر آن افزودند و بهرام چهارم و انوشروان ستاره یی هم بر آن اضافه کردند و چون بخسرو اپرویز برسیم ملاحظه می کنیم که اثری از کرهٔ مذکور که شاید نشانهٔ آفتاب بود برجای نمانده و جای آنرا ستاره یی گرفته است. بر رویهم تکلّف و تنوّق شاهنشهان ساسانی دربارهٔ تاج سلطنتی زیاد بود. تئوفی لاکْتْ معاصر هرمزد چهارم (۵۷۹ ـ ۵۹۰) پسر نوشروان می نویسد که: تاج شاهنشاهان ساسانی از زر ساخته شده و مکلّل بگوهرهای بسیار گرانبها مانند یاقوت و مروارید و زمرد بود و آنها را بنحوی با یکدیگر وفق

---

۱ ـ تاریخ ایران باستان مرحوم مشیرالدوله ص ۳۷۴



نقش رستم، شاپور اول شاهنشاه ساسانی با تاج ویژهٔ شاهنشاهی [illegible]



سکهٔ بهرام اول شاهنشاه ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۵ میلادی)
باتاج ویژهٔ شاهنشهی



سکهٔ شاپور اول شاهنشاه
ساسانی (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی)
با تاج ویژهٔ شاهنشهی



سکهٔ هرمزد اول شاهنشاه
ساسانی (۲۷۲ - ۲۷۳) باتاج
ویژهٔ شاهنشهی



بهرام دوم شاهنشاه ساسانی (۲۷۶ - ۲۹۳ میلادی) وملکهٔ او.
درین سکّه حلقهٔ پادشاهی بشاهنشاه تقدیم میشود



سکهٔ نرسی شاهنشاه ساسانی (از ۲۹۳ تا ۳۰۲ میلادی) با تاج ویژهٔ شاهنشهی



سکهٔ هرمزد دوم شاهنشاه ساسانی (از ۳۰۳ تا ۳۰۹ میلادی) با تاج ویژهٔ شاهنشهی



یزدگرد سوم شاهنشاه ساسانی (۶۳۲-۶۵۱ میلادی) باتاج ویژهٔ شاهنشهی

داده بودند که درخشندگی حیرت انگیزی داشت و چشم بیننده را خیره می کرد[1].

مطلبی که اینجا باید یادآوری کرد آنکه دربارهٔ تاج کسری، که بنابر بعض روایات بدست تازیان افتاد و در شمار غنائم مسلمین در آمد، روایتی دیگر نیز هست از ابن البلخی. بنابرین روایت یزدگرد آن تاج را همراه سایر نفائسِ سلطنتی تا خراسان با خود برد و چون در آنجا کشته شد، ماهوی مرزبان مرو آنهارا تصرف کرد و سپس از بیم انتقام ایرانیان از خراسان گریخت و بمیان هیاطله رفت و آن تاج و نفائس همه در اختیار هیاطله در آمد. روایت ابن البلخی چنینست: «خوره زاد بن فرُّخ هرمز یزدجرد را با اسباب و تجمُّلی کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان برد و از کرمان دیگر باره او را بخراسان برد، و بشهر مرو إصفَهْبَدی بود نام او ماهُویه، اورا بدان اصفهبد سپرد و سِجِلّی بروَی کرد کی مَلِك را بر خویشتن پذیرفت و خوره زاد باز گشت. پس اتفاق چنان بود کی مَلِكِ هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده، ماهویه از این استشعارِ یزدجرد او را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال و تجمّلِ یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر مَلِكِ صین بماند و اکنون

---

۱ ــ تاریخ ایران باستانی مرحوم مشیرالدوله ص ۳۷۴.

از آن عهد باز تاج ملوكِ صین آنست»[1] .

**تاجهای ویژه**

تاج کسری اگرچه فقط در اواخر عهد ساسانی عنوان تاج عمومی پادشاهان آن سلسله داشت ولی چنانکه گفتیم بعید نیست که مانند تخت خسرو دوم یعنی تخت طاقدیس اصل و ریشهٔ قدیمتری داشته و تاج عمومی شاهان ساسانی بوده و بعد بأَمرِ یکی از دو خسرو اول یا دوم تکمیل شده باشد؛ اما چنانکه در بارهٔ اشکانیان گفته‌ایم و نیز چنانکه از مآخذ قدیم در بارهٔ شاهنشاهان ساسانی اطلاع داریم، ظاهراً هریك از شاهنشهان اشکانی و مسلّماً همهٔ شاهنشهان ساسانی تاجی ویژهٔ خود داشته‌اند. بعد از سکّه‌های اشکانی و ساسانی بهترین مأْخذی که از وضع این تاجهای ویژه و همچنین وضع جامه‌ها و شعارهای رسمی و اختصاصی هریك از پادشاهان ساسانی آگاهی می داد کتاب بسیار معتبر و نفیسی بود بنام «**کتاب الصّور**» یا «**کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان**» یا «**کتاب صورت**» .

نام این کتاب چندبار در مجمل التواریخ و القصص آمده است[2] و کتابی بزرگ بود شامل بسیاری از اخبار و اطلاعات مربوط بدورهٔ ساسانیان که از حیث عظمت هم پایهٔ خداینامه و آیین نامه و گاه نامه

---

۱ ــ فارسنامه، چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۹۱ .

۲ ــ مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ .

ودارای مطالبی تازه‌تر از آنها بود. ظاهراً کتاب بی نامی که مسعودی[1] از آن یاد کرده و وصف آنرا می‌آوریم همین کتابست که حمزة بن الحسن اصفهانی و صاحب مجمل التواریخ والقصص (بنقل از حمزة بن الحسن) از آن استفاده کرده‌اند. در کتاب مجمل التواریخ ذیل عنوان «طبقهٔ ساسانیان وذکر ایشان در صفت پوشش»[2] اطلاعات سودمندی دربارهٔ پوشش پادشاهان ساسانی وتاجها وشعارهای آنان آمده‌است که عین آن اینجا نقل می‌شود:

«... اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته‌است که پیراهن او (اردشیر بابکان) بدینارها[3] بود وشلوار آسمان گون وتاج سبزِ در زر، ونیزه[4] قائم در دست... ودر کتاب الصور او (شاپور) را پیراهن آسمان گون گوید وشلوار وَشّی سرخ و تاج سرخ، ایستاده نیزه در دست گرفته. — و اندر کتاب صورت گفتست که [هرمزد پسر شاپور] پیراهن وشّی سرخ داشت وشلوار سبز وتاج سبزِ در زر داشت، اندردست راست نیزه واندرچپ سپر داشت، برشتری نشسته. بهرام پسر هرمزدِ شاپور بود، صورت او باپیراهن سرخ وشلوار سرخ وتاج آسمان گونِ نگاشته، اندر دست راست نیزه واندرچپ

---

۱ — مراد ابوالحسن علی بن حسین المسعودی متوفی بسال ۳۴۶ صاحب کتابهای معتبر: التنبیه والاشراف، و: مروج الذهب است.

۲ — مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ۱۳۱۸ ص ۳۲ - ۳۸.

۳ — یعنی زربفت یا دینارگون.

شمشیر بدان فروچسفیده . — وبهرام الثانی پسر بهرام بن هرمزد بود، صورت او نگاشته باپیراهنی وشی سرخ وشلوار سبز وتاج آسمان گون میان دوشرفهٔ زرّین ، برسریر نشسته وکمانی بزه کرده اندردست راست گرفته وسه چوبهٔ تیر اندر چپ گرفته . — بهرام الثالث پسر بهرام بن بهرام ِ هرمزد بودست و لقبش سکان شاه . پیراهن ِ بهرام ِ بهرامان آسمان گون بودست با شلوار سرخ ، برسریر نشسته وبرشمشیر تکیه زده وتاج او سبز میان دو شرف زر اندرساخته . — نرسه بن بهرام پیراهنش وشی سرخ بود وشلوار وشی برلون آسمان ، برپای ایستاده نگاشته است ، با تاج سرخ و بهردو دست برشمشیر فروچسفیده . — هرمزد پسر نرسی بود ، درصورت ساسانیان پیراهن سرخ وشی صورت کرده است باشلوار آسمان گون، وتاج سبز برسرنهاده وبهردو دست تکیه برشمشیر زده .— شاپور پسر این هرمزد بود (شاپورهُویه سُنبا) ، پیراهن او مورّد بود وشّی ، شلوار سرخ وشّی ، برتخت نشسته تبرزینی اندر دست وتاج بلون آسمان بزر، منقّش برنگها اندر میان دوشرفهٔ زر، وصورت ماه برسرنگاشته . — اردشیر پسر هرمزد بن نرسی (معروف به نکوکار) ، پیراهن او آسمان گون بود ، وشّی بدینارها و شلوار سرخ ، بدست راست نیزه وبچپ اندرشمشیر بود بدان چسفیده وتاج سرخ برسرنهاده . — شاپوربن شاپور ، درکتاب صُوَر پیراهن او وشّی سرخ واندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفهٔ زر اندر برنگ سبز ، ایستاده نگاشتست . قضیبی آهن صورت مرغی برسرش بدست راست ، و بدست چپ برقبضهٔ شمشیر فراخمیده — بهرام بن شاپور (کرمان شاه) ، تاج او سبز گوید درمیان سه شُرَف زر و پیراهن آسمان گون و شلوار وشی کرده ،

بدست راست اندر نیزه و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده . — یزدجرد پسر بهرام بود ( = بزه گر ) ، پیراهن او سرخ بود و شلوار بلون آسمان و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست . — و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت آسمان گون نگاشتست و شلوار سبز وشی [ و تاجش آسمان گون ، برتخت نشسته ][1] گرز اندر دست . — یزدجرد پسر بهرام گور بود ( = یزدگردِ نرم ) پیراهن سبز داشت و شلوار وشّی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، برتخت نشسته و تکیه زده برتیغ . — فیروز پسر یزدگرد بن بهرام گور بود، پیراهن سرخ نگاشتست و شلوار آسمان گون بزر وشّی کرده و تاج هم بدین رنگ ، برتخت سرخ نیزه اندر دست گرفته . — بلاش پسر فیروز بود ، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته ، تاج آسمانگون ، ایستاده نیزه در دست گرفته . — قَباد پسر فیروز (پَریر آیین دُش[2]) ، پیراهن او آسمان گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته و شلوار سرخ و تاج سبز ، برتخت نشسته و به تیغ فراخمیده. — کسری نوشروان (فَذَشخوارگَرشاه[3]) ، پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته و وشّی کرده و شلوار آسمان رنگ، برتخت نشسته[4] . — هرمزد پسر نوشروان، پیراهن وشی سرخ داشت و شلوار

---

۱ — قسمت میان دو قلاب در مجمل التواریخ نیست از کتاب سنی ملوك الارض والانبیاء حمزهٔ اصفهانی چاپ برلین ص۳۸ ترجمه و تکمیل شد .

۲ — یعنی کسی که سابقاً دارای دین بد بود ، زیرا قباد چندی بمزدك اعتقاد داشت .

۳ — یعنی پادشاه کوه پیشِ خوار .

٤ — تاج او هم درسنی ملوك الارض وهم در مجمل التواریخ والقصص هردو فراموش شده است .

آسمان گون با تاج سبز بر تخت نشسته، بدست راست اندر گرزی داشت وچپ بر قبضهٔ تیغ نهاده. — خسرو پرویز پیراهن مورّد وشّی داشت و شلوار آسمان گون و تاج سرخ، نیزه در دست. — شیرویه پیراهن وشی سرخ داشت وشلوار آسمان رنگ و تاج سبز، بر پای ایستاده بدست راست شمشیر کشیده. — اردشیر نیزه بدست راست وبدیگر دست شمشیر چفسیده. — بوران دخت پیرهنی وشی سبز داشت وشلوار آسمان گون و تاج، همچنان بر تخت نشسته تبرزینی در دست. — آزرمیدخت، پیراهن او سرخ نگاشتست، ملوّن و شلوار آسمان گون و تاج بر سر، برسریر نشسته، بدست راست تبرزینی وچپ برتیغ تکیه زده. — یزدجرد پسر شهریار پیراهن وشی سرخ داشت وشلوار آسمان گون و تاج سرخ، نیزه اندر دست و برشمشیر فراخمیده. وهمهٔ ملوك بنی ساسان را موزه سرخ بودست.»

**تاجهای دوران اسلامی**

دربارهٔ تاجهای دوران اسلامی اطلاعات ما چندان وسیع نیست زیرا متأسفانه درین باب اشارات مورخان همواره مجمل و بدون توضیحاتست ولی قاعدةً بایست همان نمونه‌های قدیم تاجها بعداز احیاءِ استقلال ایران و اعادهٔ آیین‌های کهن بوسیلهٔ هنرمندان و استادان ایرانی برای پادشاهان ساخته شده باشدو درین مورد، مخصوصاً در نخستین قرنهای هجرت، همان سلیقه وروشی بکار رفته است که در اواخر عهد ساسانیان معمول بود.

نخستین کسی که در دورهٔ اسلامی بفکر تقلید از تاج و تخت ساسانیان و حتی احیاءِ مراسم باشکوه تاجگذاری آنان افتاد مرداویج پسر زیار دیلمی است . وی چنانکه پیش ازین گفتیم اندیشهٔ احیاءِ شاهنشاهی ایران را در سر داشت و بهمین قصد بعد از آنکه فتوحاتش بنیانی گرفت از اصفهان سرداران خود را بفتح نواحی جنوبی ایران فرستاد و فرمان داد تا کاخ مداین را برای تاجگذاری او تعمیر کنند تا بر رسم شاهنشهان ساسانی در آنجا تاج بر سر نهد . وحتی پیش ازین کار بفرمان او «تختی زرّین برایش ساخته شد که بر آن جلوس می کرد و کرسیهایی از سیم تعبیه شد که بزرگان لشکرش بر آن می نشستند و تاجی مرصَّع بر صفت تاج کسری ساخت و تصمیم گرفت عراق را فتح کند و کاخ مدائن و قصور کسری و مساکن او را تعمیر نماید و چون آنها را ساخت و در آن بپادشاهی نشست بلقب شاهنشاه خوانده شود» [1] لیکن چنانکه میدانیم توطئهٔ غلامانِ ترک وی. که گویا بدسیسهٔ دستگاه خلافت عباسی صورت گرفته بود، این اندیشهٔ بلندش را عقیم گذاشت .

بعد از مرداویج و اشارهٔ تاریخی که دربارهٔ او شده است یکبار دیگر باشاره‌یی در تاریخ ابوالفضل بیهقی باز میخوریم که مارا باز بیاد تاج وتخت ساسانیان می افگند و مراسمی را بخاطرمامی آورد که در روزگار

---

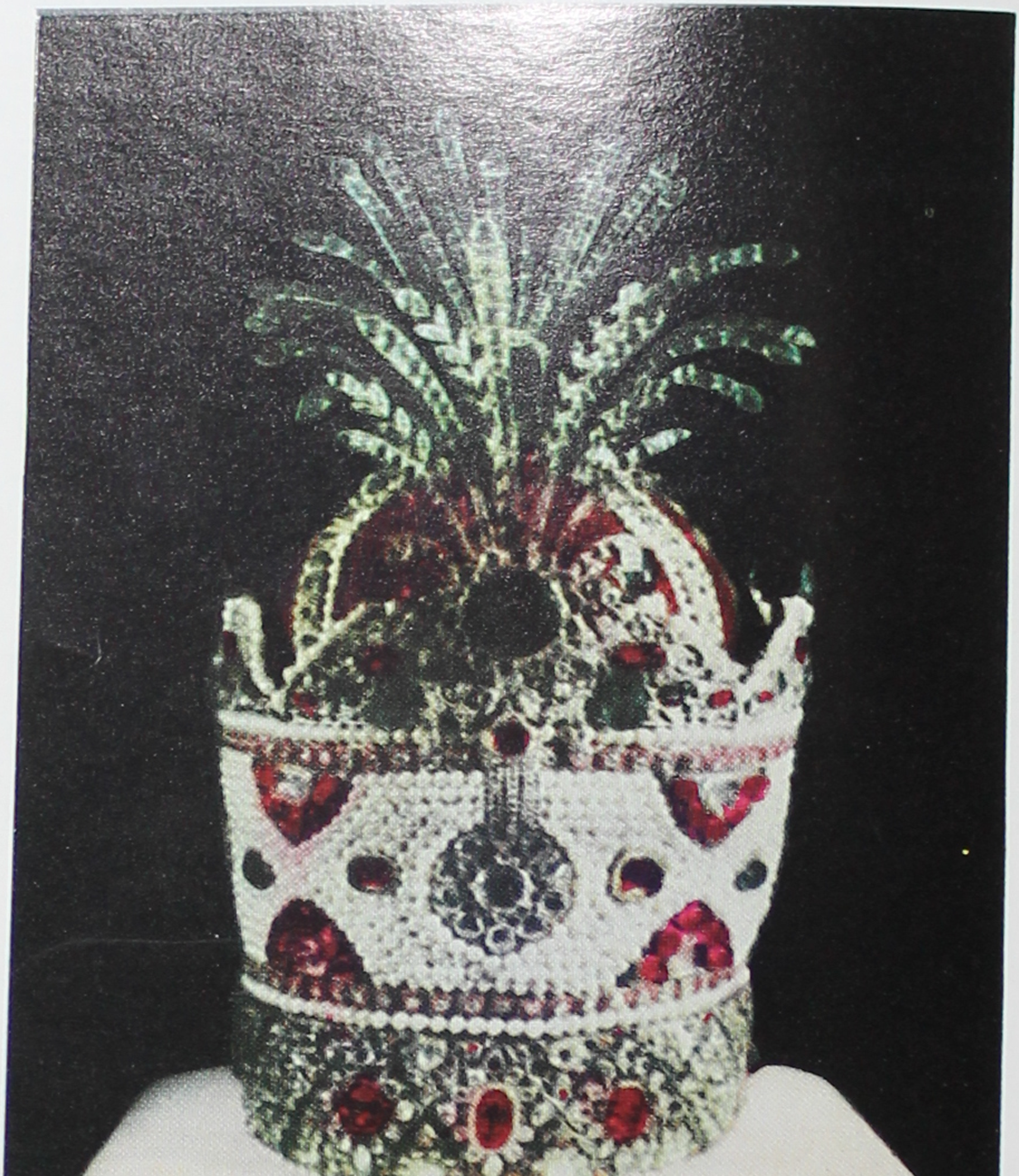
۱ ــ کامل ابن اثیر ذیل حوادث سال ۳۲۳ هجری

خسرو انوشروان و خسرو اپرویز مرسوم بود و آن اقدام مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ ـ ۴۳۲ هجری) است به تعبیهٔ تختی باشکوه وتاجی که برسم ساسانیان ساخته وبا زنجیری ازفرازتخت آویخته شده بود و پادشاه زیر آن تخت با کلاه پادشاهی خود می نشست. ابوالفضل بیهقی تاج مذکور را چنین تعریف می کند: «... وزنجیری زراندود از آسمانْ خانهٔ صُفّه آویخته تا نزدیك صُفّهٔ تاج و تخت، وتاج رادروبسته، وچهارصورت رویین ساخته برمثال مردم وایشان را برعمودهایِ انگیخته ازتخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند، واز تاج رنجی نبود که سلسلها وعمودها آن را استوار می داشت و زیرْ کلاهِ پادشاه بود»[1].

در بارهٔ تاجهایی که بعد ازین برای پادشاهان ساخته می شد همچنانکه گفتیم اطلاع مُفَصَّلِ موثّقی ندارم و باید در بارهٔ آنها بتصاویری که در کتب مختلف تاریخ وداستان ویا منظومهای بزمی ونسخ شاهنامه که در هردور و زمانی تحریر یافته ومصوّر شده است مراجعه کنیم و از روی آنها نمونه های هرعهد و زمانی را بدست آوریم. ازین راه نکتهٔ مهمّی که بدست می آید آنست که سنّتهای قدیم درتاج وتخت سلاطین ونشانهای دیگرپادشاهی کم وبیش درادوار گوناگون

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ دکترغنی ودکترفیاض ص ۵۴۰



تاج کیانی



دیهیم زمرّد و برلیان

رعایت می‌شد و ادامه می‌یافت .

در عهد صفویان (۹۰۷ـ۱۱۴۸) چون اساس کارشان بر تبلیغ تشیّع بود و سلطنتشان از بَساطِ خانقاهی برخاسته و برَواقِ شاهنشاهی کشیده بود، تاج سلطنت صورتی نو یافت، «شاه اسمعیل به نهصد و هفت در پانزده سالگی در تبریز خطبه بنام خود ساخت و بجای کلاهِ حیدری تاج دوازده ترکی بر ساخت»[1] ومراد ازین کلاه دوازده ترکی کلاهیست با دوازده جوق بنام دوازده امام که افسری در میانِ هریك جوق قرار داشت . بعد ازین عادةً تاج پادشاهان صفوی بیشتر عمامه یا طاقهٔ قزلباشی آنان بود که بجقّهٔ شاهی مزیّن می گردید. شاردن که در مراسم تاجگذاری شاه سلیمان حاضر بوده است توصیفی از تاج صفوی می کند که بتمامی قابل نقل است . وی می گوید[2] : «قطعهٔ دوم از لوازم تاجگذاری تاج است و آن یکنوع کلاهیست پهن که لبهٔ بالا از لبهٔ پایین گشادترست . ازمیان کلاه دنباله‌یی، قدری بلندتر از طول یك انگشت، خارج می‌شود که بدان دوخته‌اند ورفته رفته نازك شده بعد مجدداً قدری جسیم می گردد . پارچهٔ این کلاه از ماهوت زربفت است

---

۱ ــ آکبر نامهٔ شیخ ابوالفضل علامی ج ۳ ص ۳۹۵

۲ ــ نقل از گفتار آقای دکتر خانبابا بیانی استاد محترم دانشگاه بعنوان «مراسم تاجگذاری شاهان صفویه» بتاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۴۶ از رادیو ایران .

و در دور آن بعرض دوانگشت بطریق عمامه پارچهٔ نازك پنبه‌یی از پارچه‌های لطیف هندوستان پیچیده شده و نوك دنباله دار آن با الماس درشتی کاملاً پوشیده شده و از اطراف زنجیرهای جواهر بدان آویخته است . متن کلاه نیز از جواهر نفیس مستورست و اطراف آن بجقّه‌های متعدد الماس ویاقوت و زمرّد با پرهای نفیسِ بعضی از طیورِ نادر مزیّن گردیده است و از پارچه‌یی که بدور تاج پیچیده شده رشته‌های مروارید و جواهر آویخته به جقّه‌ها وصل می شود . جقّهٔ روبرو (مقصود پیشانی است) ازسایر جقّه‌ها نفیس تر وعالی ترست وبسه شاخه منقسم می گردد که هرسه ازجواهر و مزیّن به پَرست».

بعد ازصفویان کلاهِ سه گوشهٔ نادری دوباره یادآورتاجهای پیشین ایران گردید وتاج مؤسّس سلسله قاجاری نیز از حیث شکل و ظاهر تا درجه‌یی تحت تأثیر کلاههای صفویان وکلاههای لری زندیه از صورت سنّتی تاجهای قدیم ایرانی دور ماند یعنی یك کلاه مسّی زراندودِ گِرد نوك دارست ولی جانشینش فتحعلیشاه در سال ۱۲۱۳ هجری قمری فرمان داد برای او کلاه گوهر نشان بلندباهشت کنگره وطاق گردی ساختند ونظر بتقلیدی که‌در آن ازتاجهای قدیم ایران و مخصوصاً تاجهای بلند عهد اشکانی وساسانی شده بود، آنرا «تاج کیانی» نامید . درعهد ناصرالدین‌شاه برین تاج جقّهٔ زمرّد و

الماس نشان بزرگی با پره‌های متعدد و یک شرابه مروارید افزوده شد و درسال ۱۳۰۴ هجری شمسی کلاه مخملی درون تاج تعویض و گوهرهای آن دوباره محکم و استوار شد.

درسال ۱۳۰۴ هجری شمسی هنگام تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر گروهی از جواهرسازان ایرانی زیرنظر سراج الدین جواهری، جواهرساز امیر بخارا که بایران پناهنده شده بود، ازگوهرهای منتخب سلطنتی تاجی بشکل تاج شاهنشاهان باستانی ایران ساختند که به «تاج پهلوی» موسوم گردیده و تصویر آن در اوایل همین کتاب درج شده است[1].

**آیین تاجگذاری در روایات ملّی**

تاجگذاری شاهنشهان و پادشاهان ایران قدیم مراسمی خاصّ داشت که بتناسب ایام تفاوتهایی می‌یافت.

درشاهنامه و در روایات ملّی بیان مراسم تاجگذاری شاهنشهان معمولاً با جمال برگزار شده است و بیشتر بشرح بیانات آنان، یعنی آنکه پیش ازین بنقل از مورّخان قدیم آنرا «خطبه» نامیده‌ایم، اکتفا می‌گردد.

ازجملهٔ پادشاهان قدیم که دربارهٔ جلوس او بر تخت پادشاهی

---

۱ ــ دربارهٔ تاج آقامحمدخان و تاج کیانی و تاج پهلوی رجوع شود به مقالهٔ آقای یحیی ذکاء بنام ایوان تخت مرمر شمارهٔ خرداد ماه ۱۳۴۲ صفحه ۲۰ . درین مقاله گوهرهای مختلف تاج کیانی بتفصیل معرفی شده است.

سخنی باختصار رفته جمشید است. سخن فردوسی درین باب چنینست:

| | |
|---|---|
| گرانمایه جمشید فرزند اوی | کمر بسته و دل پر از پند اوی |
| برآمد برآن تخت فرّخ پدر | برسم کیان بر سرش تاج زر |
| کمر بست با فرّ شاهنشهی | جهان سربسر گشت اورا رَهی |
| منم گفت با فَرَّهِ ایزدی | همم شهریاری و هم مُوبدی |
| بدان را زبد دست کوته کنم | روان را سوی روشنی ره کنم |
| نخست آلت جنگ را دست برد | دَرِ نام جستن بگُردان سپرد |
| چو آن کارهای وی آمد بجای | ز جای مهین برتر آورد پای |
| بفرّ کیانی یکی تخت ساخت | چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت |
| که چون خواستی دیو برداشتی | ز هامون بگردون برافراشتی |
| چو خورشید تابان میان هوا | نشسته بر او شاهِ فرمانروا |
| جهان انجمن شد بَرِ تخت اوی | فرومانده زآن فَرَّه و بخت اوی |
| بجمشید بر گوهر افشاندند | مرآن روز را روز نو خواندند |

چنانکه می بینید درینجا مراسم تاجگذاری و یا جلوس برتخت، با آنکه ازموارد نسبةً استثنائی شاهنامه درین مورد دست، باز هم بایجاز برگزار شده است تا چه رسد بجاهای دیگر. و باز مثلاً در مراسم جلوس فریدون برتخت پادشاهی مطلب در دوسه بیت معدود ذکر شده است:

| | |
|---|---|
| فریدون چوشد برجهان کامکار | ندانست جز خویشتن شهریار |
| برسم کیان تاج و تخت مهی | بیاراست با کاخ شاهنشهی |



بروز خجسته سَرِ مهر ماه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی — گرفتند هر کس ره ایزدی

ازینگونه موارد که بگذریم در شرح واگذاری سلطنت از طرف کیکاوس بنبیرهٔ او کیخسرو مطلب نسبةً مشروحترست. درین مورد سخن استاد طوس بدینگونه است:

وزآنجا سوی کاخ رفتند باز — بتخت جهاندار دیهیم ساز
بشادی ز اسپان فرود آمدند — زبان و روان پر درود آمدند
بشد خسرو ودست کاوس شاه — ببوسید و مالید رخ را بگاه
وزآن پس نیادست او رابدست — گرفت و ببردش بجای نشست
نشاندش دل‌افروز برجای خویش — زگنجور تاج کیان خواست پیش
ببوسید و برسَرْشْ بنهاد تاج — بکرسی شد از مایه ور تخت عاج
زگنجش زبرجد نثار آورید — بسی گوهر شاه وار آورید
بسی آفرین بر سیاوش بخواند — که خسرو بچهره جز او را نماند
ز پَهْلَو برفتند پُر مایگان — سپهبد سران و گران سایگان
بشاهی بر او آفرین خواندند — همه دُرّ و گوهر برافشاندند

جزین مورد که اشارهٔ مختصری برسمِ نشاندنِ شاهِ نو بر تخت است، و همچنین در مورد تقسیم فریدون کشور خوش را میان سه پسر و مواردی ازین قبیل، معمولاً چنانکه گفتیم بیان مراسم تاجگذاری در روایات ملّی باختصار آمده اما از خطبه‌های شاهان مشروح‌تر یاد شده است. معمولاً درین خطبه‌ها شاهنشهان بعد از درود خداوند

و اظهار تأسّف از فقدانِ شاهِ پیشین یعنی پدر یانیا یا برادر، روش کارخودرا بمردم اعلام میدارند وسران وبزرگان وسپاهیان را بوَرْزِش داد ودین فرمان می‌دهند . . .

**آیین تاجگذاری در عهد پیش از اسلام**

ازین که بگذریم ازمنابع تاریخی اطلاعات روشنتری دربارهٔ مراسم تاجگذاری شاهنشهان پیش از اسلام ودورهٔ اسلامی بدست می‌آوریم. معمولاً درتاجگذاریها ومواقع رسمی شاهنشاهان هخامنشی جامهای گرانبهای ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشتند . از آثار تخت جمشید معلوم است که‌شاه‌یاره وزنجیرو کمرزرّین داشت وبامرواریدهایی که برریش دراز وموی مجعّد خودمی‌نشاند، وباعصای شاهی که‌برنوك آن سیبی زرّین بودبر تخت جلوس می کردوچترشاهی راحاجبی برسراو نگاه می‌داشت وبعدازو سایر رجال و آنگاه خدمتگزاران وغیره قرار می‌گرفتند. بوسیدن پای شاهنشاه درین مراسم، و بدیهیست درموقع تاجگذاری، شرط خدمتِ بندگان بود .

اما انتخاب شاهنشاهِ اشکانی و تاجگذاری او بدین نحو بود که‌نخست شورای خانوادگی اشکانیان (یعنی همانکه مورّخانِ رومی Concilium domesticum نامیده‌اند)، و بعد از آن مجلسِ شُیوخ، وآنگاه مَغِستان (یا مَهِستان) که مجلسِ بزرگِ دورهٔ شاهنشاهانِ

اشکانیست، با شاهنشاهی یکی از شاهزادگان و سرانِ اشکانی موافقت و او را برای احرازِ این مقام بلند معیّن می کردند و آنگاه مراسم تاجگذاری انجام می یافت. تاج را شخصی که رئیس خاندانِ سورِن بود بر سرِ شاه می گذاشت و این مزیّت در خاندان مذکور ارثی بود، و معمولاً کسی از خاندانِ سورِن بدین اقدام دست می زد که مرتبهٔ سپهسالاریِ کشور داشت[1].

دربارهٔ واگذاری سلطنت بعد از وفات شاهنشهانِ ساسانی بجانشینان آنان و اقامهٔ مراسم تاجگذاری از جملهٔ قدیمترین اطلاعاتی که داریم نوشتهٔ تَنْسَر هیربَدِ هیربَدانِ عهد اردشیر اول بانی شاهنشاهی ساسانیست. وی در نامهٔ خود به «گُشْنَسْپْ شاه» پادشاهِ تبرستان و پَدَشخُوارْگَر[2] و گیلان و دیلمان و رُویان[3] و دماوند، ضمن جوابهایی که بسؤالهای او داده، یکجا اشاره بسنّتی کرده است که اردشیر دربارهٔ تعیین جانشینانِ سلاطین ساسانی و کیفیّتِ تسلیم مقالیدِ سلطنت بدانان گذاشته بود. وی می گوید[4]:

---

۱ — رجوع شود به تاریخ ایران باستان، مرحوم مشیرالدوله چاپ اول ص ۲۶۴۹-۲۶۵۰

۲ — پَدَشخُوارگَر، یا فدش خوارگَر صورت جدیدی است از ترکیب پَتَشْخُوارْگَرْ یعنی «کوهِ پیشِ خوار» یاقسمتی از کوههای طبرستان که در شمال ناحیهٔ خوار قرار دارد.

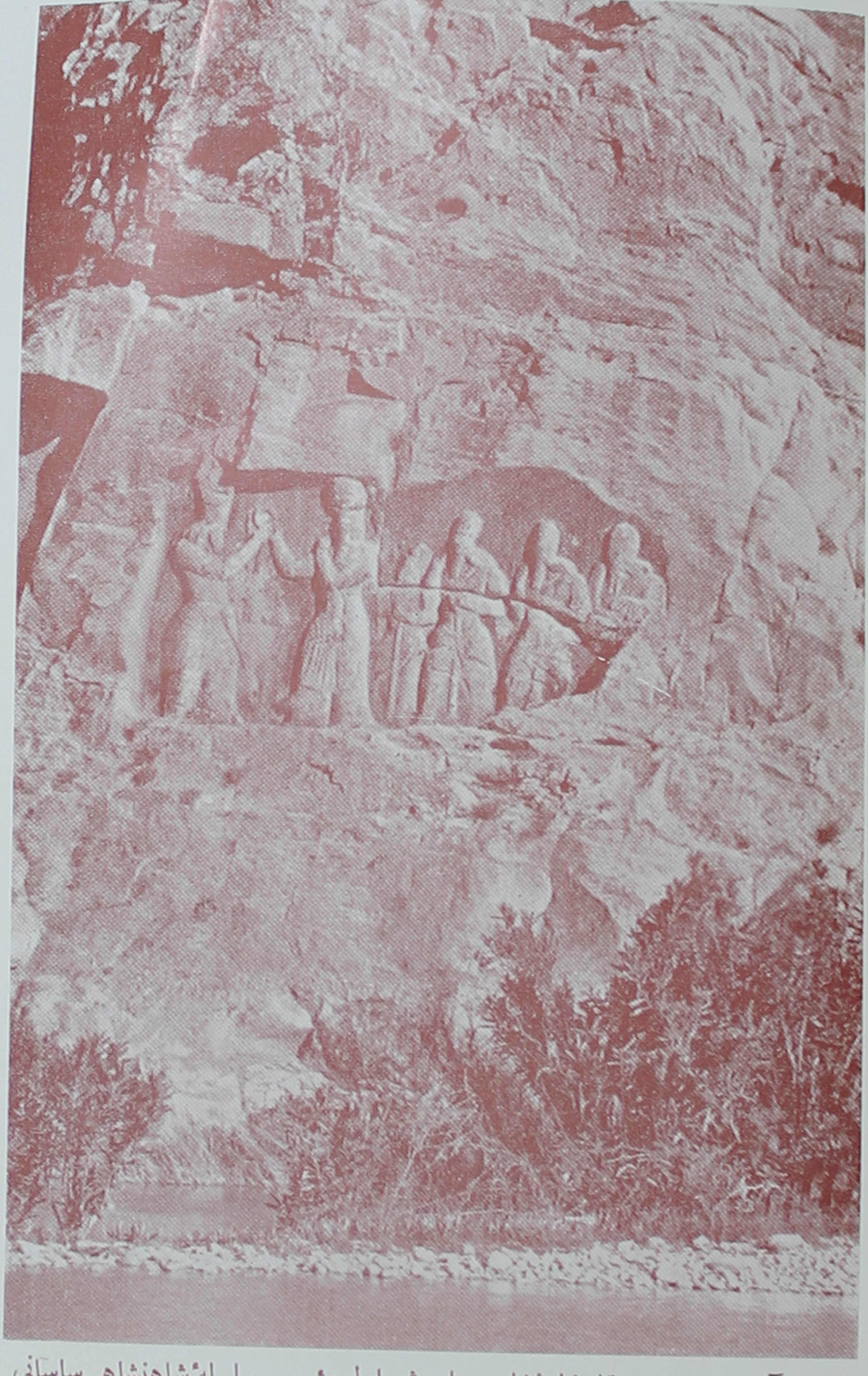
۳ — رُویان ناحیه‌یی بین طبرستان و گیلان امروزی.

۴ — رجوع کنید به تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی جلد اوّل ص ۳۵-۳۶.

«و دیگر آنچه نبشتی که واجب کند که با اُمنا و نُصَحا و اَربابِ ذَکا مشورت رَوَد درین باب تا ولی عهدی معیّن گردانند، بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رأی از جهانیان متفَرِّد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و بسخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد. سه نسخه بنویسد بخطّ خویش، هریك بامینی و مُعتمَدی سپارد، یکی برئیس مُوبدان و دیگری بمهترِ دبیران و سوّم باِصفَهْبَدِ اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند موبدموبدان را حاضر کنند و این دو کسِ دیگر جمع شوند و رأی زنند و مُهْرِ نبشته‌ها برگیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی مُوبد موافق رأی سه گانه باشد خلایق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هَرابِده و دینداران و زُهّاد خَلْوَت سازد و بطاعت و زَمْزَم نشیند و از پَسِ ایشان اهل صلاح و عفّت بآیین تضرّع و خضوع و اِبتهال دست بردارند. چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دلِ موبد افگَنَد بر آن اعتماد کنند، و در آن شب ببارگاه تاج و سریر فرونهند و اصنافِ اصحابِ مراتب بمقام خویش فروایستند. موبد با هَرابِده و اکابر و ارکان و اَجِلّهٔ دولت بمجلس شاهزادگان شود و جمله صف زنند پیش، و گویند مشورتِ خویش پیش خدایِ بزرگ



طاق بستان : دیهیم پادشاهی بانواری که دنبال آنست
در دست راست اهور مزدا یا ایزد مهر



فیروزآباد : تفویض مقام شاهنشاهی به اردشیر اول مؤسس سلسلهٔ شاهنشاهی ساسانی

برداشتیم، ما را رشاد و الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید. موبد با نگِ بلند بردارد و بگوید که ملایکه به نیکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت یاد شما را. آن پادشاه‌زاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سرِ او نهند و دستِ او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابَك إحیاء فرمود؟ پادشاه قبول کند برین عهد و گوید اِن شاءَالله بر صلاح رعیّت موفّق باشم. خَدَم و حَرَس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سَرِ کار و معیشتِ خود شوند».

چنانکه می‌بینید درینجا اساس کار بر الهام ایزدی دربارهٔ تعلّق سلطنت بر کسی نهاده شده و بهمین جهت إعلامِ پادشاهی بر عهدهٔ موبدان موبد است و این مطلب مؤیّد همان نظریست که پیش ازین بدان اشاره کرده و گفته‌ایم که در ایران پیش از اسلام پادشاهی موهبتی الهی شمرده می‌شد که بخواستِ اُورمَزد بیکی از افرادِ خاندانِ سلطنت تعلّق می‌گرفت. همین مطلب از روایات مکرّر تاریخی و از اشارات مختلفی که در روایاتِ ملّی و در شاهنامه ملاحظه می‌کنیم، نیز برمی‌آید و همچنین است از نقوشی که دربارهٔ مراسم تسلیم سلطنت و حکمروائی بشاهنشاهانِ ساسانی باقی مانده است. در تمام این نقوشِ متعدّد همواره نشانهٔ سلطنت که دَیهیمی زرّین است همراهِ عصایِ سلطنت، که از

نشانه‌های حتمیِ فرمانروائی شمرده می‌شد، از طرف اُورمَزد، که نقش او را نیز در نقوش مذکور ملاحظه می‌کنیم، بشاهنشاه ارزانی می‌شود و شاهنشاه بااحترام آنها را از اُورمَزد می‌ستانَد.

از جملهٔ این نقوش دو مجلس است که در نقشِ رجب، در دامنهٔ کوهِ رحمت، نزدیك تخت جمشید می‌بینیم. نخستین نقش برجسته درین محل مجلس تاجگذاری اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۱) است. درمیانِ این نقش شاهنشاه از دستِ کسی حلقه‌یی را که ازیك طرفِ آن نوارهائی آویخته است می‌گیرد. تصوّر می‌رود که آن کس اُورمَزد باشد که پادشاهی درنظر ایرانیان مولودِ عنایتِ اوست و حلقه را علامت پادشاهی یعنی دیهیم باید شمرد. اُورمَزد حلقهٔ پادشاهی را در دست راست و عصای سلطنت را در دست چپ گرفته بشاهنشاه عطا می‌کند و شاهنشاه آن حلقه را با دست راست می‌گیرد و دست چپ را برمی‌افرازد و انگشت سَبّابه را بنشانهٔ احترام و اطاعت بجلو دراز می‌کند. دنبال شاهنشاه جوانی که قاعدةً باید پسرش، وعلی الظّاهرشاپور اول، باشد دستِ راست خود رابنشانهٔ احترام بلند کرده‌است. و باز در عقب شاهنشاه خادمی چترِ شاهی را برسرِ او نگاه می‌دارد. این چتر را باستانشناسان باشتباه بادبیزن دانسته‌اند ونظیراین فکر راهم دربارهٔ نقش تخت جمشید، که داریوش را برتخت نشان می‌دهد، کرده‌اند وشاید به «چترشاهی» که‌ازعلائمِ حتمیِ



نقش رستم: اردشیر اول مؤسس شاهنشاهی ساسانی دیهیم شاهنشهی را دریافت می‌دارد





نقش رجب: شاپور اول ساسانی دیهیم شاهنشاهی را دریافت می کند



[illegible]



نقش رستم : واگذاری دیهیم سلطنت به نرسی شاهنشاه ساسانی
(قرن سوم میلادی)

سلطنت در ایرانست و در نقش دیگری از داریوش بوضوح بیشتر دیده می‌شود، توجه نکرده‌اند. در سمت راست ملکه و زنی دیگر در غرفه‌یی نشان داده شده‌اند و در سمت چپ یکی از بزرگان دستِ راستِ خود را بعلامتِ احترام بلند کرده‌است و در کنار او کتیبه‌یی بخط پهلوی دیده‌می‌شود.

نقش دیگر این محل مجلس تاجگذاریِ شاپورِ اول است. باز درینجا شاهنشاه دیهیم سلطنت را از دستِ اُورمَزد می‌گیرد در حالی که هر دو سوار بر اسبند و روی سینهٔ اسب کتیبه‌یی بخط پهلوی و یونانی نوشته شده‌است.

در نقش رستم که آنهم نزدیک تخت جمشید و در دامنهٔ کوهِ حسین واقعست، ضمن چند نقش، مجلس تاجگذاری اردشیر اول نیز دیده می‌شود. شاه در سمت چپ قرار گرفته و از دستِ اُورمَزد حلقه‌یی را که نواری از آن آویخته است (دیهیم شاهنشهی) و همچنین عصای سلطنت را می‌گیرد. اُورمَزد و شاهنشاه هر دو سواره‌اند. زیر سمِ اسبِ اردشیر نقش اردوانِ پنجم آخرین پادشاهِ اشکانی و زیرِ سم اسب اهورمزدا نقش اهریمن دیده‌می‌شود. روی سینهٔ اسبِ اردشیر کتیبه‌یی بپهلوی و یونانی و روی شانهٔ اسبِ اَهورَمزدا کتیبه‌یی بخط آرامی ملاحظه می‌شود. پیداست که تجسّم اَهُورَمزدا بدعتی است که از یونان مآبِ اشکانیان مایه گرفته‌است.

باز در نقش رستم مجلس دیگری از تاجگذاری نرسی را ملاحظه می کنیم. درینجا پادشاه ایستاده است و از دست کسی که گویا «آناهیتا» است نشانهٔ سلطنت را می گیرد و میانِ او وآن اِلـهه کودکی که قاعدةً باید فرزندِ شاهنشاه باشد قرار گرفته و در سمت چپ شاهنشاه کسی که ظاهراً وزیر اوست با احترام ایستاده است.

نظیر همین مجالس در نقوش بیشاپور برای تاجگذاری شاپور اول و بهرام اول (۲۷۲ـ۲۷۵) دیده می شود و تشریفات واگذاری سلطنت از طرف اُورمَزد بشاهنشاه همانست که پیش ازین دیده ایم؛ و باز نظیر همین مجالس را با اندك اختلاف در نقوش طاق بستان می بینیم منتهی درینجا شاهنشاهان علاوه بر دیهیم سلطنت که از دست اُورْمَزد می گیرند تاجی هم از ایزدی که باید (= مهر) باشد دریافت می دارند[1].

بدیهی است که در تمام این نقوش بجنبهٔ دینی موضوع توجه شده است نه وضع عملی و عادی قضیّه. یعنی همچنانکه پیش ازین اشاره کرده ایم ایرانیان چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در عهد اسلامی سلطنت را عطیهٔ الهی و موهبت خداوندی می دانند و آن حلقه یی که همه جا اُورمَزد بپادشاهان می دهد یا «دَیهیم» شاهنشهی است و یا حلقه یی که

---

۱ ــ دربارهٔ این نقوش مختلف رجوع شود به کتاب باستانشناسی ایران باستان تألیف آقای واندنبرگ (L.Vanden Berghe) استاد دانشگاه گاند، ترجمهٔ آقای دکتر عیسی بهنام، چاپ دانشگاه تهران ص: ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۶، ۱۰۲، ۱۰۳



بیشاپور : مجلس واگذ



بیشاپور : شاپور دوم شاهنشاه ساسانی برتخت پیروزی جلوس کرده است



آهورَ مزدا دیهیم پادشاهی را باردشیر دوم ساسانی (۳۷۹ - ۳۸۳ میلادی) عطامیکند.



طاق بستان : مجلس واگذاری سلطنت به‌پیروزشاهنشاه ساسانی

نشانهٔ عهدوپیمان برای راستی و فرمانبرداری از امور است، و هر حال علامت پادشاهی شمرده می‌شود، و همچنین است عصای پادشاهی. اما بنابرآنچه ضمن وصف تاج و تخت پادشاهان ساسانی دیده‌ایم قاعدةً در روز تاجگذاری تاج بوسیلهٔ موبدان موبد بشاهنشاه تسلیم می شد و درین مراسم همهٔ ویسپوهرکان و اعضاءِ مؤثر خاندان سلطنتی و اسپَهبَدِ اسپهبدان و وزیران و دبیران و خاصگیان دربار حضور داشتند، و اگر پادشاهان دست‌نشاندهٔ ساسانی یا نمایندگان در مجلس تاجگذاری حاضر نبودند ناگزیر با ارسالِ هدایا و تحف مراسمِ طاعت‌داری را بموقع اظهار می کردند.

**مراسم تاجگذاری در عهد اسلامی**

درعهد اسلامی مراسم تاجگذاری پادشاهان و سلاطین بررویهم تفاوت عمده‌یی با سابق نکرد جز آنکه تا یکچند شناسایی خلیفه شرط اصلی امارت یا پادشاهی و سلطنت بود. درستست که مورّخانِ اسلامی درینگونه موارد غالباً ساکت‌اند ولی می توان با تفحُّص در کتب و تصفُّحِ آثار مورّخان جسته وگریخته اطلاعاتی بدست آورد و گاه‌هم مراسمی را بطور کامل احیاناً ازینگونه کتب بیرون کشید.

درقرنهای مُقَدَّمِ عهد اسلامی، چون دستگاه خلافت و مرکز حکومت اسلامی مبداء و منشاءِ بسیاری از رسوم و آداب رسمی شمرده

می‌شده است، باید نخست بدان توجُّه کرد و قسمت اعظم آن آداب و رسوم را دربارهٔ جلوس بر تخت حکومت در سایر بلاد اسلامی نیز کم و بیش رائج شمرد.

نخستین امر در خلافت و امارت بیعت بود. بیعت یکنوع اِعلام طرفداری و قبول اطاعت و بمنزلهٔ انقیادِ امرِ کسی بود، و چون کسی با امیری بیعت می‌کرد چنان بود که با او پیمانِ مودّت بسته و خود را در اختیار او گذارده و از چون و چرا کناره جسته باشد. در مراسم بیعت نخست بزرگانِ دولت و آنگاه صاحبان مناصب شرکت می‌جستند. در عهد بنی عباس بیعت بوسیلهٔ سپاهیان و سردارانِ ایشان و قضات بغداد آغاز می‌شد. در بیعتِ سپاهیان و پیمان گرفتن از آنان دبیر لشکر (کاتِبُ الجَیْش) دخالت داشت، آنگاه وزیر یا کسی که در مرتبه و مقام او بود برپای میخاست و عمامهٔ خلافت را بدست خود برسرِ خلیفه می نهاد و ردای خلافت را بر او می‌پوشانید. بعد از اتمام بیعت القابی بر خلیفه عرضه می‌شد و او از آنها یکی را می‌پذیرفت. و بعد از آنکه با خلیفه در خانهٔ او بیعت می‌کردند موکب خاصِّ خلافت را که عبارت از اسبان زین شده بود و هریك از آنها رائض و مهتری با جامه‌های فاخر داشت، پیش می‌آوردند. آنگاه خلیفه سوار می‌شد و برگرد او بزرگانِ دولت سوار بودند و جلو او مردی باسلاح حرکت می‌کرد و لشکریانِ او

در راه دو صف می‌بستند تا موکب خلیفه از میان آنها تا دارالخلافه پیش برود و چون خلیفه بدانجا می‌رسید تهنیت گویان از بالا و اطراف بنزد او می‌آمدند .

امّا بیعت معمولاً با کلماتی انجام می‌شد که حاکی از تسلیم بیعت کنندگان به‌تبعیت از احکام و سنن و اطاعت از خلیفه و امیر و پیمان ناشکستن با او بود . در آغاز کار جمله‌هایی که درین مورد بکار می‌رفت بسیار کم و کوتاه و در اواخرِ امر مفصّل و پر از مبالغات و زینتهای لفظی و امثال اینها بود . معمولاً بیعت‌نامه‌را وزیر یا یکی از صاحب دیوانان یا یکی از امرا و حُجّابِ بزرگ می‌خواند و حاضران که سپاهیان و بزرگان قوم بودند آنرا تأیید می‌کردند .

علامت خلافت برده (ردای پیغمبر) و خاتم (انگشتری و نگین به‌تبعیت از حضرت رسول ، و پیغامبر بپیروی از شاهنشاهان ساسانی [1]) و عصای خلافت (بتقلید از ساسانیان) بوده است و علاوه برین خطبه و سکه و طَراز هم از لوازمِ کار شمرده می‌شد [2] .

اینها بود آنچه هنگام تصدّی خلافتِ ارثیِ عباسی در مرکز تمدّن اسلامی معمول بوده است و پیداست که در بلاد اسلام ازین مراسم پیروی

---

۱ ــ مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۲٦٤ .

۲ ــ دربارهٔ تشریفات مربوط بنصب خلیفه رجوع شود بتاریخ التمدن الاسلامی ج۱ ص۱۰۹ ببعد .

وچنانکه خواهیم دید چیزهایی از آن کم وچیزهایی برآن افزوده می‌شد.

معمولاً رسم تاجگذاری امرا و پادشاهان و سلاطین در ایرانِ دورهٔ اسلامی ، بعداز آنکه کشور ما استقلال ملّی خود را بازیافت ، چنین بود :

درآغاز کار فرمانروایان سلسله هایی ازقبیل سلسلهٔ طاهری وسامانی ویاسلسله‌های کوچك دیگری که‌در بعض نواحی ایران بوراثت حکومت یافتند دارای عنوان إمارت بودند. إمارت یا إمارتِ تفویض بود یا إمارتِ استیلاء . امارت تفویض عبارت بود از امارتی که‌خلیفه برضاورغبت بکسی واگذار می کرد مثلاً امارت ابومسلم خراسانی بر ایران و امارت طاهربن حسین ذوالیمینین بر تمام ممالك شرقی بغداد وامارت فرزندان او درخراسان وقسمتهایی از نواحی دیگر ایران همه امارت تفویض بود؛ اما امارت استیلا آن بود که کسی بزور شمشیر برقسمتی ازممالك اسلامی حکومت می‌یافت وخلیفه اضطراراً امارت اورا برسمیت می‌شناخت. درمورد نخستین امیر (یاعامل) می‌بایست درامور کلّی بتحصیل اجازت خلیفه‌مبادرت جوید وخراج را بمیزانی که‌برای هر ولایت معلوم ومقرَّر بود بدارالخلافه‌بفرستد وگرنه عزل وحبس می‌شد. درمورد دوم امیرِ مُستَوْلی باستبداد حکومت وامارت می‌کرد وتنها اطاعتِ دینی از خلیفه واجراءِ احکام دین شرط لازم بود. ازین قبیل حکومتها هستند حکومت

یعقوبِ لیث صَفّار و جانشینانش و حکومت سامانیان و غزنویان و آل بویه و آل زیار و جز آنها در ایران، این امرا حق مقامات ریاستی دینی و دنیاوی را باهم داشتند و در آغاز کار با عنوان امیر و شاه و بعد ها با عناوینی از قبیل شاهنشاه و سلطان و خاقان بر قسمتهای بزرگی از ایران حکومت می کردند و بسیار اتفاق می افتاد که بر متصرفات یکدیگر دست می افگندند و اگر آنهارا مالك می‌شدند منشور آن ولایات را هم از خلیفه می گرفتند؛ و این رسم تا پایان کار خلفای عباسی در بغداد ممتد اول بود اگرچه درگیر و دار حوادث گاه برای آنان فقط اسمی از حکومت و ریاست موجود بود و جز بر دار الخلافه و خدم و حشم شخصی بر کسی فرمانروایی نداشتند، و بسا که از شهریارانی چون آل بویه و سلاطین دورهٔ اول سلجوقی ماهانه دریافت می‌داشتند.

پس مراسم جلوس بر تخت سلطنت و حکومت پیش از سقوط دولت عباسی و بعد از آن در ایران بایکدیگر تفاوت داشت و باید آنهارا جداگانه مطالعه کرد.

در دورهٔ نخستین رسمِ جلوس بر تخت فرمانروایی (امارت، پادشاهی، شاهنشاهی، سلطنت) چنین بود:

چون پادشاهی بکسی می‌رسید نخست می‌بایست منشور و لواءِ خلیفه بانضمام لقب یا القاب همراهِ رسولِ او برای وی برسد و مراسم

تاجگذاری همراه تسلیم منشور و فرمان خلیفه انجام گیرد. منشورْ فرمانِ خلیفه بود دربارهٔ حکومت و فرمانروایی آن امیر و پادشاه بر قسمتی از ممالك اسلامی و این بمنزلهٔ اِباحَتِ شرعیِ حکومتِ آن پادشاه بر مردم بوده است تا بتواند ریاست دینی را با دنیاوی جمع کند و فرمانروایی وی بر مسلمانان مشروع باشد؛ و پادشاه نیز بیعت نامه یا «عهد» (اگر ضرورت داشت) که متضمن اقرار بر اطاعت و فرمانبُرداری او از خلیفه واعتراف بحقّانیّتِ او در حکومتِ شرعی بر مسلمین بوده است می فرستاد. همراهِ منشور خلعت و فرمانهای دیگر ولِوا و تاج و طوق و اسب سواری وشمشیر و حمایل نیز فرستاده می‌شد. مقصود از «لِوا» بیرقی بود که خلیفه بدست خود می‌بست و برای پادشاهِ دوستدار و تابع خود می‌فرستاد و درین امر پیروی از سنّت رسول و خلفای راشدین می کرد که چون سرداری را برای فتح ناحیه‌یی و إمارت بر آن ناحیه می‌فرستادند لِوایی برای او تیَمُّناً بدست خود می‌بستند تا مُبَشِّرِ فتح و پیروزی باشد.

وقتی رسول خلیفه بمقرّ سلطنت نزدیك می‌شد ترتیب استقبال او را می دادند و «عاصِمهٔ مُلك» را آیین می بستند و نمایندهٔ خلیفه را با تشریفات بشهر وارد می کردند و در کاخی خاصّ جای می دادند و آنگاه بروزی که مقرّر بود نمایندهٔ خلیفه بار می‌یافت در حالی که پادشاه بر تخت بود و درین روزِ بار تشریفات خاص انجام می‌یافت و ضمن آن منشور و نامهٔ

خلیفه و خلعتهایی که فرستاده بود با لقب یا القاب شاه عرضه می شد وتاج وطوق واسب وشمشیر وحمایل وچتر ولواء تسلیم می گردید. آنگاه رسول را بنیکی وبا پاسخهای دوستانه وهدایا باز می گردانیدند و از وصول منشور وخلعتها ولوا ولایات وبلاد تابعه را مطلع می ساختند.

اکنون خلاصه‌یی از تشریفاتی را که هنگام اعزام نمایندهٔ القادر بالله نزد مسعود بن محمود (۴۲۱ هجری) در تاریخ بیهقی آمده است برای مزید اطلاع اینجا نقل می کنیم. این رسول هنگامی بدربار غزنوی رسید که مسعود از ری بخراسان آمده وسلطان محمد بن محمود را مخالفان او در غزنین مقیّد ومحبوس کرده بودند و مسعود عملاً مالک ممالک وسیع محمودی شده بود. هنگامی که خبر آمد رسول خلیفه القادر نزدیک بیهق[1] رسید ترتیب استقبال او داده شد واورا باشکوه تمام بشهر نیشابور آوردند ودر سرایی که آماده کرده بودند جای دادند و «رسول دار» ازو پذیرایی گرمی کرد وآنگاه اعیان دولت برای تنظیم مهمات روزِ بار شروع بکار کردند.

«روز دیگر سپاه سالار بدرگاه آمد و باجملهٔ لشکریان بایستاد و سرهنگان را مثال داد تا از درگاه بدو صف بایستادند باخیلهای خویش وعلامتها باایشان، وشارهای[2] آن دو صف از دَرِ باغ شادیاخ[3] بدور جای رسید، و درون باغ

---

۱ ــ ناحیه‌یی که سبزوار امروزین قصبه ومرکز آن بوده.

۲ ــ شار یا شاره پارچهٔ نازك خاصی بود واینجا مقصود شارهایی بود که برعلمها و علامتها بسته بودند.

۳ ــ شادیاخ محلی وباغی درکنار نیشابور.

ازپیشِ صُفّهٔ تاج تادرگاه غلامان دو رویِ بایستادند باسلاح تمام وقباهای گوناگون ، ومرتبه‌داران باایشان ... وچون رسول‌دار نزدیک رسول رسید برنشاندند اورا برجنیبت وسیاه‌پوشیده ، ولوا بدست سواری دادند تادرقفای رسول می‌آورد ، وبراثر رسول استران موکبی می‌آوردند باصندوقهای خلعتِ خلافت و ده اسب ، ازآن دو باساختِ زر ونعل زر وهشت بجلّ وبرقع. وگذر رسول بیاراسته بودند نیکو ، و می‌گذشت و درم و دینار می‌انداختند تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید وآواز دهل وبوق و نعرهٔ خلق برآمد . ورسول واعیان‌را درمیان دوصف لشکر می‌گذرانیدند وازدوجهت سرهنگان نثار می‌کردند تاآنگاه که به تخت رسید . و رسول‌را بجایگاه نیکو فرود آوردند وپیش بردند . سخت برسم پیش آمد و دستبوس کرد و پیش تخت بنشاندندش . چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد و دعای نیکو پیوست وامیر مسعود جواب ملکانه‌داد . پس رسول برپای‌خاست ومنشور و نامه‌را برتخت بنهاد وامیر بوسه داد وبوسهل زوزنی‌را اشارت کرد تابستد وخواندن گرفت . چون تحیّت امیر برآمد امیر برپای‌خاست وبساط تخت‌را ببوسید و پس بنشست ومنشور و نامه بوسهل بخواند وترجمهٔ مختصر یک دو فصل پارسی بگفت . پس صندوقها برگشادند وخلعتها برآوردند جامه‌های دوخته‌ونادوخته ، ورسول برپای‌خاست وهفت‌دواج بیرون گرفتند یکی‌ازآن سیاه ودیگر دبیقیهای بغدادی بغایت نادر ملکانه . و امیر ازتخت بزیرآمد ومصلّی بازافگندند که یعقوب لیث برین‌جمله کرده‌بود . امیرمسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد وبوسهل زوزنی گفته‌بود امیررا چنان‌باید کرد. چون‌خلعتها بپوشید برجملگیِ ولایتِ پدر ازدست‌خلیفه ، تاج وطوق‌واسب

سواری پیش داشتند وشمشیر وعماری و آنچه رسم بود از آنجا آوردند. اولیاء وحشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد واندازه گذشته، و رسولان را بازگردانیدند برجملهٔ هرچه نیکوتر ... وسلطان فرمود تا نامها نبشتند بهرات وپوشنگ وطوس وسرخس ونسا و باورد و بادغیس و گنج روستا بیشارت این حال که اورا تازه گشت از مجلس خلافت و نسختها برداشتند از منشور و نامه و القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند وخطبه کنند ونُعُوت سلطانی این بود که نبشتم : ناصر دین‌الله ، حافظ عبادالله ، المنتقم من اعداءِالله ، ظهیر خلیفةالله امیرالمؤمنین . ومنشور ناطق بود بدین که امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین‌الدوله و امین‌الملّه ونظام‌الدین وکهف‌الاسلام والمسلمین ولیّ امیرالمؤمنین بتومفوّض کرد و آنچه تو گرفته‌ای ، ری وجبال وسپاهان وطارم ودیگر نواحی ، وآنچه پس‌ازین گیری ازممالک مغرب و مشرق ، ترا باشد و برتو بدارد . مبشّران این‌نامها ببردند و درین‌شهرها که نام‌بردم بنام‌سلطان‌مسعود خطبه کردند وحشمت‌او درخراسان گسترده‌شد»[1].

ممکن بودفرستادن چتر ولوا ومنشور وجزآن ازدارالخلافه برای یک پادشاه ازیک نوبت تجاوز کند[2] وبهرحال همینکه منشور وفرمانهای القاب پادشاهی با سایر نشانها برای پادشاه‌می‌رسید بنام او برمنابر خطبه می‌خواندندو سکه می‌زدندو بدین ترتیب سلطنت او رسمی می‌شد.

ازنشانهای سلطنت درین ایام یکی آن بود که پنج نوبت بر درِ

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص۴۶ ـ ۴۹ .

۲ ـ مسامرة الاخبار آقسرائی ، آنقره ۱۹۴۳ ، ص۳۱ .

بارگاه پادشاه نواخته می‌شد و آن نواختن آلات موسیقی رزمی بود در پنج نوبت از شبانروز و همانست که در ایام اخیر به کوفتن نقاره در دو نوبت از روز (هنگام برآمدن خورشید و هنگام فروشدن آن در پایتخت) تبدیل یافت. دیگر رایت (لوا، درفش) و دیگر سکه و دیگر طراز و دیگر خاتم و دیگر پرده سرا و خرگاه بوده است که تفصیل درمورد آنها از حوصلهٔ این مختصر خارج است و بهتر آن می‌نماید که خوانندگان بکتابهای مربوط درین مورد مراجعه کنند[1].

هرگاه خلیفه‌یی درمی گذشت امرا و سلاطین تابع خلافت اسلامی می‌بایست عهد خود را تجدید کنند و دوباره منشور و فرمان ولوا و شمشیر و حمایل دریافت نمایند و باز همان مراسم باشکوه را اجرا کنند واین خود تجدیدی از مراسم تاجگذاری پادشاه شمرده می‌شد.

هنگامی که امام القادر بالله درگذشت والقائم بامرالله جای اورا گرفت مسعود عهد و اطاعت وانقیاد خود را نسبت بدو اظهار داشت. خلیفه رسولی را همراه یکی از خادمان خاص بدربار سلطان غزنوی فرستاد بامنشوری دربارهٔ تمام ممالك موروث ومکتسب وآنچه بتازگی گیرد، ونامه، ولوائی که بدست خویش بست، وطوق و کمر ویاره و تاج

---

۱ ـ مخصوصاً به مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص۲۵۸ ـ ۲۶۷ و ترجمهٔ آن بهمت آقای پروین گنابادی، چاپ تهران ج۱ ص۵۰۸ ـ ۵۳۵ مراجعه شود.

وخلعتهای فاخر ومرکبان خاص، و عمامه خاص که خود بدست مبارک سلطان مسعود آنرا برسر نهد، وشمشیری که خود بدست گرفت، و از نیام برکشید ودرنیام کرد. ــ این بارهم همان تشریفات سابق درواگذاری این هدایا انجام شد.

امیر روی بقبله کرد و بوقهای زرین که درمیان باغ بداشته بودند بدمیدند واین آواز بآواز دیگر بوقها پیوست وغریو بخاست، و بر درگاه کوس فروکوفتند وبوقها و آینهٔ پیلان بجنبانیدند و بلگاتکین و دیگر حُجّاب در دویدند و بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و برمصلّی بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست ... بوسه بر آن داد ودو رکعت نماز بکرد و بتخت آمد و تاج مرصع بجواهر وطوق و یارهٔ مرصع همه پیش بردند وببوسیدند وبدست راستش برتخت بنهادند وعمامهٔ بسته خادم پیش برد و امیر بوسید و کلاه برداشت و برسر نهاد ولوا بداشت بردست راستش وشمشیر وحمایل بست و بوسه داد و برکنار بنهاد، و بونصر مشکان[1] نامه بخواند و بپارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند چنانکه میان صفه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسها، و رسول را باز گردانیدند وطرایف انداختند که حد نبود. وچندین روز پیوسته همواره نشاط ورامش بود، شب و روز بشادی ونشاط مشغولی می‌بودند و بهیچ روزگار کس آن یاد نداشت.»[2]

---

۱ ــ نام صاحب دیوان رسائل سلطان محمود است که مدتی از زمان سلطان مسعود را نیز درک کرد. وی استادِ ابوالفضل بیهقی بود.

۲ ــ تاریخ بیهقی ص ۳۷۱ - ۳۷۲.

سلطان مسعود یکبار دیگر درسال ۴۲۹ یعنی ۸ سال بعد از وفات محمود وگذشتن از ایام سلطنت او، بعلت ساختن کوشک وتخت و تاج نوکه پیش ازین دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم ، تشریفاتی نظیر تاجگذاری ترتیب دادوما دراینجافقط برای آنکه ازمراسم وتشریفات وطرز قرارگرفتن حاجبان و غلامان وسپاهیان ولباس آنان وباریافتن اولیاءِ دولت و امثال این امور نمونه‌یی دردست باشد بذکر آن مبادرت می‌جوییم :

«امیر رضی‌الله عنه ازباغ محمودی برین کوشک نو بازآمد ، و درین صفه برتخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان ، وتاج برزبر کلاهش بود بداشته ، و قبا پوشیده دیبای لعلِ بزر ، چنانکه جامه اندکی پیدا بود ، وگرد برگرد دارآفزینها غلامان خاصگی بودند باجامهای سقلاطون وبغدادی وسپاهانی وکلاههای دو شاخ وکمرهای زر ومعالیق وعمودها از زر بدست ، و درون صفه بردست راست و چپِ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر برسر نهاده وکمرهای گران همه مرصع بجواهر وشمشیرها حمایل مرصع ، ودر میان‌سرای دو رسته غلام‌بود ، یک‌رسته نزدیک دیوار ایستاده باکلاههای چهارپر وتیر بدست وشمشیر و شقا[1] و نیم‌لنگ[2] ، ویک رسته درمیان‌سرای فرو داشته باکلاههای‌دوشاخ‌وکمرهای گران بسیم ومعالیق‌وعمودهای‌سیمین بدست ، واین‌غلامان‌دو رسته همه‌باقباهای‌دیبای‌ششتری، واسبان‌دَه بساختِ

---

۱ ــ شقا : تیردان ، ترکش .

۲ ــ نیم لنگ : قربان و آن جایی باشد که کمان را درآن بندند وبرکمر گذارند .

مرصّع بجواهر وبیست بزرِساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند از آن ده مرصّع
بجواهر، ومرتبه داران ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده،
وحَشَمْ همه باسلاح، وبار دادند و ارکان دولت و اولیاءِ حشم پیش آمدند و
بی اندازه نثار کردند، واعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند
و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار
کردند...»[1]

گمان میرود با این نمونه‌ها که داده شد وضع جلوس پادشاهان پیش از عهد مغول، یعنی دوره‌یی که هنوز خلافت عبّاسیان در بغداد برجای بود و درهمان حال پادشاهان ایران باوج قدرت خود رسیده بودند وفقط اسماً ومِن باب ادایِ وظایفِ دینی از خلفا اطاعت می کردند، تاحدی روشن شده باشد. درستست که دربار غزنوی مخصوصاً در عهد محمود و مسعود شکوه وجلال و ثروت فراوانی داشت و نمی توان دیگر دربارهای سلاطین ایرانی را بادستگاه آنان قیاس کرد، ولی بهر حال کاملترینِ آن مراسم همین بود که دیده ایم ومراسم مذکور در دربارهای دیگر کم وبیش با آنچه در پیشگاه سلطان مسعود دیده ایم شباهت داشت یعنی معمولاً بیعت وسوگند خوردن سپاه وامرای سپاه و ارسال منشور ولِوا وفرمان لقب وشمشیر وحمایل وتاج وغیره وتسلیم آنها بشاه باتشریفات خاص، وسپس ذِکْرِ نام پادشاهِ جدید در خطبه‌ها وضرب سکّه بنام

---

۱ – تاریخ بیهقی ص ۵۴۰–۵۴۱

وی ازجملهٔ اموری بود که می‌بایست همه جا صورت گیرد؛ وباز ضمن همین تشریفات شاعران قصاید تهنیت برای پادشاه می‌خواندند ودر آنها ازینکه پادشاه نو بر تخت سلطنت نشسته است اظهار مسرّت می‌کردند وبدو تهنیت می‌گفتند. تبدیلِ وزیران ودبیران وسپهسالاران وحاکمان ولایات و ایالات یا ابقاءِ آنان هم ازجملهٔ اموری بود که می‌بایست مقارن همین اوقات انجام پذیرد.

پیداست که مراسم مربوط بخلفا هنگامی انجام می‌شد که پادشاهان و امرا بدانان اعتقادی واخلاصی داشتند خواه بحقیقت وخواه بتظاهر. اما برخی ازپادشاهان بدین امور اعتنا وتوجّهی چندان نمی‌کردند وحتی بعضی از آنها را مطلقا نادیده می‌گرفتند ونخستین کسی که در دورهٔ اسلامی إمارت وسلطنت کردن برمسلمانان را از انحصار خلفا بیرون آورد وتا مدتی بی منشور وفرمان آنان برتخت سلطنت نشست و مراسمی شبیه بتاجگذاری انجام داد یعقوب پسر لیث صفّار است که چون محمدبن طاهر آخرین امیر طاهری را (که درعین امارت و حکومت ارثی گماشتهٔ خلیفه بود)، از حکومت خراسان عزل کرد و خود جای وی گرفت، بدو خبر دادند که: «مردمان نیشابور می‌گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت: رَو مُنادی کن تا بزرگان وعلما و فقهای نیشابور

و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمؤمنین بر ایشان عرضه کنم . . . بامداد همه بزرگان نیشابور بدرگاه آمدند ، یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند ، هر یك سپری وشمشیری و عمودی سیمین یا زرّین بدست ، وخود بر رسم شاهان بنشست وآن غلامان دو صف پیش او بایستادند. فرمان داد تامردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت بنشینید . پس حاجب را گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تابر یشان برخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ یمانی دَستارِ[1] مصری اندرآن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کردو تیغ پیش یعقوب نهاد . یعقوب تیغ برگرفت وبجنبانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند . گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آورده‌ام که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد، خواستم که بدانید که دارم . مردمان بازجای خود آمدند . باز گفت یعقوب : امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشاندست ؟ گفتند بلی . گفت مرا بدین جایگاه نیزهم این تیغ نشاند . عهدِمن وآنِ امیرالمؤمنین یکیست»[2] .

نظیر این اعمال را دیلمیان زیاری (مرداویج) و بویی که بسبب

---

۱ ــ دستار: دستمال

۲ ــ تاریخ سیستان . تهران ۱۳۱٤ ص۲۲۲ــ۲۲۳

تشیّع بخاندان عبّاسی تعلّق خاطری نداشتند انجام میدادند یعنی پادشاهی راندن رامنوط به«عهد و منشور خلیفه»نمی دانستند. مرداویج تا هنگام کشته شدن نه با خلیفگان از درِ دوستی درآمده بود ونه حاجتی بقبول منشور ولِوا ولقب وامثال اینها ازآنان داشت وچنانکه پیش ازین گفتیم بفتح بغدادومداین میرفت تادرآنجابرسم شاهنشاهان و بالقب «شاهنشاه» تاج کَیی بر سر نهد. همچنین بود کار فرزندان بویه که آنان نیز از طبرستان و دیلمان آمده وعبّاسیان را غاصبان خلافت می‌شمردند و بهمین جهت دریافت منشور و فرمان را از آنان جایز نمی‌شمردند اگرچه خلیفه اضطراراً آنها را باضافهٔ لقب بدانان می بخشید. همینکه خبر مرگ عماد الدوله علی پسر بویه در شیراز ببرادران وی معزّالدوله‌احمد ورکن‌الدّوله حسن رسید بعدازتمشیتِ امورِ فارس سلطنت آنجا را به عضدالدوله دادند[1]؛ واوچنانکه می‌دانیم بوسیلهٔ عمِّ خود اندکی پیش ازفوت وی بشیراز خوانده شده بود وچون بشیراز رسید عمادالدّوله‌اورادرکاخ خویش برتخت نشاند وبزرگان قوم را فرمان داد تا بسلام‌او روند وحتی درخدمت اوبرپای ایستادتاهیچکس جرأت تخلّف نداشته‌باشد، و آنگاه خود بدوعهد و منشور داد بی آنکه از خلیفهٔ عبّاسی، که در آن هنگام منکوب و

---

۱ ــ تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ج ۲ ص ۱۲۰

مخذول دیلمیان بود، چیزی طلب کند[1]. سامانیان نیز اگرچه در آغاز امر نرمی با خلفای عبّاسی را مایهٔ کار خود می‌دانستند ولی بزودی از آنان مستغنی شدند و فقط بحفظ روابط حسنه با ایشان اکتفا کردند.

اندك اندك با ضعفِ خلافت عبّاسی و قوّت روزافزونی که سلاطین ایران خاصّه سلجوقیان و خوارزمشاهان آل اَتْسِز حاصل کردند، رسمی که در مورد دریافت منشور و عهد ولِوا و القاب متداول بود سستی پذیرفت، و پادشاهان غیر شیعی هم طبعاً چندان توجّهی بدان نداشتند، خاصّه از اواخر عهد سلجوقی و در دولت خوارزمشاهی که میان دربار خلافت عبّاسی و درباریان ایرانی صفا و صمیمیّتی وجود نداشت.

در دورهٔ ایلخانان همینکه پادشاهی در می‌گذشت فرمان چنان بود که راهها مسدود می‌شد و کسی حق نقل و تحویل از جای خود نداشت و درین حال «ایلچی» بخدمت «ولیّ العهد» روان می‌شد و اورا از واقعه خبر می‌داد و به «اُردُو» دعوت می‌نمود و چون ولیعهد بأُردُو می‌رسید یکی از بزرگترین سرداران و پیشوایان مغولی «طریق هواداری و خدمتکاری» می‌سپرَد و ولیعهد را «آش و شراب» می‌داد و بعد از آنکه مراسم تعزیت

---

۱ ــ تجارب الامم چاپ مصر ج ۲ ص ۱۲۱

انجام می‌گرفت عموم خوانین و شهزادگان و دامادان خانِ درگذشته و امرا مجتمع می‌شدند و در باب جلوس ولیعهد «کَنْکاج» یعنی مشورت می‌کردند و امرای بزرگی که در درگاه بودند نسبت به وصیّتِ خانِ درگذشته و صحّتِ انتخاب ولیعهد گواهی می‌دادند ولی در این هنگام «ولیّ‌العهد» از قبول «ایلخانی» یعنی سلطنت ابا می‌نمود و بدیگر برادران حوالت می‌کرد و برادران می‌بایست زانو بزنند و اظهار بندگی و اطاعت کنند و ولیعهد را قائم مقام پدر بدانند. آنگاه منجّم بزرگِ دربار روز و ساعتی را برای جلوس اختیار می‌کرد و ولیعهد در آن هنگام بر تخت سلطنت جلوس می‌نمود و سپس خوانین و شهزادگان و امرا را بانعام و صلات مفتخر می‌داشت و بعد مراسم طِوی [1] و تهنیتِ جلوس انجام می‌گرفت [2]؛ و بدیهیست که من باب احترام خان بزرگِ مغول یَرلیغ و فرمان او را نیز چشم می‌داشتند [3]؛ و هنگام جلوس بر تخت رسم بر آن بود که دو تن از بزرگترین خوانین و سرداران می‌بایست یکی دست راست و دیگری دست چپ ایلخان را بگیرد و او را بدین هیأت

---

۱ ـ طوی: مهمانی

۲ ـ مخصوصاً رجوع کنید بمراسم جلوس اباقاخان پسر هولاگوخان. جامع التواریخ رشیدی چاپ مرحوم مغفور پرفسور احمد آتش ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱ و نیز جلوس سلطان احمد تگودار، همان کتاب ص ۱۶۸ ـ ۱۷۰

۳ ـ جامع التوایخ رشیدی ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲

بر تخت ایلخانی بنشانند[1].

پادشاهان دست نشاندهٔ ایلخانان، که معمولاً شاهزادگانی از ایران بودند که هر یك بر قسمتی از این سرزمین حکومت داشته و باجگزارِ ایلخان محسوب می‌شده‌اند، بنابر همان رسوم قدیم ایرانی رفتار می‌کردند منتهی می‌بایست «یَرلیغ» یعنی فرمان و حکم از ایلخان برای پادشاهی با خلعت وطبل و علم از اُردوی خان دریافت دارند[2]، آنگاه بر تخت پادشاهی جلوس می‌کردند و امرا و اکابر و رجال تابع آنان به تهنیت می‌آمدند و شاعران قصائدی در تبریك و ذکر صفات پادشاه و اظهار مسرّت از جلوس او می‌خواندند.

این رسوم همچنان ادامه داشت تا دوران شاهنشاهان صفوی که در عهدشان همهٔ اَنحاء و اَرجاءِ سرزمینِ پهناور ایران قدیم در ربْقهٔ طاعتشان درآمده بود. طبعاً در چنین دوره‌یی باشکوه که شاهنشاهان هم دارای عُلُوِّ مقام دُنیوی بوده‌اند و هم صاحب مقامات معنوی، تاجگذاری و مراسم آن رونق و جَلاءِ بیشتر می‌یافت. بهترین مآخذ دربارهٔ رسوم تاجگذاری این شاهنشاهان را باید درمیان آثار رَحّالان غربی که از کشورهای مختلف اروپا به ایران می‌آمده و گاه در دستگاههای دولتی رسوخ

---

۱ ــ جامع التواریخ رشیدی ص ۱۹۹

۲ ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات چاپ دانشگاه ج ۱ ص ۴۱۵–۴۱۶

می‌یافته وحتی بمرتبهٔ تقرّب سلاطین ارتقاء می‌جُسته‌اند، جست‌وجو کرد، زیرا آنان برای دادن توضیحات روشن بخوانندگانِ خود در مغرب زمین غالباً در شرح جزئیات امور وارد شده و درین مورد، چنانکه درهمهٔ موارد دیگر، اطلاعات مشروحِ سودمندی دراختیارما گذارده‌اند.

ازین گروهست سیّاحی آلمانی بنام «اِنْگِلْبِرْتْ کِمْفِرْ (= Engelbert Kaempfer) که درعهدشاه‌سلیمان‌صفوی دراصفهان بوده‌است. وی این اطلاعات رادربارهٔ جلوس پادشاهان صفوی دراواخر عهدآنان برتخت سلطنت وتاجگذاری می‌دهد[1]:

بعد ازهرشاه وارث تاج وتخت ایران را ازحرمسرا مستقیماً بأریکهٔ سلطنت می برند. ولیعهد پسر ارشد شاهست مگرآنکه بعلّتهایی پسرکوچکتری باین سمت برگزیده شود. بزرگان و اعیان کشور هنگام جلوس برتخت سلطنت دعوت می‌شوند و وارث تخت سلطنت ایران‌رابرکرسی زرّین می‌نشانندو اورابزیب وزینت پادشاهی

---

۱ – Engelbert Kaempfer : Am Hofe des Persischen Grosskönigs, leipzig 1940, s. 29 - 30

آنچه در متن نقل می‌شود خلاصه‌ییست که از روی ترجمهٔ دوست عزیزم آقای کریم گلشنی دانشجوی دکتری تعلیم وتربیت در دانشگاه هامبورگ اخذشده‌است.

یعنی خنجر و شمشیر و تاج مرصّع می آرایند و آنگاه یکایک بزرگانِ کشور و سران مملکت و دربار در برابر تختِ سلطنت بخاک می افتند و بدینوسیله وفاداری خود را بشاهنشاه و تخت و تاج سلطنت اظهار می کنند. روز بعد از تاجگذاری شاهنشاه سوار و میان رعایا و مردم می رود در حالی که همهٔ بزرگان و اعیان ملتزم رکابند. هزارها نفر از مردم شهر که در گوشه و کنار محله های شهر پراگنده اند پادشاهِ جوان خود را با ابراز شادمانی و شعف و سرور فراوان استقبال می کنند و با و سلام می دهند و ویرا ستایش می کنند.

همین نویسنده در بارهٔ انتخاب و جلوس و تاجگذاری شاه سلیمان توضیح می دهد که چون شاه عبّاس دوّم درگذشت اعتمادالدوله وزیر بزرگ با حضور عدّه یی از سرانِ کشور و اُمرای مملکت مجلس عالی مشاوره ترتیب داد و در آن حمزه میرزا پسر کوچکتر شاه عباس را برای جانشینی پیشنهاد کرد لیکن بر اثر مخالفت خواجهٔ بزرگ آقا مبارک و طرفداری او از صفی میرزا، فرزندِ ارشدِ شاه باین سمت انتخاب گردید و یکی از آن میان مأمور شد از خسرو آبادِ دامغان باصفهان روَد و مژدهٔ جانشینی را بصفی میرزا که بعداً بنام شاه سلیمان معروف شده است دهد.

بعد از ین تشریفات در مجاورت قصر سلطنتی محلّی را که تالارِ طویله نامیده می‌شد برای اجراءِ مقدّماتِ مراسم تاجگذاری انتخاب

کردندو دستِ شاهزاده را گرفته اورا بآنجاهدایت نمودند. بعدازآنکه شاهزاده دراطاقِ مجاورِ تالارشست وشو کردولباس مخصوص تاجگذاری را پوشید وارد تالارشد ودر وسط تالار درجایی بلند قرار گرفت. در هردو جانبِ تالارتفنگچی لرآقاسی (رئیس تفنگچیان) وباقی بزرگان و اعضای مجلس عالی مشاورهٔ سلطنتی بترتیب ایستاده بودند. درخلال همین اوقات منجمان دربالای بام باآلاتِ نجومی درفکر اختیار ساعت سعد بودند وبعدازنیمساعت رئیس آنان وارد تالارشد وخبر داد که سی دقیقهٔ دیگر مناسبترین وقت برای تاجگذاریست. سپس عدّه‌یی بجستجوی شیخ الاسلام واعیان واشراف وبزرگان دولت حاضر در پایتخت رفتند. وظیفهٔ شیخ الاسلام آن بود که مراسم تاجگذاری را بعمل آورد. لوازم و وسایلی که درین مورد میبایست مهیّاباشدعبارت بوده‌است از: یك کرسی (تخت، صندلی) زرّین که دارای چهارپایهٔ مرصّع وبدون تکیه گاهست، تاج، یك شمشیر کج باکمربندمرصّع، و یك خنجرمرصّع که باید بطرف راست بسته شود. همهٔ اینها ازطلا و مرصّع بزُمرُّد ویاقوت وسنگهای قیمتی هستند. می گویندارزش تاج بیش ازیکصد هزارتومان وهرتومان برابرباه۱۵ تا۱۷ تالِر (Taler =) است.

وقتی مقدّمات امرتاجگذاری ازهرحیث فراهم گشت ولحظهٔ

مقرّر (یعنی ساعت سعد) برای تاجگذاری فرارسید، شاه با نشان دادن علامت با تمامی حضّار ازجای برخاست. دراین هنگام نمایندهٔ مجلس عالی مشاورهٔ سلطنتی نامه‌یی را که متضمن نظر آن مجلس بود بیرون آورد و با احترامات شایسته آنرا بوسید یعنی بدهان و پیشانی خود زد وبشاه تقدیم نمود. شاه آنرا باانگشتانش لمس کرد و باو پس داد تا بآوای بلند بخواند وهمگان بدانند که شاه بنابر تصمیم مجلس عالی مشاوره بعنوان جانشین پدر برتخت سلطنت جلوس می کند. بعداز پایان قرائت آن نامه (یاصورت مجلس) شیخ الاسلام وظیفه‌یی را که بدومحوّل شده‌بود انجام داد یعنی نخست خطبه‌وادعیهٔ لازم را خواند وآنگاه باصل کار تاجگذاری پرداخت و باذکر آیات قرآن وادعیه شمشیر کج را درطرف چپ وخنجر را درجانب راست بست وغلاف کرد وتاج را از زیر سرپوش برداشت وبرسرِ او، که موهایش را کاملاً تراشیده بودند، گذاردوبر تخت زرین دروسط تالار نشاندوآنگاه در برابر اوزانو بزمین زد و دعاوآیاتی چند بآهستگی تلاوت کردو درپایان بآوای بلند سلطنت را بدوتهنیت گفت وبرای بقاءِ قدرت وسلطنت وی دعا کرد وحاضران همه بااوهم آوا شدند.

بعدازآنکه مراسم مذکور بپایان رسید شیخ الاسلام خود راجلو تخت بزمین افگند زیرا جایِ پایِ شاه را احترام گذاشتن جزورسوم

این کشورست. باقی حاضران همه ازو تبعیّت کردند و درهمان حال تهنیت‌ها و تبریکهای خود را تقدیم داشتند و هریك از آنان بعد از زمین بوس بجای اول خود بازگشت و تنها خواجهٔ بزرگ حرمسرا یعنی مبارك آقا همواره باتفاق نمایندهٔ مجلس عالی مشاورهٔ سلطنتی درکنار پادشاه ایستاده بود.

شاهنشاه بعدازین تشریفات تالار را ترك کرد و روز بعد با زیورهای شاهانه‌درهمان کاخ نشست تابزرگان‌واعیان اصفهان‌برای عرض تهنیت وعبودیّت شرفیاب شوند واین تشریفات ازساعت ۹ تا ۱۱ صبح بطول انجامید. بعدازظهرشاهنشاه سواره باامرا ورجال ودرباریان که درموکب‌اوبودند بباغ‌هزارجریب رفت تادرراهْ آحادِ ملّت وی‌را ببینند[1].

مطلب مهمی که‌درین گزارش باید بدان‌توجّه کرد وجود مجلس عالی مشاورهٔ سلطنتی یا شورای عالی سلطنتی‌است که در حقیقت مسؤلیت واقعی‌انتخاب جانشین شاهنشاهِ صفوی باآن بود وعادةً این مجلس همچنانکه دیدیم از وزیر و رجال و سردارانِ بزرگ و بعبارت‌دیگر ازصاحب‌منصبان متنفّذ کشوری‌ولشکری انتخاب می‌گردید. مطلب دیگرآنکه ولیعهد یا هرشاهزاده‌یی که بجانشینی

---

1- Am Hofe des Persischen Grosskönigs, s. 40-42,44.

برگزیده می‌شد از حرمسرا بتالار تاجگذاری می رفت. این رسم که شاهزادگان در حرمسرا نگاهداری شوند رسمی بود که از اواسط عهد صفوی ببعد برای اجتناب از ایجاد اغتشاشاتی بوسیلهٔ آنان در مملکت معمول شده بود.

سیّاح دیگری که باز اتفاقاً شرح تاجگذاری صفی میرزا (شاه سلیمان) را شرح داده شاردَن است. توضیحات او تا حدّی روشن‌تر و مصرّح‌تر است و در بعضی موارد جزئی با توضیحات کِمفر اختلاف دارد[1]. درین گزارش‌ها موضوع تشکیل شورای سلطنتی همانست که قبلاً دیده‌ایم. نمایندهٔ مجلس عالی مشاوره درینجا تفنگدارچی باشی است و او با عدّه‌یی باصفهان عزیمت نموده و همینکه بمیدان شاه مقابل قصر سلطنتی رسیدند جلو عالی قاپو پیاده شدند و ورود خود را بآقا ناظر خواجه اطلاع دادند و سپس تفنگدارچی باشی و آقا ناظر خواجه بجانب حرمسرا رفتند. یکی از خواجگان حرمسرا بدرون رفت و از صفی میرزا استدعا کرد که برای اصغاءِ مطلب مهمی از حرمسرا بیرون آید و همینکه او از حرمسرا بیرون آمد تفنگدارچی باشی و نمایندهٔ صدراعظم

---

۱ ــ دوست و همکار دانشمندم آقای دکتر خانبابا بیانی در گفتاری که راجع بمراسم تاجگذاری دوران صفوی برای رادیو تهران ترتیب دادند گزارش مفصل «شاردَن» و «تاوِرنیه» را نقل نموده‌اند. درینجا از آن گفتار استفاده می‌شود.

در برابر او بخاك افتادند. سپس تفنگدارچی باشی علّت حضور خود را بآوای بلند معروض داشت و آنگاه از شاهزاده سؤال کرد که آیا اجازه می‌دهد تا او را بکاخ سلطنتی هدایت کنند و در آنجا تاج بر سرِ او گذارند؟ و چون شاهزاده موافقت کرد مأمورانِ شورای سلطنتی برای تهیهٔ مقدمات اجازهٔ مرخصی گرفتند. سپس منجمان بتعیین ساعت سعد پرداختند و چون هنگام تاجگذاری فرارسید شاهزاده با لباس عادی خود وارد تالار (البته تالار طویله که محل تاجگذاری در اصفهان بود) شد و در جای خود نشست. تاج و شمشیر و خنجر سلطنتی را نزدیك تختِ پادشاهی قرار دادند و بپارچه‌یی لطیف پوشانیدند و بعد از آنکه شاهزاده وارد تالار شد و در جای خود نشست درباریان وارد شدند. در طرفِ راستِ شاه و پشت سرِ او آقا ناظر با جام طلای مرصّعی پر از دستمال و عطرهای مختلف ایستاد. شش کودك گُرجی کمی دورتر بر گردِ پادشاه با لباسهای زردوخْتْ نیم دایره‌یی زده و بی‌حرکت ایستاده بودند و عقب آنان عدّه‌یی از خواجگانِ سیاه با تفنگهای مرصّع و مطلّا بهمان نحو نیم دایره‌یی زده دور پادشاه را گرفته بودند. درجانبِ چپ پادشاه مسندِ صدر اعظم و فرمانده قشون و وقایع نویس و داروغهٔ اصفهان و تفنگدارچی باشی و دیوانبیکی و شیخ الاسلام و وزیر اصفهان و غیره را قرار داده بودند و آنان همگی جز

تفنگدارچی باشی که درخدمتِ پادشاه بود، برجای خود نشسته بودند. بعد از آنکه منجّم باشی فرارسیدن ساعتِ سعدرا بتفنگدارچی باشی خبر داد تشریفات آغاز گردید. او پادشاه را مطلع ساخت و پادشاه برپای خاست و دیگران نیز برپای خاستند. تفنگدارچی باشی زمین بوس کرد و در همان حال کیسه‌یی کوچك را که محتوی نامهٔ مجلس مشاورهٔ سلطنتی ویا بهتر بگوییم صورت آن جلسه بود از جیبِ خود بیرون آورد، نامه را بیرون کشید و بوسید و برسرِ خود نهاد و بپادشاه داد و ازجای برخاست. شاه نامه را گرفت و بدو بازگرداند و فرمان داد که باز کند وبخواند. تفنگدارچی باشی همچنان کرد و آنرا با کلماتی شمرده خواند. بدین طریق همگی اطلاع یافتند که مجلس مشاورهٔ سلطنتی شاهزادهٔ حاضر را بپادشاهی برگزیده و همهٔ اعضاء صحّتِ این انتخاب را گواهی کرده‌اند.

بعداز خواندنِ آن نامه پادشاه شیخ الاسلام را بحضور طلبید ونامه‌را بدو داد. شیخ الاسلام بعداز تعظیم و تکریم نامه‌را گرفت وبوسید وبرپیشانی نهاد و خواند و مهرهارا بدقّت وارسی کردو آنگاه باتواضع نامه را دربرابر پادشاه برزمین نهاد و این علامت صحّتِ نامه و مهرها بود. آنگاه شیخ الاسلام درجانبِ راست و تفنگدارچی باشی درطرف چپ شاهزاده را بمیان تالار بجانبِ تختِ زرّین هدایت کردند و

شیخ‌الاسلام تقاضا کرد تا بر تخت جلوس نماید. شاهزاده پذیرفت و رو بجانب قبله بر تخت نشست. شیخ‌الاسلام بر دو زانو برابر پادشاه و اندکی دورتر از تخت نشست و تاج و شمشیر و خنجر را بیرون آورد و دعائی را که با قرار توحید شروع می‌شد و به‌تبرّک اشیاء سلطنتی مخصوص بمراسم تاجگذاری اختتام می‌یافت قرائت کرد. آنگاه برخاست و شمشیر را در طرفِ چپ و خنجر را در جانب راستِ پادشاه بر کمر او بست و باشارهٔ او ایشك آغاسی باشی کلاه شاه را از سرِ او برداشت و تاج را بجای آن گذاشت و در همان موقع چند آیه از قرآن بمناسبت تلاوت شد و آنگاه شیخ‌الاسلام خطبهٔ جلوس و تاجگذاری را بیان کرد و سپس ادعیهٔ لازم را قرائت نمود و حاضران دست بدُعا برداشتند و بعد از آن شعرا قصائدِ تهنیت و ماده تاریخ خواندند.

پس از این مراسم عادةً همهٔ شاهزادگان و اَعیان و اَشراف و سرانِ کشوری و لشکری و روحانیان و نمایندگانِ سیاسی یا بازرگانی که در پایتخت و در مراسم تاجگذاری حضور داشتند بپای‌بوسِ پادشاه و عرض تهنیت و تبریك و تقدیم تحف و هدایا مبادرت می‌کردند و همهٔ این تُحَف و هدایا معمولاً تحویل خزانه می‌شد و آنگاه مجلس ضیافت ترتیب می‌یافت که تا پاسی از شب ادامه داشت و چون پادشاه مجلس را ترك می‌گفت میهمانان پراگنده می‌شدند.



تصویر نادرشاه دریکی ازتالارهای دربار شاهنشاهی ایران . نادرشاه بادست راست تاج شاهی را بر سر محمد شاه گورکانی پادشاه هند می گذارد وعصای سلطنت در دست چپ اوست ، دو پسرش نصرالله میرزا وامام قلی میرزا درطرفین نادر شاه ایستاده‌اند ومیرزا زکی منشی نادر باعمامه درطرف چپ وی نشسته‌است . تاریخ تصویر سال ۱۱۸۹ هجریست .



جِقّهٔ نادری ( گنجینهٔ بانک مرکزی ایران )

این مراسم را که سیّاحان ذکر کرده اند اشاراتِ کوتاه مورّخانِ ایرانی که بمناسبتِ آغاز سلطنت های سلاطین صفوی نوشته اند، تأیید می کند. معمولاً پادشاهان بشکرانهٔ جلوس خود و مِن بابِ مساعدت برعایا و دلجوییِ آنان قسمتی از مالیات را می بخشیدند و در جامع پایتخت بزرگترین علمای مملکت خطبه بنام پادشاهِ جدید می خواند[1].

مقارن این احوال در شهر چراغانی می کردند و دسته های نوازنده در اینسوی و آنسویِ شهر نوازندگی می نمودند. هنگامی که پادشاه بحرمسرا برمی گشت نخست مادر او ویرا بسلطنت تهنیت می گفت، و آنگاه دیگر زنانِ حرم که ضمن تهنیت پای پادشاه را نیز می بوسیدند. در همین اوان پادشاه بتعیین مشاغل و مناصب جدید هم همت می گماشت و اگر می خواست بعضی از دارندگانِ شغلهای بزرگ و حکّام کل را تغییر می داد و نسبت بتغییر مهرهای سلطنتی و ضرب سکّه های جدید بنام او هم اقدام می شد.

دربارهٔ تاجگذاری نادر درسال ۱۱۴۸ هجری که در دشتِ موغان انجام گرفت از کتاب تاریخ نادر تألیف کاتولیکوس ابراهیم

۱ ــ احسن التواریخ حسن بیک روملو ، کلکته ۱۹۳۱ میلادی ص ۱۸۴ــ۱۸۵ ؛ روضة الصفای ناصری ج۸ ص ۴۶۳ــ۴۶۴ وغیره.

خلیفهٔ ارامنه که معاصر نادر بود، اطلاعاتِ نسبةً مشروحی بدست می‌آید[1] این مراسم در پرده‌سرای نادری که گنجایش صدها نفر را داشت انجام شد. میرزا زکی ندیم شاعر تاج را که کلاهی فلزّی مرصّع بگوهرها و مرواریدهای گرانبها بود بدست گرفت و بر سرِ نادر گذاشت و میرزا عسکری قزوینی که سمتِ ملّاباشی داشت بر پا ایستاد و خطبهٔ تاجگزاری را خواند و در حالی که او خطبه می‌خواند همهٔ رجال و اعیان دست بدُعا برداشته بودند، و چون خطبه بپایان رسید همه فاتحه خواندند و پیش نادر تعظیم کردند. سپس هر کس در جای مخصوص خود که با مقامش متناسب بود بر پای ایستاد، بُخُوردانهای زرین و سیمین بمجلس آوردند و شیرینی و شربت بحاضران دادند و پس از آن نادر غالب حاضران را مرخّص کرد و بزم خاصّ ترتیب یافت که عدّهٔ معدودی از نزدیکان و خاصگیان نادر در آن حضور داشتند و بعد از آنکه بزم خاص بخنیاگری و رامشگری برگزار شد نادر تاج را از سر برداشت و همان دستار طهماسبی را بر سر گذاشت. سکّه‌یی که بعد از ین واقعه بنام نادر ضرب شد با عنوان سلطان همراه بود ولی نادر بعد از فتح هند و

---

۱ ـ دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی این شرح را که چندین سال پیش در روزنامهٔ سپنتای اصفهان طبع شده بود در گفتار خود، که بنام تاجگذاری نادرشاه از رادیو ایران پخش شده است، نقل کرده اند و آنچه در متن آورده‌ام مستفاد است از آن گفتار.





تاج بخشی به سلطانِ هند لقب «شاهنشاه» را در سکّه‌های خود بکار برد.

با مطالعه در گزارش مذکور ملاحظه میشود که مراسم تاجگذاری او با آنچه در دوران صفوی بود اختلاف خیلی بزرگ نداشت مگر آنچه بسبب وضع وموقعِ خاصِّ واقعه الزاماً وجود یافت. همین مراسم را هم کم و بیش در دوران قاجاری باید جستجو کرد زیرا در اساس آنها تغییراتِ بزرگ راه نیافت و وضع همچنان بود تا هنگام تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه کبیر.

چنانکه میدانیم اعلیحضرت رضاشاه کبیر در آذرماه سال ۱۳۰۴ بر تختِ سلطنت جلوس کردند ولی مراسم تاجگذاری در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵ در کاخ گلستان باشکوهِ فراوان انجام گرفت. درین مراسم والاحضرت همایون محمد رضا پهلوی ولیعهد، هیئت دولت و بزرگان و صاحبمنصبانِ عالی مقامِ کشوری و لشکری ایران، علما و روحانیان بزرگ، رؤسای عشایر و نمایندگانِ شهرستانها، فرستادگانِ مخصوص دولتهای خارجی که غالباً از خاندانهای سلطنتی بوده اند، و سفرای خارجی در دربار شاهنشاهی ایران حضور داشتند. تشریفاتِ تاجگذاری ساعت ۹ صبح آغاز گردید. اعلیحضرت رضا شاهِ کبیر با اتومبیل و در میانِ تشریفات رسمی مجلّل از کاخ اختصاصی بکاخ گلستان وارد شدند و در عمارت برلیان باطاق مخصوص

رفتند که لباس خاصّ تاجگذاری در آنجا آماده بود . در آنجا شنل مرواریددوزی را بر تن کردند و کلاه پهلوی را که روی آن الماس دریای نور قرار داشت بر سر نهادند و با تشریفات مخصوص از عمارت برلیان بعمارت موزه رفتند. در ینجا اعضاءِ هیئت دولت که حامل اشیاءِ سلطنتی بودند و افسران و امرای ارتش در یك سمت و روحانیون در سمت دیگر حضور داشتند. اعلیحضرت رضاشاه کبیر بسوی تختِ سلطنت، یعنی تخت نادری، رفتند و روی پله‌های دوم و سوم آن جلوس کردند. ابتدا یکی از خطیبان خطبه و بعد یکی از روحانیان دُعا خواند و سپس اعلیحضرت کلاهِ پهلوی را از سر برداشتند و تاج سلطنتی را شخصاً در میانِ صلوات و دُعای خیر حاضران برسر نهادند و آنگاه خطابهٔ مخصوص تاجگذاری را قرائت کردند و سپس از تخت فرود آمدند و از برابر صف حاضران و دعوت شدگانِ داخلی و خارجی عبور کردند و از عمارت موزه خارج شدند و در حدود ساعت ده و نیم با کالسکهٔ مخصوص سلطنتی از خطّ سیری که در برنامه قبلاً معلوم شده بود عبور نمودند و بفریادهای شادمانی و سرور مردم پاسخ دادند و مردم نیز در جشن تاجگذاری بنابر سیرت ملّی شهر را آیین بسته و هرجا بساط شادمانی گسترده بودند[1].

دورانِ شاهنشاهی آن سردارِ بزرگ یکی از پرثمرترین ادوار

---

۱ــ نقل به تلخیص از مجلهٔ اطلاعات هفتگی شمارهٔ ۱۳۴۴ سوم شهریور ۱۳۴۶ ص ۸،۷

حیاتِ ملّی ایرانیان بود ، و اکنون که بفرخندگی و میمنت و ارث بالاستحقاق و خَلَفِ صِدْقِ آن رادمردِ نامبُردار ، شاهنشاه آریامهر در بیست وهفتمین سالِ سلطنتِ پُرافتخارِ خویش تاجگذاری میفرمایند. ایرانیان شاهدِ ترقیّات وپیشرفتهای افتخارآمیزی هستند که همگی ثمرهٔ درایت و کیاست وتدبیر وهدایتِ ذاتِ شریفِ شاهنشهی است .

جهان‌آفرین تا جهان آفرید — چُنُو شهریاری نیامد پدید
خداوندِ تاج و خداوندِ تخت — جهاندارِ پیروز و بیدار بخت
بایران همه خوبی از دادِ اوست — کجا هست مردم همه یادِ اوست
جهان بی سر و تاج خسرو مباد — همیشه بماناد جاویدو شاد
همارہ تن آباد با تاج و تخت — ز درد وغم آزاد و، پیروزبخت *



---

* تصاویر مربوط بایران باستان درین کتاب از قبیل کتیبه‌ها ونقوش برجستهٔ سنگها وسکه‌ها مأخوذست از
Roman Ghirshman :

Perse, proto - iraniens. Mèdes , Achémenides. Paris 1963.
Parthes et Sassanides. Paris, 1962.

*Sa Majesté Impériale Mohammad Réza Châh Pahlavi Aryâ-Mehr, Châhanchâh de l' Iran et de Sa Majesté l' Impératrice Farah Pahlavi Chahbânou de l' Iran.*
*(Abân 1346 = Octobre 1967)*

Université de Téhéran

# Traditions Impériales de l' Iran

Par
**Dr. Z. Safâ**

*Farah Pahlavi Chahbanou de l'Iran.*
*(Abân 1346 = Octobre 1967)*

# Traditions Impériales de l'Iran



Par

**Dr. Z. Safâ**